از حکیم میسری

دانشنامه در علم پزشکی



کهن‌ترین مجموعه طبی به‌شعر فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

دانشنامه در علم پزشکی: کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی

نویسنده:

حکیم میسری

ناشر چاپی:

جهاد دانشگاهی (دانشگاه تهران)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دانشنامه در علم پزشکی: کهن‌ترین مجموعه طبی به‌شعر فارسی

مشخصات کتاب

سرشناسه : حکیم میسری، قرن ق۴

عنوان قراردادی : [دانش‌نامه]

عنوان و نام پدیدآور : دانشنامه در علم پزشکی: کهن‌ترین مجموعه طبی به‌شعر فارسی/ از حکیم میسری؛ باهتمام برات زنجانی

مشخصات نشر : تهران: دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری : چهل و هفت، ۳۲۵، ۱۰ص

فروست : ([انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره انتشار۲۲۴۹)

شابک : ۹۶۴-۰۳-۳۵۳۶-۳بها:۵۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : چاپ اول: دانشگاه تهران؛ دانشگاه مک‌گیل، موسسه مطالعات اسلامی (تهران): ۱۳۶۶

یادداشت : کتابنامه: ص. ۲۷ - ۲۶

موضوع : پزشکی ایرانی -- قرن ۴ق. -- شعر

موضوع : شعر فارسی -- قرن ق۴

شناسه افزوده : زنجانی، برات، ۱۳۰۳ - گردآورنده

شناسه افزوده : دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و چاپ

رده بندی کنگره : PIR۴۴۲۶/د۲ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی : ۸/۲۱فا۱

شماره کتابشناسی ملی : م۷۴-۱۱۸۷

مقدمه چاپ دوم

اشاره

بنام خدا

گاهی در جراید خبرهایی انتشار می‌یابد که در کشورهای اروپا یک نسخه خطی فارسی به هزارها دلار خرید و فروش شده است!. شگفت‌آور است کتابی که چند قرن پیش از این نوشته شده و دست‌به‌دست گشته و با سرانگشتان صدها نفر سالم و ناسالم صفحات آن ورق خورده و آلوده به ویروس‌های گوناگون شده سرانجام این‌چنین ارزش یافته و موزه‌نشین شده است؟

شنیده‌ام محققانی که در مصر با مومیایی‌ها و اشیاء مکشوفه از مقبره‌های اهرام در تماس بوده‌اند به امراض ناشناخته مبتلا شده و پیش از وقت به دار باقی شتافته‌اند، و عقیده عامّه این پیش‌آمد را چنین توجیه کرده است که: این قبور و این مومیایی‌ها و این مرده‌ها طلسم شده و نامبارک هستند و تجاوز به حریم آنها مرگ‌آور می‌باشد. مدتی علم دراین‌باره سکوت کرد و اعتقاد عوام قوّت گرفت تا اینکه دانشمندان در پی یافتن علّت این پدیده برآمدند و بالاخره به این نتیجه رسیدند که:

«اجساد مومیایی شده که از چند هزار سال پیش در تابوت و دخمه‌ها نهاده شده‌اند به ویروس‌هایی آلوده هستند. این ویروس‌ها در

سطح بیرونی مومیایی و حتی در پوشش‌ها و تابوت‌های آنها نیز وجود دارند و به مرور زمان حالت هاری یافته و با ویروس‌های معمولی فرق یافته و آن‌چنان خطرناک هستند که ممکن است با تماس دست از پوست گذشته و وارد خون گردند و سبب امراض ناشناخته شوند و حالاتی شبیه به جنون و اختلال حواس و بی‌حسی ایجاد کرده و شخص را از پای درآورند».

علم بیکار ننشست در پی این کشف یافته‌ها و ساخته مناسب برای پوشش دست و بی‌خطر کردن هوا به وسیله صافی‌ها به وجود آورد و اهل تحقیق با استفاده از این وسایل مومیایی‌ها را لمس کردند و از این بابت هیچ‌گونه حادثه سوء و غیر منتظره که به سحر و جادو و شوم و نامبارک بودن نسبت می‌دادند اتفاق نیفتاد.

کتابهای خطی هم از این قبیل ویروس‌ها بر کنار نیستند با این تفاوت که عمر ویروسهای این دست نوشته‌ها از چند قرن تجاوز نمی‌کند و به حدّ تند و تیزی ویروس‌های مومیایی‌های یاد شده

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲

نرسیده‌اند و ضررشان کمتر و اثرشان ممکن است بعد از زمان نسبتا طولانی آشکار شود. و مرور زمان سبب خواهد شد کسی که از پی‌آمدهای آنها زیان دیده سبب این حادثه را به یاد نیاورد و به حقیقت امر پی نبرد و به‌ندرت آثار این موجودات نامرئی در تماس با نوشته‌های خطی در مدّت بسیار کوتاه نیز دیده شده است از آن جمله:

چند سال پیش در تالار مطالعه نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بنده و سه نفر دیگر به مطالعه کتاب خطی قدیم مشغول بودیم و از همدیگر چند متر فاصله داشتیم بعد از یک ربع ساعت یکی از آن سه نفر به عطسه شدید مبتلا شد عطسه‌های پی‌درپی که هربار به سه تا چهار تا می‌رسید و سکوت سالن را بهم می‌زد از این پیش‌آمد به تبسّم افتادیم و در غفلت بودیم زیرا طولی نکشید همه به عطسه گرفتار شدیم، عطسه‌های دنباله‌دار و شدید آن‌چنان‌که اشک از چشمان ما بی‌اختیار سرازیر گردید، اندکی بعد دو نفر کارمند آنجا نیز به این مرض دچار شدند ناچار کتابهای خطی را تحویل و فرار را بر قرار ترجیح دادیم. اولین نفر که مبتلاـ شده بود مورد اعتراض و سرزنش دیگران قرار گرفت. او اظهار داشت کتابی که مطالعه می‌کرده بویی شبیه بوی توتون چپق می‌داده است و موجب عطسه او شده است! این پدیده‌ای بود که بنده ناظر آن بودم و گرفتار هم شدم، و چند روز به دارو و درمان پناه بردم.

بشر با پیشرفتهای علمی که نصیبش شده دیر یا زود به وسیله نورهای مرئی یا نامرئی بی‌ضرر این آلودگیها را چاره خواهد کرد، کلمه «بی‌ضرر» را عملا به کار بردم زیرا در چین خواستم از یک نسخه خطی عکس بگیرم مسئول آن کتاب اجازه نداد و گفت: نور چراغ دستگاه عکاسی به نسخه آسیب می‌رساند!؟

گران‌بها بودن کتب خطی

کتابهای خطی یا هر اثر و نشانه هنری که از زمانهای گذشته بجا مانده است دارای مزایای مختلف است و این مزایا آنها را ارزشمند کرده است.

انسان از روزی که به زندگی آغازیده در آثاری که به وجود آورده خطوط فکری خود را به شکل محسوس تابانیده و ضبط کرده است آیندگان با مطالعه همین محسوسات به معقولاتی که این اثرها را در گذشته پدید آورده تا حدّی پی می‌برند.

یک مجسمه سنگی و یک ظرف سنگی و یک ظرف سفالی و یک ابزار فیزیکی نشانگر و نمایانگر و بیان‌کننده خطوط ذهنی سازندگان آن و فرهنگ و تمدّن دوره‌های گذشته می‌باشد.

در یکی از موزه‌های پکن مجسمه‌ای از خدایان چینی دیدم که از طلاـ ساخته بودند و به جای دو دست ده‌ها دست داشت به‌طوری که این دستها در کنار هم قرار گرفته و مانند چتر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۳

طاوسی شـده بود که از پای تا سر مجسمه را به‌طور منظم در دو طرف سمت راست و چپ پوشانیده بود و ابتدا تصوّر شد که این مجسمه دو بال با شاهپرهای متعدّد دارد و بالهایش را برای پرواز به سوی آسمان باز کرده است با کمی دقّت معلوم شد که همه شاهپرها به شکل دست و بهم پیوسته ساخته و در کنار هم قرار داده و به شانه مجسمه پیوسته‌اند.

مسلما سازندگان این مجسمه می‌خواسته‌اند نشان بدهند که دست وسیله قدرت است اگر خدا دارای دو دست باشد از یک انسان معمولی چندان قویتر نمی‌گردد اما اگر دست‌های متعدّد داشته باشد قوی‌ترین خواهد بود و با این نکته گوشه‌ای از خطوط فکری آن هنرمندان را می‌خوانیم، نظیر همین خطوط فکری است که در ادبیات فارسی به وزیر و شخصی که در امور مملکت قدرتی دارد «دستور» یعنی صاحب دست گفته‌اند با این فرق که خدایان باید از دستوران قویتر مجسم شوند.

نتیجه آنکه از یک مجسمه یا یک ظرف سفالی و یا فلزی و یا از یک اثر باقیمانده از بنا می‌توانیم به هنر و اعتقادات ملّتی در زمانهای مختلف پی ببریم و از همین یافته‌ها به یافته‌های دیگری برسیم.

همچنین از کتب خطی می‌توانیم علاوه بر اوضاع و احوال به پیشرفتهای علمی انسان در ادوار مختلف پی ببریم و به اختراعات و اکتشافات کوچک و بزرگ آنان به آسانی دست یابیم و با استفاده از این پایه‌ها به پیشرفت علم و صنعت خود سرعت بدهیم.

وجود همین نکات علمی در کتب خطی سبب ارزشمندی آنها شده است. قرن‌هاست که کشورهای اروپایی کتابهای خطی در علوم مختلف را به قیمت‌های گزاف خریداری کرده و هنوز هم می‌خرند و با مطالعه آنها به رموز علمی هزار ساله خاورمیانه پی برده‌اند و چکیده آن را برای تکمیل علم و صنعت خود به کار گرفته‌اند. و در بعضی موارد تجربیات دیگران را بار دیگر به آزمایش گذاشته و نتیجه را بنام خود ثبت رسانیده‌اند. آنان رموز کار را مخفی و از چشمها پنهان نگاه داشته‌اند.

این گنجینه‌ها از دست صاحبانش چرا بیرون شده است؟

بی‌اطّلاعی از محتوای این ذخایر علمی سبب شد که از دست صاحبان اصلی‌شان بیرون برود. در زمان‌های گذشته حکیم به کسی گفته می‌شد که به اغلب علوم زمان خود آشنا بوده باشد.

علم در گذشته مثل امروز وسعت نیافته و به رشته‌های بیشمار منشعب نشده بود همه علوم در چند اسم خلاصه می‌شدند. یک نفر پزشک به تمام امراض بدن آگاه بود و درخور هریک به دارو و درمان آشنایی داشت، باوجود این می‌توانست شاعر و ادیب هم باشد و فلسفه و فیزیک و شیمی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۴

و فقه و حدیث و تفسیر هم بداند و مجموعه این همه علوم در مغز یک نفر بایگانی می‌شد. البته آسان هم نبود اغلب دانشمندان سالها زحمت می‌کشیدند و در سنین بالا به این گنجها دست می‌یافتند. رفته‌رفته به‌علّت حوادثی که شرح و تحلیل آن از عهده این مقاله خارج است طالبان نام و نان از زحمت تحصیل شانه خالی و سعی کردند که در کمترین مدّت وسیله معاش و شهرت را به دست آورند، بعضی از شعرا پیشتازان این مکتب شدند این‌ها در کسب علوم گذشتگان زحمت نکشیدند در خلال عبارات ادبی و صنایع لفظی و معنوی که با شغل آنان پیوند داشت طوطی‌وار کلمات و عبارات و اصطلاحاتی از علوم به کار بردند که به حقیقت علمی آن آشنا نبودند تنها اسم آن را شنیده و یا در کتابی خوانده بودند و معلومات ناقص را در شعر آمیختند ناگفته نماند شاعرانی نظیر خاقانی، شروانی که مدّتی تحصیل علم طب کرده است و حکیم ناصر خسرو قبادیانی که در ریاضیّات اطلاع وسیع داشت انگشت‌شمارند. از این دانشمندنماها آثاری مانده که سطحی بودن دانش آنها را نشان می‌دهد.

می‌دانیم که منجمین گذشته، صور فلکی را به دو دسته شمالی و جنوبی تقسیم کرده‌اند، و اکثر ستارگان صور جنوبی در آسمان

نیمکره شمالی قابل رویت نیستند. اما فخر الدّین اسعد گرگانی که در نیمکره شمالی زندگی کرده است در ویس و رامین در وصف شب همه صور فلکی (اعم از شمالی و جنوبی) را در شعر گنجانیده و تعریف کرده است:

۱- شبی تاریک و آلوده به قطران سیاه و سهمگین چون روز هجران

۲- به روی چرخ بر چون توده نیل به روی خاک بر چون رای بر پیل

۳- سیه چون انده و نازان چو امید فروهشته چو پرده پیش خورشید

۴- تو گفتی شب به مغرب کنده بد چاه به چاه افتاده مهر از چرخ ناگاه

۵- هوا بر سوک او جامه سیه کرد سپهر از هر سوی جمع سپه کرد

۶- سپه را سوی مغرب بود هموار که آنجا بود در چه مانده سالار

۷- سپاه آسمان اندر روارو شب آسوده بسان کام خسرو

۸- بسان چرخ ارزق چترش از بر نگاریده همه چترش به گوهر

۹- درنگی گشته و ایمن نشسته طناب خیمه را بر کوه بسته

۱۰- مه و خورشید هر دو رخ نهفته بسان عاشق و معشوق خفته

۱۱- ستاره هر یکی بر جای مانده چو مروارید در مینا نشانده

۱۲- فلک چون آهنین دیوار گشته ستاره از روش بیزار گشته

۱۳- حمل با ثور کرده روی در روی ز شیر آسمانی یافته بوی

۱۴- ز بیم شیر مانده هر دو بر جای برفته روشنان از دست و از پای

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۵

۱۵- دو پیکر باز چون دو یار در خواب به یکدیگر بپیچیده چو دولاب

۱۶- به پای هر دو اندر خفته خرچنگ تو گفتی بی‌روان گشتست و بی‌چنگ

۱۷- اسد در پیش خرچنگ ایستاده کمان کردار دم بر سر نهاده

۱۸- چو عاشق کرده خونین هر دو دیده ز فر بگشاده چون نار کفیده

۱۹- زن دوشیزه را دو خوشه در دست ز سستی مانده بر جای چون مست

۲۰- ترازو را همه رشته گسسته دو پله مانده و شاهین شکسته

۲۱- درآورده بهم کژدم سر و دم ز سستی همچو سرماخورده مردم

۲۲- کمان‌ور را کمان در چنگ مانده دو پای آزرده دست از چنگ مانده

۲۳- بسره از تیر او ایمن به‌خفته میان سبزه و لاله نهفته

۲۴- ز ناگه بر بره تیری گشاده بره خسته ز تیرش اوفتاده

۲۵- فتاده آبکش را دلو در چاه بمانده آبکش خیره چو گمراه

۲۶- بمانده ماهی از رفتن بناکام تو گفتی ماهی است افتاده در دام

۲۷- فلک هر ساعتی سازی گرفتی بسر آوردی دگرگونه شگفتی

۲۸- به مهره باختن چرخ سیه‌کار تو گفتی حقه‌بازی بود پربار

۲۹- مشعبدوار چابک‌دست بودی عجایبهای گوناگون نمودی
۳۰- ز بس صورت که پیدا کرد و بنمود تو گفتی چرخ آن شب بلعجب بود
۳۱- نمود اندر شمال خویش تنین بگرد قطب دنبالش چو پرچین
۳۲- غنوده از پس او خرس مهتر چو بچه پیش او در خرس کهتر
۳۳- زنی دیگر به زنجیری ببسته به پیشش مرد بر زانو نشسته
۳۴- برابر کرکسی پر برگشاده دو پای خویش بر تیری نهاده
۳۵- جوانمردی بسان پاسبانی به دست اندرش زرین طشت و خوانی
۳۶- دو ماهی راست چون دو خیک پر باد یکی بط گردنش چون سرو آزاد
۳۷- یکی بی‌اسب همواره عنان‌دار یکی دیگر چو مارافسای با مار
۳۸- یکی بر کرسی سیمین نشسته ستوری پیش او از بند رسته
۳۹- یکی بر کف سر دیوی نهاده کله‌داری به پیشش ایستاده
۴۰- نمود اندر جنوبش تیره‌جویی ز بس پیچ و شکن چون جعد مویی
۴۱- به نزد جوی خرگوش گرازان دو سگ در جستن خرگوش تازان
۴۲- ز بند، آن هر دو سگ را برگشاده کمرداری چو شاهی ایستاده
۴۳- یکی کشتی پر از رخشنده گوهر مر او را کرده از یاقوت لنگر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۶

۴۴- چو شاخ خیزران باریک ماری کلاغی در میان مرغزاری
۴۵- نهاده پیش او زرین پیاله به جای می در او افکنده ژاله
۴۶- پر از اخگر یکی سیمینه مجمر پر از گوهر یکی شاهانه افسر
۴۷- یکی پیکر بسان ماهی شیم پشیزه بر تنش چون کوکب سیم
۴۸- یکی استور مردم را خمانا شکفته بر تنش گلهای زیبا
۴۹- تو پنداری بیاشفتست چون مست گرفته دست شیری را به دو دست
۵۰- یکی صورت چو مرغی بی‌پروبال چو طاوسی مر او را خوب دنبال
۵۱- ز مشرق برکشیده طالع بد بدان تا بد بود پیوند موبد
۵۲- بهم گرد آمده خورشید با ماه چو دستوری که گوید راز با شاه
۵۳- رفیق هر دو گشته پیر کیوان چهارم برج طالع جای ایشان
۵۴- به هفتم خانه طالع را برابر ذنب انباز بهرام ستمگر
۵۵- میان هر دوان درمانده ناهید ز کردار همایون گشته نومید
۵۶- نبود از دادجویان هیچ کس یار که فرخ بود پیوندش بدان کار
۵۷- بدین طالع شهنشه ویس را دید ندید از جفت خود آن کش پسندید

در ۳۹ بیت اول صورتهای شمالی را و در بقیّه از صورتهای آسمان نیمکره جنوبی و هفت سیّاره معروف نام برده است.

در بیت ۴۰: از صورت نهر

در بیت ۴۱ از صورتهای: ارنب، کلب مقدم، کلب اکبر.

در بیت ۴۲ از صورت: جبّار.

در بیت ۴۳ از صورت: سفینه.

در بیت ۴۴ از صورتهای: شجاع و غراب (کلاغ).

در بیت ۴۵ از صورت: کاس.

در بیت ۴۶ از صورتهای: مجمره و اکلیل جنوبی.

در بیت ۴۷ از صورت: حوت جنوبی.

در بیت ۴۸ از صورت: قنطوریوس.

در بیت ۴۹ از صورت: سبع.

در بیت ۵۰ از صورت: قیطس.

سخن به میـان آورده است و این پانزده صورت از «نهر» تا «قیطس» در نیمکره شـمالی قابل رؤیت نیست اما شاعر در وصف شب که در نیمکره شمالی اتفاق افتاده آنها را نیز آورده است! به قول

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۷

معروف: «عنقا ندیده صورت عنقا کند همی».

و شاعری دیگر گلی را تعریف می‌کند که هرگز ندیده است و چون دیگری آن گل را در شـعر آورده او هم از قافله عقب نمانده و ابیـاتی دربـاره آن سـاخته است و اگر همـان گل را به او نشان بدهنـد از بردن نامش عاجز می‌مانـد. البته شاعران دوره نخستین چنین نبودند زیرا ممدوحان آنها بستان‌سـرا و گلخانه داشتند و محیط قصر سلطنتی از گل و گیاه تربیت شده پوشیده بود و زادگاه شاعر نیز از نعمت طبیعی بهره‌مند بوده است. اما در دوره‌های بعد تعریفها هم کلیشه‌ای شد مخصوصا در علوم. صاحب قابوسـنامه یک باب از کتابش را به علم طب اختصاص داده (باب سـی و سوم) و آن را در ده صـفحه برای فرزندش خلاصه کرده!! درحالی‌که از تخصص طب بهره‌ای نداشته است و باب سی و چهارم کتابش را به علم نجوم اختصاص داده و آن را هم در چهار صفحه گنجانیده است!

رفته‌رفته به سـبب ضـعف بنیه علمی ژرف‌اندیشـی کنـار گذاشـته شـد و جنبه‌هـای علمی علوم متروک گردیـد و دانشـمندان راستین بی‌جانشین ماندند و کسانی که مدّعی بودند، از اصطلاحات علمی فقط به لغت و معنی می‌اندیشیدند و از تخصص قدما به کلّی دور بودنـد. کمتر نویسـنده یا شاعری پیدا می‌شد که از فیزیک و شـیمی و طبیعی و ریاضـی و طب و نجوم اطلاع متوسط داشـته باشد، به همین جهت خوانـدن متون علمی گذشـتگان برای این گروه نامفهوم و معمّاگونه گشت. اما دانشـمندان بیگانه با رغبت هرچه تمامتر متون خطی به دست آورده را زیر مطالعه بردند و برای فهم و درک درست مطالب، زبان فارسـی و عربی را با کلیّه قواعد دستوری و صرفی و نحوی یـاد گرفتنـد و این گنجهـا را بـا ابزار علمی کاویدنـد، رسـیدند بـدانجا که می‌بینیم و تحسـین می‌کنیم، بجـاست اگر خودمان را هم سرزنش بکنیم که «آبادی میخانه ز ویرانی ما است».

راه پدران دانشمند را نتوانسته‌ایم برویم و بر یافته آنان نتوانسته‌ایم چیزی بیفزاییم، حتّی ارزش میراث‌شان را نیز ندانستیم و گوهرهای گرانبهایی را از دست دادیم که عمرها در یافتن آنها صرف شده بود.

مهر درخشنده چو پنهان شود شب‌پره بازیگر میدان شود

علم چهره در نقاب کشید جادوگری و طلسم به میدان آمد، بی‌سوادان عالم‌نما جداول و خطوطی بنام رمز و طلسم ساختند و علم را بیش از پیش به انزوا کشاندند. عوام و ساده‌لوحان به این جداول روی آوردند. و این علائم بی‌معنی سبب شد که هر خط و نوشته معنی‌دار دیگر را که بدان آشنایی نداشتند طلسم و جادو معرفی کنند. حکیم ناصر خسرو قبادیانی در سفرنامه خود

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۸

می‌نویسد: «بر در شهر معرهٔ النعمان استوانه‌ای سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود به خطی دیگر از تازی، از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید، بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم (سفرنامه چاپ برلین ص ۱۵)».

ستونی به ارتفاع پنج متر مسلما سنگ نبشته‌ای بوده که گوشه‌ای از تاریخ یا علم را نشان می‌داده و حکیم ناصر خسرو بدان خط آشنا نبوده با ناباوری آنچه را که شنیده است بیان کرده است. باز در جای دیگر از همین کتاب از رود نیل و شهر قاهره تعریف کرده می‌نویسد: «بر آب نیل گذر نمی‌توان کرد، یکی آنکه آبی بزرگ است و دوم نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که به آب افتاد در حال فروبرند، و گویند به حوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده‌اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را و به هیچ جای دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن به یک تیر پرتاب دور از شهر (ص ۶۰ همان مأخذ)». درحالی‌که شرایط محیط زیست در بودن یا نبودن کژدم و تمساح دخالت دارد و نه طلسم.

«چشمزخم»

در هیچیک از کتب طبی پزشکان مسلمان ایرانی از آفت و یا مرضی بنام چشم‌زخم یا عین الکمال سخن نرفته است وقتی که این کتابها تا حدّی مهجور شدند جادوگران آفتی بنام «چشم‌زخم» را علّت بیماریهای ناشناخته معرّفی کردند و برای چاره آن راهها و اعمال گوناگون نشان دادند و مردم ساده‌لوح نیز گفته‌های آنان را حقیقت شمردند و هرچند آگاهان آنان را به راه راست خواندند به دعوت آنها هم اعتنا نکردند سعدی در بوستان داستانی دارد که شنیدنی است:

یکی روستایی سقط شد خرش علم کرد بر تاک بستان سرش
جهاندیده پیری بر او برگذشت چنین گفت خندان به ناطور دشت
مپندار جان پدر کاین حمار کند دفع چشم بد از کشتزار
که این دفع چوب از سر و گوش خویش نمی‌کرد تا ناتوان مرد و ریش

(بوستان سعدی باب پنجم)

با اینکه پیری جهاندیده بی‌فایده بودن این عمل را با دلیل نشان می‌دهد ولی «گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو؟».

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۹

«غالب و مغلوب»

صاحب کتاب راحهٔ الصدور (قرن ششم هجری) در کتاب خود فصلی درباره دانستن غالب و مغلوب نوشته و جدولی ترتیب داده که در آن جدول حروف الفباء را جای داده است بعضی را با رنگ سیاه و بعضی را با رنگ سرخ و بعضی را با رنگ سبز نشان داده است و گفته است که اگر می‌خواهید بدانید از دو نفر امیر یا قدرتمند که باهم در نبرد هستند کدامیک غالب خواهد شد اسم آنها را با حساب جمّل حساب کنید و نه نه طرح کنید و هر عددی که باقیماند معادل حرفی آن را از جدول بجویید اگر سرخ باشد غالب

است و اگر سیاه باشد مغلوب است و اگر سبز باشد نشانه صلح است!

اینک چند سطر از مقدمه فصل غالب و مغلوب را که نویسنده می‌خواهد درستی آن را به خواننده تلقین و تحمیل بکند در ذیل می‌آوریم:

فصل فی الغالب و المغلوب

در آن وقت که اسکندر طلب دانش کرد و ارسطاطالیس را بیاوردند پدرش نیقوماخس این دفتر هزیمت به پسر داد و به خدمت اسکندر فرستاد نام اسکندر بر سر جدول نبشت و نام ملوك در زیر ثبت کرد تا اسکندر را معلوم شد که بر همه جهان فرمان روان خواهد شد و بر ملوك عالم قهر و غلبه خواهد کرد و نام سلیمان شاه (ممدوح نویسنده کتاب) همین نسبت دارد و این جدول او را دستوری بزرگ بودی چون بـا کسی مجادلت و مخاصمت نمودی در این حساب مطالعت فرمودی اگر به موجب این جدول غلبه اسکندر را بودی خلاف جستی و حرب بیاراستی و اگر غلبه خصم را بودی خلاف بگذاشتی و با وی صلح جستی و اگر به ضرورت جنگ بـایستی کردن از بزرگان لشکر یکی را اختیار کردی که به حکم این حساب بر آن مخالف غلبه داشتی او را بر سپاه پادشاه کردی و به جنگ آن دشمن فرستادی تا مصاف کردی و مخالف را زیر آوردی و نامه فتح نبشته و پشت خصم شکسته باز آمدی و کارها پیوسته به مراد اسکندر برفتی و همچنین هر دو پادشاه را که با یکدیگر خلاف باشد در این حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه که را خواهد بود و این سرّی عظیم و دانشی شریف است ...» این بود قسمتی از مقدمه فصل غالب و مغلوب کتاب راحهٔ الصدور و آیهٔ السرور تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی در سنه ۵۹۹ هجری که به تصحیح محمد اقبال در تهران چاپ شده است ص ۴۴۷ تا ص ۴۵۷.

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۰

«کاربرد جادو در جنگ!»

لغت‌نامه دهخدا در ذیل کلمه «اشپختر» می‌نویسد:

در جنگهای ایران و روسیه در زمان فتحعلی شاه سرداری روسی از اهل گرجستان بود که نام اصلی او «تسیت سیانوف» بوده که ایرانیان او را به لقب «اشپختر» یاد می‌کنند. مؤلف قصص العلماء آرد «وقتی فتحعلی شاه و سلطان روس در مقام مخاصمه برآمدند و اشپختر سردار روس بعضی ولایات سرحدّی را گرفت و بهر شهری می‌رسید خراب می‌کرد و فتحعلی شاه را اضطراب حاصل شد. میرزا محمد اخباری که در تهران اقامت داشت نزد فتحعلی شاه رفت و گفت من سر اشپختر را چهل روزه برای تو به تهران حاضر می‌نمایم، میرزا محمد یک اربعین به ختم نشست و ترک حیوانی کرده و صورتی از موم درست نمود و در اثناء شمشیر به گردن آن صورت نواخت. چون روز چهلم شد فتحعلی شاه به سلام عام نشست و سر اشپختر را همان روز به حضور آوردند. «نقل به تلخیص از لغت‌نامه دهخدا»

جادو و طلسم در دوره قاجار از رونق و رواج بیشتر برخوردار بود تا جایی که کتابهای متعدّد دراین‌باره به زینت چاپ آراسته شد.

«بیگانگان و گنجهای بادآورد»

ما هر اندازه از دانش حقیقی پدران‌مان دور می‌شدیم به همان اندازه و بلکه بیشتر در گوشه دیگر دنیا دانشمندان به راه کشف حقیقت می‌شتافتند و علّت پدیده‌ها را جستجو می‌کردند.

متون علمی خطی را صاحب شدند و مطالب آنها را زیر مطالعه و آزمایش بردند. برای فهم و درك درست مطالب حتّی به تحصیل

زبان فارسی و عربی پرداختند و به قوانین و مناسبات لغوی و معنوی دستور زبان فارسی و عربی پی بردند و گنجهای باقی‌مانده از نیاکان ما را آگاهانه با ابزار علمی کاویدند و رسیدند بدانجا که می‌بینیم و تحسین می‌کنیم و بجاست اگر خودمان را سرزنش کنیم که راه پدران دانشمند را نتوانستیم برویم و بر یافته آنان بیفزاییم بلکه ارزش میراث آنها را ندانستیم و گوهرهای گرانبهایی را از دست دادیم. ابو ریحان بیرونی هزار سال پیش از این با ابزار و آلات ابتدایی و ناقص محیط کره زمین را اندازه می‌گیرد و نقشه آسمان و حرکت کرات سماوی و احکام آنها را در جام اصطرلاب زیر دست می‌آورد و ما در عصر اتم با این همه ابزار علمی پیشرفته قادر نیستیم رؤیت هلال ماه را در پهنه کشور خودمان که ۱۵ درجه مدار کره زمین را پوشانیده است پیش‌بینی کنیم و از فضل پدر ما را حاصلی نیست.

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۱

جویندگان خارجی علاوه بر استفاده از کتب خطی برای به دست آوردن معلومات بیشتر مأموران و محققان خود را در هیئت جهانگرد و طبیب و مبلغ دینی به اطراف و اکناف عالم فرستادند و به وسیله آنان از کلیه گیاهان و موادی که بشر بعد از قرن‌ها به تجربه به خاصیّت درمانی آنها پی برده بود نمونه‌ها به دست آوردند و در آزمایشگاهها به تجزیه و ترکیب پرداختند در نتیجه پس از مدّتی نه چندان طولانی عصاره آن گیاهان را به صورت مایع و جامد و قرص و گرد به کشورها و مردمی که وارث آن بودند فروختند و خزینه‌های خود را انباشتند.

برای اینکه سخنم را حمل بر اغراق نکنند از مطالب کتب خطی نمونه‌هایی در اینجا می‌آورم و قضاوت را به عهده خوانندگان بصیر واگذار می‌کنم.

«گازی که می‌سوزد و نور می‌دهد»

پنج قرن پیش از آنکه دانشمندان اروپا به خاصیّت سوختن و نور دادن بعضی از گازها از قبیل ئیدروژن و غیره پی ببرند در کتاب نوادر التبادر لتحفهٔ البهادر که در قرن ششم هجری نوشته شده. آزمایشی را شرح داده که گاز حاصله از آن با نزدیک کردن شعله می‌سوزد و نور می‌دهد:

«اگر کسی خواهد که آتش بی‌روغن در شیشه همی سوزد. شیشه صافی و ساده بستاند و مقدار یک ثلث سرکه یاسیکی (نسخه: باسیکی) در او کنند و قدری نمک سپید خوش در او افکند و به آتش گرفته نرم همی گردانند تا همه جای گرم شود و نگاه دارند به تدریج که نشکند و چون بینند که از سر بخاری برآید چراغی یا چیزی افروخته بوی نمایند در حال آتش در او فتد و مانند شمع می‌سوزد سخت روشن و نیکو تا آنگاه که آتش بر آبگینه قوّت کند و سر شیشه بشکند. ص ۳۲۶ و ص ۳۲۷. (نوادر التبادر به تصحیح دانش‌پژوه و افشار چاپ بنیاد فرهنگ تهران ۱۳۵۰).

«وزن مخصوص»

«و آبهای نیک سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود و چیزی که در او بپزند زود پخته شود و زود روشن گردد. چون پیمانه را از آبی پر کنند و برکشند و هم این پیمانه را از آبی دیگر پر کنند و برکشند [به حجم‌های مساوی] آنچه سبکتر باشد به وزن او کمتر آید. (نوادر التبادر ص ۱۰۳)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۲

«وزن مخصوص در نوشته‌های حکیم عمر خیام نیشابوری»

از حکیم عمر خیام نیشابوری (اواخر پنجم و اوایل قرن ششم هجری) رساله‌ای بنام «رسالهٔ فی الاحتیال لمعرفهٔ مقداری الذهب و الفضهٔ فی جسم مرکب منها» در دست داریم که در آلمان به اهتمام پروفسور فردریخ روزن چاپ شده است خیام در این رساله طرز به دست آوردن وزن مخصوص طلا ـ و نقره را داده است و هم‌چنین طرز محاسبه نقره و طلا در فلز مرکب را به دست داده و معرفی کرده است. طرز یافتن وزن مخصوص درست مانند روشی است که امروزه بدان عمل می‌شود. ابتدا طلا را در ترازو وزن می‌کنیم و سپس بار دیگر همان طلا ـ را در توی آب وزن می‌کنیم. می‌دانیم که در این حال وزن طلا ـ به اندازه وزن آب هم حجمش کم می‌گردد تفاوت دو وزن را به دست می‌آوریم حال اگر وزن طلا را بر این تفاضل تقسیم کنیم وزن مخصوص طلا به دست می‌آید. بدین صورت:

وزن آب هم حجم طلا- وزن طلا در آب- وزن طلا در هوا

۳/ ۱۹- وزن مخصوص طلا- وزن طلا در هوا/ وزن آب هم حجم طلا

وزن مخصوص نقره را نیز به این ترتیب به دست می‌آوریم:

وزن آب هم حجم نقره- وزن نقره در آب- وزن نقره در هوا

۵/ ۱۰- وزن مخصوص نقره- وزن نقره در هوا/ وزن آب هم حجم نقره

بنابراین اگر طلای آمیخته به نقره داشته باشیم از طریق به دست آوردن وزن مخصوص آن می‌توانیم بدانیم که چه نسبتی طلا و نقره در آن آلیاژ به کار رفته است.

«ترازوی حکمت اختراع عبد الرحمن خازنی»

در ترجمه میزان الحکمهٔ تألیف عبد الرحمن خازنی، از ترازوی حکمت و قسطاس المستقیم تألیف حکیم خیام که دومین ترازوی اختراع شده بعد از ترازوی ارشمیدس و بیرونی بود سخن به میان آورده و گوید: منفعت دوم این ترازو آنست هر فلزی را که خالص و بیغش بود از آنکه مغشوش بود فرق باز نماید بی‌آنکه بر آتش عرضه کنند و در خلاص (- بوته) نهند. ص ۱۲ ترجمه میزان الحکمهٔ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۳

«طرز کار ترازوی حکمهٔ»

طرز کار ترازوی حکمهٔ چنین بوده است:

ابتدا در کپه ترازو لیوانی را که پر از آب است وزن می‌کنند

سپس طلای خالص را داخل لیوان می‌کنیم و دوباره وزن می‌کنیم چون لیوان پر از آب است هنگام داخل کردن طلا به اندازه حجم طلا آب لیوان سرریز می‌شود و در کپه ترازو جمع می‌شود. حجم این آب برابر است با حجم طلا

و سنگ اضافه شده وزن طلا را نشان می‌دهد. آب ریخته شده در کپه را که هم حجم طلاست در ترازوی دیگر وزن می‌کنیم حال اگر وزن آب V گرم باشد و وزن طلا P گرم باشد وزن طلا را بر وزن آب تقسیم می‌کنیم وزن مخصوص طلا به دست می‌آید. P /V D- و اگر طلای ناخالص داشته باشیم و بخواهیم اندازه خلوص آن را بدانیم. وزن طلای ناخالص را به طریق بالا تعیین می‌کنیم مسلما با وزن مخصوص طلای خالص یکی نخواهد بود با یک تناسب می‌توانیم ناخالصی آن را معیّن کنیم. (اقتباس از ص ۱۲ ترجمه میزان الحکمهٔ)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۴

خیام درباره سنگین بودن زر [زیاد بودن چگالی] مثالی می‌آورد و می‌نویسد:

«و هرکه زر را بی‌آنکه در خنبره یا چیزی مسین یا آبگینه نهد همچنان در زیر زمین دفن کند چون بعد از سالی بر سر آن رود زر را باز نیابد پندارد که کسی برده است، ندزدیده باشند لیکن به زیر زمین رفته باشد از بهر آنکه زر گران باشد [وزن مخصوص زیادتر از وزن مخصوص خاک است] هر روز فروتر همی رود (کلیات آثار پارسی خیام کتاب‌فروشی بارانی ص ۲۲۸ تهران ۱۳۳۸).

«استفاده از وزن مخصوص برای شناختن تخم‌مرغ سالم»

و بدانکه خایه در آب نهند اگر بالا آید تباه است و اگر بزیر برود درست است
(عجایب المخلوقات ص ۲۲۵)

«جوجه‌کشی»

اگر کسی خواهد که مرغ را پانصد بچه باشد بیست خایه در زیر مرغ نهد و برابر وی پانصد خایه به چند جایگاه بنهد در سرگین خشک و بیخته، پنهان کند و در میان هر دو خایه یک پر مرغ بنهد تا درهم نیاید و بسرگین همه را بپوشد روز سیم می‌جنباند و هر روز هم‌چنین می‌کند چون آن مرغ خایه‌ها برآورد این خایه‌ها نیز برآیند مرغی می‌رود با پانصد بچه و آرد جو خمیر کرده پاره‌پاره می‌دهد تا می‌خورند تا پرورده شوند اما این بچگان هیچ خایه نکنند جز کشتن را نشایند.
(ص ۵۲۶ همان مأخذ)

«نیروی ثقل یا قوّه جاذبه زمین»

«اگر پرسند چرا زمین ثقیل است قصد زیر نمی‌کند؟ گوییم از همه جوانب زمین، آسمان است چنانکه این زمین بر آسمان نرود از این سامان، از آن سامان دگر نیز زمین بر آسمان نرود، اگر سنگی بر هوا اندازید قصد زمین کند. هم‌چنین اگر سنگی زیر زمین در آسمان اندازند با زمین آید که ثقیل قصد ثقیل کند ... لاجرم زمین با کوهها و دریاها یک کره است مدوّر فلک گرد آن می‌گردد وی در میانه معلق مانده به حکم آفریدگار. (ص ۱۲۳ همان مأخذ)

«آفرینش بر اثر نیروی جاذبه ایستاده است»

که مغناطیس اگر عاشق نبودی بدان شوق آهنی را چون ربودی؟
و گر عشقی نبودی بر گذرگاه نبودی کهر با جوینده کاه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۵

هرآن جوهر که هستند از عدد بیش همه دارند میل مرکز خویش
اگر آبی بماند در هوا دیر به میل طبع هم راجع شود زیر
گر آتش در زمین منفذ نیابد زمین بشکافد و بالا شتابد
طبائع جز کشش کاری ندارند حکیمان این کشش را عشق خواند
گر اندیشه کنی از راه بینش به عشق است ایستاده آفرینش

«خسرو و شیرین چاپ وحید ص ۳۴»
گر زمینی رسد به چرخ برین هم زمینش فروکشد به زمین

«هفت پیکر نظامی بیت ۴۹۶۶»
عبارات: ثقیل قصد ثقیل کند، زمین اجسام را فرومی‌کشد. در قرن ششم گفته شده و به دست ما رسیده است. و نیوتن چهار قرن بعد از آن یعنی در قرن هفدهم میلادی نیروی جاذبه را کشف و بنام خود کرده است!

«ضعیف کردن امواج صوت»

در کتاب فرخ‌نامه ابو بکر جمالی یزدی (قرن ششم) آمده:
اگر چهار پوست گوسفند پر باد کنند و از چهار گوشه خانه بیاویزند آواز رود (- موسیقی) از آن خانه بیرون نرود. (ص ۴۷)

«تصفیه آب»

«و آب خوش «- آب خالص و شیرین» سبک بوده و نافذ و اگر کوزه موبین (- کوزه بسیار نازک) بکنند مجوّف که آن را دهن نباشد و آن را در آب شور افکنند شبی و روزی چون بردارند در میان وی آب خوش بود زیرا که آب عذب (- گوارا و شیرین) را نفوذ بود و مالح را نبود. (عجایب المخلوقات ص ۸۸).

«زلزله»

و مثل آن چون دیگی بود که می‌جوشد چون سر وی محکم بود و بسته و جوش دیگ غلبه کند ناچار دیگ را بشکند و بیرون شود (ص ۲۸۹ همان مأخذ).

«انجماد آب در تابستان»

اگر نوشادر را در میان آب بکنند به تابستان یخ بگیرد (ص ۱۵۷ همان مأخذ).
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۶

«شیشه نشکن»

اگر سم خر و اسب به سوهان بسایند و به قرع و انبیق آب او بگیرند و به خورد آبگینه بدهند محکم گردد و به دشواری شکند. (ص ۴۵۰ همان مأخذ).

«بلور سبز»

رود سوخته سه در مسنگ، خون سیاوشان یک در مسنگ و برنج سه در مسنگ بر یک رطل بلور افکنند و بگدازند سبزی نیکو گردد. (ص ۴۴۹ همان مأخذ).

«بلور زبرجد رنگ»

اگر آبگینه و زنگار و بلور به وزن یکدیگر بگدازند به زنگ زبرجد آید. (ص ۴۴۹ همان مأخذ).

«بلور لعل رنگ و کبودرنگ»

اگر نحاس سوخته بر زجاج نهند و بگدازند سرخ گردد چون لعل، اگر قلعی بر وی نهند و بگدازند از رق گردد (ص ۱۴۶ همان مأخذ)

«به رنگ یاقوت»

اگر بلور را خرد کنند و سرنج با وی بگدازند چند بار فروریزند مانند یاقوت سرخ بود (ص ۴۴۹ همان مأخذ).

«به رنگ فیروزه»

اگر ده در مسنگ رود سوخته و پنج در مسنگ آهک و دو در مسنگ توتیا و دو در مسنگ سیم سوخته به آب قلیا سحق کنند و در قدحی کنند و نگین از آبگینه در آن افکنند یا از بلور و بجوشانند به رنگ فیروزه درآید (ص ۴۴۹ همان مأخذ)

«زهر آب دادن سلاح»

کارد از کوره بیرون آورند سرخ و در شیر افکنند آن کارد چون به خون برسد به جای زهر باشد (ص ۶۲۰ همان مأخذ).
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۷

«خاصیت لباسهای ابریشمی و پنبه و کتان و قصب»

بدانکه پشه از حریر ترسد و ملوکان حریر پوشند و از پشه ایمن باشند و گزنده در حریر نیفتد (ص ۶۳۵ همان مأخذ) و جامه‌های اختیار پنبه است که گرم دارد و ابریشم گرم دارد و گزنده را قبول نکند و کتان و قصب خنک دارد (ص ۴۶۲ همان مأخذ).

«آیینه‌های مقعّر و محدّب»

گفته‌اند نیوتن اساس کشفیات مهم عدسی‌ها را پی‌ریزی نمود. درحالی‌که چهار قرن پیش از او ایرانیان درباره آیینه‌های مقعّر و محدّب بحث کرده و نوشته‌اند که:

«بدانکه آهن جوهری است کثیف و جلا پذیرد تا لطافت نماید. اگر آیینه کنند محدّب و روی دیگر مقعّر آن روی که محدّب است روی نماید (- چهره را نشان می‌دهد) چندانکه ناخنی (- به اندازه یک ناخن یعنی کوچک) و هرچند دورتر شود خردتر نماید پس آن صورت نگونسار (- معکوس) گردد و این روی که مقعّر است خیال (- تصویر) چندان نماید که سپری فراخ (یعنی چهره را بزرگ و به اندازه سپر نشان می‌دهد) و اگر پنبه در مقعّر (- کانون آیینه) نهند و به آفتاب دارند آتش درگیرد. (ص عجایب المخلوقات)

و در کتاب احصاء العلوم ابو نصر محمد بن محمد فارابی (قرن سوم) درباره آیینه‌ها و عدسی‌ها آمده:

چهارم: حیل مناظریه است که در ساختن آلاتی مورد استفاده قرار می‌گیرد که آن آلات نیروی بینایی انسان را برای درک صحیح

حقیقت اشیائی که از دور مورد تماشا واقع می‌شوند دقیق و قوی می کند.
و نیز در ساختن آیینه‌ها و در آگاهی یافتن از طریق آیینه‌ها، و انعطاف و انکسار و انعکاس حاصل شده در آنها بر محلهایی که شعاعها از آنجاها می‌آید از حیل مناظریه استفاده می‌شود و از همین طریق بر مکانهایی وقوف حاصل می‌شود که شعاع خورشید از آنجاها به اجرام دیگر می‌رسد، و نیز ساختن آیینه‌های سوزان و حیل آن از این طریق حاصل می‌شود (ترجمه حسین خدیوجم انتشارات بنیاد فرهنگ)

«تأثیر اعتقادات اطباء اسلامی در کشفیات طبی»

ضمن مطالعه متون پزشکی قدیم متوجه شدم که پزشکان قدیم درباره سرایت امراض نکاتی می‌دانسته‌اند و اطلاعات آنان بعد از اختراع میکروسکوپ به کشف عامل بیماری کمک کرده است. ده قرن پیش از این در تألیفات پزشکان اسلامی آمده است که بیماری از طریق‌های

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۸

محیط زندگی بیمار و بازدم و بوی بدن بیمار و ترشحات و جامه و یا به وسیله وسایل زندگی که به نحوی با او در تماس است حتی به وسیله خاك‌آلوده منزل مریض سرایت می کند. و چون عامل بیماری با چشم قابل رویت نبود تجربیات آنان از این حدّ فراتر نرفت و نتیجه و فایده‌ای که از این یافته‌ها به دست آوردند این بود که بیمار را از دیگران جدا نگهداشتند و پرستاران را به رعایت بهداشت آشنا کردند وضع به همین منوال بود تا آنکه میکروسکوپ اختراع شد و بعضی از نادیدنی‌ها دیدنی شد، و تجربه‌های پزشکان قدیم با این ابزار تحت مطالعه و بررسی قرار گرفت و انسان را به کشف عامل بیماری مفتخر ساخت برای پیشگیری از گسترش بیماری دانش میکرب‌زدایی پیدا شد و پیشرفتهای بزرگ نصیب بشر گردید. عجیب است که در قدیم گندزدایی رایج بود، با خوش‌بوی کردن هوا و به کار گرفتن بعضی از داروها این عمل را انجام می‌دادند.

«سرکه»

پزشکان قدیم به تأثیر سرکه که خاصیت اسیدی دارد در نابود کردن عامل ناشناخته بیماری پی برده بودند. چنانکه برای از بین بردن عامل «وبا» در کتب طب قدیم به کار بردن سرکه توصیه شده است نظر آنها در این توصیه صائب و مطابق موازین علمی امروزه بوده است. به‌طوری که در قرن حاضر نیز برای از بین بردن عامل وبا کار بردن سرکه را توصیه می کنند. چنانکه می‌دانید در سال ۱۳۵۷ بیماری شبه وبا «آلتور» از سرزمین‌هایی که این بیماری بومی آنجاست به زمین ما نیز سرایت کرد. وزارت بهداری برای جلوگیری از گسترش بیماری از طریق رسانه‌های گروهی، رادیو، تلویزیون و حتی روزنامه به مردم هشدار دادند و توصیه کردند که: سرکه به مقدار دو و نیم درصد (یک استکان سرکه در سه لیتر آب) برای ضد عفونی میوه و سبزی مؤثر است و می‌تواند عامل بیماری «وبا» را معدوم نماید. هزار سال پیش از این یعنی در قرن چهارم هجری ابو بکر احمد اخوینی بخاری کتابی در طب بنام «هدایهٔ المتعلمین» نوشته است و در آن کتاب در باب تبهای وبائی پس از شرح علامت بیماری می‌نویسد: «چون این علامت را دیدی بدان زمین، یقین بدان که تبهای وبائی آمده است علاج کن به سرکه و غذاها و شرابهای ترش و قابض چنانکه یاد کردم و اگر نیابی: یخ آب و سرکه باری یابی، بدین علاج همی کن، و بدوغ و ترف، و جهد کن تا طعام خورد چه خداوند این تب غذا نخواهد، و جای خواب به جایی خنک کن و برگ بید افکن آنجا، و همچنانکه گفتم، و جایها و جامه‌ها به سرکه تر کن و به صندل و گلاب و کافور خوش‌بوی کن هرچند بتوانی و زمین خانه و فرش و پرده‌ها هرچه بود همچنین کن، و چند سطر بعد تکرار می کند و می گوید: «و به روزی چند بار سرکه و گلاب بر زمین خانه باید زدن تا بدین حیله مگر برهند از این وبا». با توجه به عبارت بالا که

سفارش می کند زمین خانه‌ای که بیمار در آن است و

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۱۹

جامه‌های بیمار و پرده‌ها و خلاصه هر چیز که هست با سرکه خیس کنند، این سئوال پیش می‌آید، هنوز که میکرب کشف نشده است چرا زمین را به سرکه تر کنند؟ و چرا جامه‌های بیمار را؟ و چرا پرده‌های خانه را؟ و چرا همه چیز خانه را با سرکه تر کنند؟ و چرا روزی چند بار زمین خانه را به سرکه تر کنند؟

می‌توان تصور کرد که طبیبان قدیم از روی تجربه چیزهایی درباره سرایت بیماری می‌دانسته‌اند و اثر سرکه را در ضد عفونی کردن دریافته بودند و با به کار بردن سرکه با عامل بیماری و با مبارزه می‌کرده‌اند. پزشک نامی ایران ابو علی سینا هم در بیماری و با به کار بردن سرکه را سفارش می‌کند و می‌فرماید: «یرش البیت بالخّل و حلتیث» یعنی سرکه و حلتیث به خانه بپاشید.

در کتاب ذخیره خوارزمشاهی برای اینکه جراحت، آماس نکند مالیدن سرکه را توصیه نموده و گفته است:

«و تدبیرهای دیگر که از جهت آماس باید کرد آنست که خرقه‌ای را به سرکه و گلاب تر کنند و بر گرداگرد جراحت نهند». و هم در همین کتاب درباره سرایت بیماری از بیمار به پزشک بحث کرده و سرایت بیماری را از طریق ترشحات و مدفوع و آب دهان و خلط سینه بیمار بیان کرده است و به زمینه انفعالی که موضوع روان‌شناسی است تکیه نموده و آن را یکی از موضوعات ابتلا شمرده است با تجزیه و تحلیل نظر او می‌توان قبول کرد؛ هرچند عامل بیماری را به چشم ندیده اما از وجود آن بی‌خبر نبوده است. اینک عین بیان مؤلف ذخیره خوارزمشاهی را در اینجا می‌آورم: «اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند پنج نوع است یکی از آنها هوا به سببی از سببها متغیر شود «وبا» پدید آید. دوم تدبیرهای بد و بی‌پرهیزی. سوم اعراض نفسانی. چهارم اسباب بیرونی چون صدمه و ضربه و گند و بوی و مانند آن. پنجم بیماریهایی که به میراث به فرزندان آید. اما آنچه از تغییر هوا افتد طبیب اندر دفع آن بیش از آن نتواند کرد که هوای خانه خویش را تدبیر کند تا مضرت آن بدو کمتر رسد، و در طعام و شراب و شربت آنچه شرط است به جای آرد چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است، لیکن طبیب را به اختیار خویش باز نگذارند، و نزدیک بیماران برند، اگر بیمار شود آن را دو سبب قوی باشد. یکی آنکه هر ساعت از هوای خانه خویش که آن را به تدبیر اصلاح کرده باشد به هوای شهر بیرون آید و این همچنان باشد که هر ساعت از هوای نیک به هوای بد شوند. و آن را که هر ساعت هوا بدل می گردد حال بد می‌شود. دوم آنکه چون نزدیک بیمار اندر آید نفس بیمار و هوای خانه‌ای که بیمار آنجا بود و بخار بیماری در آن خانه گرفته او را به نفس می‌باید گرفت و چون این دو سبب جمع شوند اگر بیمار نشود سخت عجب باشد، خاصه که می‌داند که آن زیان‌کار است و می‌ترسد آن ترس و دانش او را، در وی اثری بزرگ باشد و سبب بیم گردد. و آنجا که هوا متغیر نشود و سبب وبای نباشد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲۰

عذری بلیغ هست و آن آنست که طبیب را بامداد دلیل باید دید و بی‌شک اندر دیدن آن کراهیتی است و طبع را نفرتی حاصل آید خاصه که بیشتر مردمان قاروره پلید و ناشسته و اندر خرقه‌های پلید و زشت عرضه کنند و از آن زیادت کراهیت و نفرت بود و باشد که بیماری قی کرده باشد یا اسهال افتاده باشد یا به نفث و سرفه رطوبتی ناخوش یا ریمی برآورده باشد طبیب را تکلف باید کرد و آن بباید دید و باشد که بیمار عرق کرده بود طبیب را دست بر نبض او باید نهاد تا دست بدان عرق که ماده بیماری است آلوده شود و همه خلق را از این همه که یاد کرده آمد طبع نفور گردد و تحمل آن نتواند کرد اگر طبیب را که این همه تحمل کند در طبع نفرتی اندر وی اثری کند و تکسری آرد چه عجب باشد، و باشد که بیماری بود که فرمان طبیب نبرد و طبیب را بر بیماری خویش ملامت کند طبیب را آن غصه بباید خورد و مدارا باید کرد خاصه اگر بیمار مخدوم بود و سببی دیگر آنست که طبیب را پیوسته سخن درد و بیماری و قی و اسهال و نفث و مانند آن باید شنید و آن را جواب خوش بباید داد این همه انواع بی‌مرادی است و کسی را که چندین بی‌مرادی باید کشید اگر بیمار شود عجب نباشد». این بود نوشته مؤلف ذخیره خوارزمشاهی.

حکیم میسری نیز در دانشنامه (کتاب حاضر) درباره سرایت بیماری و چاره آن چنین توصیه می کند:

که در جایی شوی زی دردمندی اگر ترسی که باشد زو گزندی

نباید فرد نزد وی نشستن و نه با وی به خانه در بخفتن

چنان به، گر نشینی، از بر باد نشینی تا شوی از درد آزاد

و گر بی کام نزد وی نشینی چنان باشد که پوشی زود بینی

می گوید: وقتی که پیش بیمار می‌روی اگر بترسی که از او به تو گزندی خواهد رسید در این صورت نباید تنها در نزد بیمار بنشینی زیرا اگر جز تو پیش بیمار کسی نباشد ناچار هستی که خواستهای بیمار را از دارو خوردن گرفته تا غذا و آب و احتیاجات دیگر برآورده کنی و پرستاری نمایی و در این حال تماس تو با بیمار حتمی است، اگر با او در یک خانه بخوابی از هوای آلوده تنفس خواهی کرد، بهتر است در نزد بیمار در جانبی بنشینی که اندک نسیمی هست یعنی جریان هوا از طرف تو به طرف بیمار باشد، از طرف بیمار به جانب تو نباشد، و اگر ناچار هستی که نزد او باید بنشینی شایسته است که بینی خود را بپوشانی.

حکیم میسری بوی گند زخم یا بوی بدن مریض را نیز سبب سرایت بیماری می‌داند:

جذام و گر زود آید بِعَدْوی و طاعون نیز با وی چند بَلوی

و درد چشم باشد نیز که گاه بِعَدْوی یابد او زی مردمان راه

و ریش زشت و هرچ او بوی دارد بِعَدْوی زود زی مردم سپارد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲۱

می گوید: بیماری جذام و جرب و طاعون و درد چشم و زخمهای زشت مسری هستند و به‌طور کلّی هر بیماری که بوی گند داشته باشد مسری است.

سرایت بیماری از طریق هوای اطاق بیمار و تماس با بدن وی به حدّی تجربه شده بود که حتّی افراد معمولی و غیر پزشک نیز آن را می‌دانستند، حکیم ناصر خسرو قبادیانی می گوید:

دشمنان تو همه بیمار و بنده تندرست دورتر باید ز بیمار آنکه او بیمار نیست

و خاقانی شروانی که در خانواده پزشک بزرگ شده و چند سالی هم از عم و پسر هم خود درس طب آموخته گوید:

گر نگیرم در برت عذر است از آنک بوی بیماری همی‌آید ز من

کافی الدّین عمر عمّ خاقانی طبیب و فیلسوف بود. او قریب بیست و پنج سال از خاقانی نگهداری و پرستاری کرده است و به خاقانی علم طب می‌آموخته و خاقانی در تعریف او می گوید:

همچنانکه سام زال را ترک کرد و سیمرغ در حمایت گرفت پدرم مرا به سبب جور ایّام بفکند و عمّ مرا در زیر پر گرفت و آن‌چنان یتیم‌داری کرد که عمّ پیغمبر (ص) در نگهداری پیغمبر اکرم کرده بود، او معلّم و طبیب و دایه من بود.

وز سوی عمم طبیب گوهر بقراط سخن به هفت کشور

مسکین پدرم ز جور ایّام افکند مرا چو زال را سام

او سیمرغی نمود در حال در زیر پرم گرفت چون زال

با من به یتیم‌داری آن مرد آن کرد که عمّ به مصطفی کرد
هم دایه و هم معلّم من هم آسی و هم معزم من

وحید الدّین پسر عمّ خاقانی در محضر پدر یعنی کافی الدّین عمر درس طب می‌خواند و کار معیدی استاد را به عهده داشت یعنی درسی را که کافی الدّین به دانشجویان می‌گفت وحید الدّین گفته‌های او را تکرار می‌کرد.

خاقانی در تعریف وحید الدّین می‌گوید:

در هر کلمات او مفصل هست از لقبش سه حرف اول
در طب و نجوم و حکمت ناب در شیوه نظم و نثر آداب
بقراط و بزرجمهر و قسطاست صابی و خلیل و جاحظ آساست
من فایده‌جوی و او مفیدم عم بود مدرّس، او معیدم
من ساغر و او می مطهر تصحیف بخوان و قلب، بنگر
رسم است طبیب را که هموار آید گه شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است زو شام و شبم صباح و بام است

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲۲

خاقانی مدّتی درس پزشکی خواند و سپس به ادبیّات روی آورد و علم طب را دنبال نکرد و چون معاینات و معالجات بیماران را به وسیله عمّ خود کافی الدّین برای العین مشاهده نموده و خود نیز معلوماتی کسب کرده بود از این جهت اشعار و منشآت او آمیخته با اصطلاحات پزشکی است و آگاهانه و یا ناخودآگاه اشاراتی درباره پزشکی دارد، از آن جمله در منشآت خود گوید:

«... و درخت که شکوفه نه به هنگام آورد به میوه طمع نتوان داشت، و سایه شب که نه به هنگام برافتد بر کسوف حمل کنند و آواز جنین که نه به هنگام شنوند بعیدا عن السّاحهٔ العلیا بر نامبارکی حال مادر دلالت کند». (منشآت ص ۱۵۴)

مفهوم گفتار او را با بعضی از پزشکان در میان گذاشتم روی هم مورد تأیید یا تکذیب قرار نگرفت اما پزشکان مذکور را به اندیشه افکند. تا اینکه بعد از مدّتی دکتر رؤیا زنجانی (دخترم) که متخصص زنان و زایمان است درستی این مطلب را در کتابی بنام:

نام کتاب Williams Obstctrics Eightccnth Edition

نویسنده: Cunningham ,Mac Donald ,Gant

انتشارات: APPLETON and LANGE

سال: ۱۹۸۹

خوانده بود بدین مضمون که: آقای تیرژ و همکارانش در سال ۱۹۷۳ سه مورد گریه جنین را با اتصال الکترد به جنین شنیده‌اند.

این نوشته صحت گفته خاقانی را که هفت قرن پیش از پزشکان اروپا از این مطلب نام برده تأیید می‌کند تصویر آن قسمت از آن کتاب را که در ص ۱۱۶ آمده برای اطلاع خوانندگان در ذیل می‌آورم:

خوشبختانه اطلاع یافتم که این کتاب را خانم دکتر میترا آرام (زیر نظر دکتر محمود متین) به فارسی ترجمه کرده است و مشخصات این ترجمه چنین است:

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲۳

آبستنی و زایمان ویلیامز، تألیف دکتر کاری کاننگهام دکتر پل مک‌دونالد، دکتر نرمان گان، ترجمه دکتر میترا آرام (زیر نظر دکتر

محمود متین) انتشارات چهر تهران ۱۳۶۹

و مطلب مورد بحث ما را در ص ۲۹۷ چنین ترجمه کرده است:

«گریه طفل در رحم»

«گریه نوزاد در رحم یک پدیده نادری است، پس از پاره شدن پرده‌ها، هوا به مقدار بیشتری به مایع آمنیوتیک وارد شده و تبعا [کذا] ممکنست توسط جنین دمیده شود. آقایانThierg و همکاران (۱۹۷۳) سه مورد گریه جنین را در خلال معاینه مهبلی، آمینوسکوپی با اتصال الکترود به جنین شنیده‌اند. سکسکه جنین پدیده شایعتری بود و اغلب حرکات حاصله از آن توسط مادر حس می گردد». پایان ترجمه

«وسیله جلوگیری از بارداری»

در کتاب هدایهٔ المتعلمین (قرن چهارم) برای جلوگیری از بارداری مطلبی آمده که ساده‌ترین وسیله‌ای است که مخترع را به ساختن کاپوت راهنمایی کرده است. مؤلف هدایهٔ می‌نویسد: فی حیلهٔ المرأهٔ ان لا تحبل

«حیله زن آن بود که چون از جماع فارغ شد وی دو کونه خویش را بر زمین زند تا منی مرد از وی فرود آید یا انگشت اندر کند و جهد کند و منی را بیرون آورد، یا سر زهدان را استوار کند به رکو (رکو- پارچه) یا به مازو و رشته‌ای بسته تا بتواند بیرون کشیدن یا مرد به سر قضیب خویش زهره [- کیسه صفرا] اندر کشد و بربندد استوار تا چون منی بیاید به زهره اندر افتد نه به رحم … ص ۵۴۶»

«تأثیر نور ستارگان دیگر در گرمای سطح زمین»

در کتاب ذخیره خوارزمشاهی (قرن ششم هجری) مطلبی آمده که تاکنون از دانشمندان خودمان کسی پاسخ مستدل علمی در ردّ یا قبول آن نداده است و از مراکز علمی دنیا نیز سئوال نکرده‌ام. آن مطلب این است که از کتاب ذخیره خوارزمشاهی عینا نقل گردد.

«باب یازدهم اندر شناختن تغییر هوا به سببهای طبیعی آسمانی و زمینی»

اسباب تغییر هوا هشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲۴

زمینی دیگر آسمانی هر دو سبب تغیّر هوای یک ناحیّت شوند، اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب است به سمت رأس چنانکه اندر باب پنجم از این گفتار یاد کرده آمده است و دوم آنکه گاهی شعاع ستاره‌ای یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شوند و گاهی نه و بدان سبب طبع فصلهای سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق نبودی. آنچه مشترک است یکی است و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمین است یکی بلندی و نشیبی زمینها، دوم نزدیکی و همسایگی کوه، سوم نزدیکی و همسایگی دریا، چهارم گذر بادها، پنجم حال خاکها، اما تغییری که به سبب شعاع ستارگان باشد چنان است که هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد و فروتابد عنصر آتش گسترده‌تر شود و لختی از حیّز هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوار او زمین را بتفساند و بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر شود و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد آفتاب عنصر آتش را از حیّز خویش بجنباند و هوا و زمین چنان تفسیده نشود بدین سبب فصل سال بر طبع خویش باشد …

«ص ۱۲۱»

«شبیه به خاصیّت پنی‌سیلین»

اشاره

در کتاب عجایب المخلوقات مطلبی آمده و به احتمال قریب به یقین از خاصیّت پنی‌سیلین گیاهان خبر داده است مؤلف می‌نویسد: «در دار درختی است کدوها از آن پدید آید چون بشکنند رطوبتی در آن بود جمله پشه گردد چیزی از آن بریزد چون آرد، بر ریشها کنند نیک گردد به رطوبت وی نقاشان زرورق دوسانند به غایتی لطیف بود «ص ۳۱۲»
واقعه‌ای جالب؛ مطلب بالا دو واقعه را برای نویسنده تداعی می‌کند:
مسافر بودم و شب در قریه «ناو» از قراء اسالم (گیلان) ماندگار شدم، این ده در دامنه شرقی گریوه معروف خلخال (از گریوه‌های البرز) قرار گرفته است، صاحب‌خانه هیزم خرد می‌کرد گوشه تبر از کنده هیزم منحرف می‌شود و به پایش اصابت می‌کند سروصدایی بلند شد من هم بیرون دویدم صاحب‌خانه را دیدم که بریدگی پایش را با دست گرفته و به زبان طالشی به همسرش چیزی گفت عیالش با عجله رفت و برگشت میوه‌ای خشک شده آورده بود که قهوه‌ای رنگ و شبیه قوزه پنبه بود آنها را باز کردند از میانشان گردی قهوه‌ای رنگ بیرون ریخت آن گرد را بر جای بریدگی پاشیدند بعد از چند دقیقه زخم را بستند از آنها علّت این کار را پرسیدم، گفتند خاصیّت این گرد آنست که اولا خون را بند می‌آورد و ثانیا نمی‌گذارد زخم عفونت پیدا کند.
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲۵

واقعه‌ای دیگر:

حدود چهل سال پیش از این در دهات آذربایجان شرقی بچه‌ها را به وسیله سلمانی ده ختنه می‌کردند و بعد از عمل گرد درخت پوسیده را در کیسه کوچکی می‌ریختند و محل جراحی شده را در داخل کیسه و در میان همان گرد قرار می‌دادند و این کیسه را با یک بند به کمر بچه می‌بستند در مدت یک هفته بدون عوارض عفونی زخم خوب می‌شد بعدها این مطلب را با پزشکی در میان گذاشتم و از ایشان نظر خواستم گفتند علّت پوسیدگی چوب قارچهایی است که در هوا هستند و بر روی چوب می‌نشینند و به تدریج چوب را می‌پوسانند و این قارچ‌ها به پودر چوب پوسیده خاصیّت پنی‌سیلین می‌دهند. در واقع انسان به تجربه از قرن‌ها پیش به این خاصیت پی برده است.

«نشانه مردگی»

گویند ابو علی سینا در شام بود جنازه‌ای برآوردند، مرده‌ای بر آن، گفت این را چه می‌کنید؟
گفتند دفن می‌کنیم گفت این زنده است وی را دفن مکنید. سه روز رها کردند وی در حرکت آمد و برخاست ویرا گفتند چون بدانستی که وی زنده است در کفن؟ گفت هر دو زانویش راست بود، اگر بازافتاده بودی مرده بودی پس زیرکی وی بدانستند و معروف شد (عجایب المخلوقات ص ۴۶۵).
«آبادی میخانه ز ویرانی ماست»
نتیجه: خریداران، کتب خطی را فقط به خاطر دیرینگی نمی‌خرند بلکه در بعضی از آنها مطالبی یافت می‌شود که در پیشرفت علم و صنعت بسیار مفید و مؤثر هستند و سالهاست که این گنجینه‌های گرانبها به دست سودجویان به خارج منتقل و فروخته شده است و

اگر امروز همه آنها به کشور ما برگردانده شوند فقط ارزش قدمت و دیرینگی خواهند داشت زیرا رموز علمی آنها بعد از آنکه به دست دیگران افتاد پیچیدگی خاص یافته و به ردیف دانشهای محرمانه بیگانگان پیوسته است.

دانشجویان علوم طبیعی و ریاضی و مخصوصا طب باید هوشیار باشند و سعی کنند که علاوه بر دروس علمی عصر حاضر با کتب علمی گذشته نیز آشنایی داشته باشند و بدانند هنوز نکته‌های بسیار مهم در این کتابها یافت می‌شوند و مسلما از پیدا کردن آنها خرسند و به مطالعه آثار قدیم تشویق خواهند شد.

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲۶

هنوز مردم سرزمین ما دارای تجربیات گرانقیمتی هستند که سینه به سینه از گذشتگان به آیندگان رسیده است هنوز کوههای سرسبز و جنگلهای بانشاط ما دارای گیاهانی با خاصیت‌های شگفت‌آور هستند، که چشم به راه شما دوخته‌اند و هنوز آبهای معدنی و خواص اغلب آنها چنانکه شاید و باید شناخته نشده‌اند. هنوز دفاین معدنی و خداداد ما سر در نقاب خاك دارند از شما حرکت و از خداست برکت، به امید آینده‌ای که به دست شما آینده‌سازان پی‌ریزی و پایه‌گذاری خواهد شد، همچنانکه امروز به وجود گذشتگان می‌نازیم در راه علم آن‌چنان تلاش کنید که آیندگان به شما افتخار کنند گفتار خود را با این بیت از نظامی گنجوی به پایان می‌برم

گفتن ز من از تو کار بستن بیکار نمی‌توان نشستن

و السلام علی من التبع الهدی

برات زنجانی مردادماه ۱۳۷۳

منابع و مأخذ

۱- فخر الدین اسعد گرگانی، ویس و رامین به اهتمام محمد جعفر محجوب، نشر اندیشه تهران ۱۳۳۷.

۲- قبادیانی، ناصر خسرو، سفرنامه، افست از روی چاپ کاویانی برلین، چاپ رشیدیه تهران بی‌تاریخ.

۳- مصلح الدین سعدی، بوستان (باب پنجم)، چاپ امیر کبیر (از روی نسخه فروغی) تهران بی‌تاریخ.

۴- محمد بن علی بن سلیمان راوندی، راحة الصدور، به سعی محمد اقبال و مجتبی مینوی چاپ دوم تهران امیر کبیر ۱۳۶۴.

۵- لغت‌نامه دهخدا.

۶- ابو ریحان بیرونی، التفهیم به تصحیح جلال همایی چاپخانه مجلس تهران ۱۳۳۸.

۷- دنیسری، شمس الدین محمد بن امین الدین، نوارد التبادر به تصحیح دانش‌پژوه و افشار چاپ بنیاد فرهنگ تهران ۱۳۵۰

۸- خازنی عبد الرحمن ترجمه میزان الحکمهٔ با مقدمه و تعلیمات محمد تقی مدرس رضوی تهران بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۳.

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، مقدمه، ص: ۲۷

۹- حکیم عمر خیام، کلیات آثار پارسی خیام به اهتمام محمد عباسی کتابفروشی بارانی تهران ۱۳۳۸.

۱۰- محمد بن محمود بن احمد طوسی، عجایب المخلوقات به تصحیح منوچهر ستوده ترجمه و نشر کتاب.

۱۱- نظامی، الیاس، هفت پیکر به تصحیح برات زنجانی چاپ دانشگاه تهران ۱۳۷۳.

۱۲- جمالی یزدی ابو بکر مطهر بن محمد بن ابو القاسم بن ابو سعد، به کوشش ایرج افشار، فرهنگ ایران‌زمین تهران امیر کبیر ۱۳۴۶.

۱۳- فارابی ابو نصر محمد، احصاء العلوم، ترجمه حسین خدیوجم انتشارات بنیاد فرهنگ تهران ۱۳۴۸.

۱۴- اخوینی بخاری ابو بکر ربیع بن احمد، هدایهٔ المتعلمین به اهتمام جلال متینی مشهد ۱۳۴۴.
۱۵- ابن سینا، ابو علی حسین، القانون فی الطب چاپ مصر ۱۲۱۴ هجری.
۱۶- جرجانی، سید اسماعیل، ذخیره خوارزمشاهی به کوشش سعیدی سیرجانی تهران ۱۳۵۵
۱۷- حکیم میسری، دانشنامه به تصحیح برات زنجانی چاپ دانشگاه تهران ۱۳۶۶.
۱۸- قبادیانی، حکیم ناصر خسرو، دیوان به کوشش مینوی و محقق چاپ دانشگاه ۱۳۵۳.
۱۹- خاقانی، افضل الدین، بدیل، دیوان به تصحیح علی عبد الرسولی تهران ۱۳۱۶.
۲۰- خاقانی، افضل الدین، بدیل، تحفهٔ العراقین، به اهتمام یحیی قریب، سپهر تهران ۱۳۳۳.
۲۱- خاقانی، افضل الدین، بدیل، منشآت به تصحیح محمد روشن انتشارات دانشگاه ۱۳۴۹.
۲۲- ویلیامز، آبستنی و زایمان، دکتر کاری کاننگهام، دکتر پی‌مک‌دونالد، دکتر نرمان‌گان. ترجمه دکتر میترا آرام انتشارات سپهر تهران ۱۳۶۹.
۲۳- نظامی، الیاس، خسرو و شیرین به تصحیح وحید دستگردی، علی اکبر علمی تهران بدون تاریخ
۲۴-Williams Obsterics
Eighteenth Edition
Cunningham, Mac Dnald, Gant Appleton and Lange ۹۸۹۱
۲۵- روزنامه اطلاعات شماره ۱۰۴۴۴ مورخ ۱۳ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷ تهران.

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱

پیشگفتار [دانشنامه میسری]

اشاره

بسمه‌تعالی

حکیم میسری[۱]

سراینده دانش‌نامه، پزشکی است به نام «میسری» و باحتمال زیاد این کلمه لقب او بوده است میسری در پایان کتاب در ذیل عنوان «پند و نصیحت میسری حکیم» از خودش چنین یاد کرده است:

هرآن کز نامه من شاد گردد نباید کاین برو چون باد گردد

(۴۴۷۴)

نیاز آرد بگوید از دل پاک که یا رب «میسری» بد بود و ناپاک

(۴۴۷۶)

الهی رحم تو بیش از گناهش من او را آمدم پیشت بخواهش

(۴۴۷۷)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲

ولادت میسری

میسری دانش‌نامه را در سال ۳۷۰ هجری بپایان برده و به چهل و شش سالگی خود اشاره کرده است.

بینجامید دانشنامه من برآمد زو مراد و کامه من

(۴۴۶۲)

به سال سیصد و هفتاد بودیم کزین نامه همی پردخته شودیم

(۴۴۶۳)

من از دو بیست و دو سه برگذشتم و دیوان جوانی بر نوشتم

(۴۴۶۸)

بنابراین ولادت شاعر در سال ۳۲۴ هجری قمری بوده است.

محل ولادت

در دانش‌نامه از زادگاه و یا اقامتگاه حکیم میسری ذکری نشده است همین قدر او سرزمین خود را ایران نامیده است. در صدد تألیف کتابی در علم پزشکی عملی برمی‌آید و در اینکه بزبان عربی یا فارسی تألیف کند مردّد می‌شود، و چون بیشتر هم‌شهریانش فارسی زبان بوده‌اند به زبان فارسی دری می‌سراید تا از اثرش بهتر و بیشتر استفاده کنند:

چو بر پیوستنش بر دل نهادم فراوان رایها بر دل گشادم

که چون گویمش من تا دیر ماند و هرکس دانش او را بداند

بگویم تازی ار نه، پارسی نغز ز هر در من بگویم مایه و مغز

و پس گفتم زمین ماست ایران که بیش از مردمانش پارسی‌دان

و گر تازی کنم نیکو نباشد که هرکس را ازو نیرو نباشد

دری گویمش تا هرکس بداند و هرکس بر زبانش بر براند

کنون پیر خردمندش بخواند همه راه پزشکی زو بداند

(بیت ۸۰ تا ۸۶)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳

آن ناحیه از ایران که در سال ۳۷۰ هجری قمری بیش از مردمانش پارسی‌دان بوده و پزشکش هم ذوق شعری و سخن‌سرایی داشته و به زبان فارسی دری شعر سروده است جز خراسان آن روز جای دیگری نمی‌تواند باشد و باحتمال زیاد حکیم میسری از مردم خراسان است. اسلوب سخن و لغات و ترکیباتی که بکار برده ظنّ خراسانی بودن او را قوّت می‌بخشد. و علاوه بر آن از ضرب

المثل‌های معدود که در میان سخن آورده رنگ زادگاه و اقامتگاه او پیداست از آن جمله:

برای نشان دادن این اصل که «اگر کسی نیکی کند نتیجه نیکی بخودش باز می گردد» ایرانیان ضرب المثلی دارند که بصورت گوناگون بیان شده است.

فخر الدین گرگانی گفته است:

بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز[۲]

حافظ شیرین‌سخن گفته است:

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز[۳]

استاد سخن سعدی گوید:

تو نیکی می کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز[۴]

شاعر خراسانی اسدی طوسی گوید:

بسی جایهای گفته‌اند این سخن که کن نیکویی و بجیحون فکن[۵]

و حکیم میسری گفته است:

شنودستم که گر نیکی به جیحون بیندازی بیاید زو به بیرون

(۱۲۰)

بکار رفتن کلمه «جیحون» بجای «دریا- دجله» نشانه آنست که این مثل بشکلی که اسدی و حکیم میسری بکار برده در اطراف جیحون و سیحون رواج داشته است.

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۴

ضرب المثل دیگری نیز بکار برده که بعد از میسری حکیم ناصر خسرو قبادیانی که او هم از خراسان می‌باشد بشعر آورده است:

حکیم میسری گفته است:

برین بر داستان موبد نکو گفت که بنشست او بخوان بر باکوی زفت

اگر نانت نباشد گندمین روی سخن باری بخوان بر گندمین گوی

(۱۲۹ و ۱۳۰)

و حکیم ناصر خسرو قبادیانی گوید:

مر سخن را گندمین و چرب کن گر نداری نان چرب گندمین[۶]

معلومات میسری

میسری علم پزشکی را در نزد استادان فن تحصیل کرده است، هرچند نام استاد و یا استادان خود را نبرده است ولی اشاراتی دارد،

گاهی به شنیده‌های خود تعبیر می‌کند و گاهی هم صراحتا بیان می‌کند که مطلب را از استاد یا استادان یاد گرفته است:

دلیل دردهای نارسیده تن از اندوه آن درد آرمیده

بگویم آنچه زین بابت شنیدم و آن کاندر کتبها نیز دیدم

(۲۹۸ و ۲۹۹)

شنیدم مومیایی گرم باشد و طبع وی لطیف و نرم باشد

(۴۸۸)

و گرم و نیک باشد قردمانا چنین گفتست این، استاد دانا

(۵۳۳)

و گر دندان طفلی دیر روید درین استاد ما بسیار گوید

و لیکن پیه مرغ ار مسک باید درو مالدش تا دندان برآید

(۲۶۷۴ و ۲۶۷۵)

یکی مطبوخ درد بندها را و درد پای را عرق النّسا را

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۵

ز استادان من این نسخه گرفتم درین نامه ترا نیکو بگفتم

(۲۸۵۰ و ۲۸۵۱)

پنیر خشک خوردن خوش کند باد وزین، استاد آگاهی بمن داد

(۳۳۲۴)

حکیم میسری طبیبی مجرّب بوده و در مداوای بیماران و ترکیب کردن و آزمودن داروها بسیار رنج برده است چنانکه در بند آوردن خون (رعاف) گوید:

وگرنه کندرو با صبر و گلنار و لختی آهک و زیره بجا دار

رخام و قلقطار و مازه باید و گرد آسیا راحت نماید

بباید سود این کت برشمردم که بسیاری درو من رنج بردم

(۱۲۵۵ تا ۱۲۵۷)

میسری شاگرد یا شاگردانی داشته و گاهی شاگرد خود را مخاطب قرار داده و مطالبی بیان می‌کند و نصایح ارزشمندی در طبابت و

ترکیب دارو به شعر می‌آورد:

تو یا شاگرد تا دانا نگردی به هر نیک و بدی بینا نگردی

بنشناسی کم و بیشی علّت به هر دردی ندانی کرد حیلت

و طبع دردمندان، نبض و قوّت ندانی بیگمان حرکت و شهوت

و داروها همه یک‌یک ندانی بسی نامه بر استادان نخوانی

و بسیاری نگردی گرد استاد نداری هرچ می‌بینی همی یاد

نبینی کو به پیشت دارو سازد ز یک دارو بدیگر در گدازد

نگردد بر تو بسیار آزموده نگردی نزد استادان ستوده

نباید کردنت ترکیب دارو ازو بسیار عیب آید ابر تو

(۵۸۵ تا ۵۹۲)

***

نصیحت از من ای شاگرد بپذیر ازین در، کت نمودم، علم برگیر

(۷۲۶)

***

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۶

مده کس را دو مسهل در یکی روز مشو ناباک استادی بیاموز

(۷۲۴)

***

طبیب آن به که او این نیک داند که بر بیمار دردش چند ماند

نگه کن تا بگویم گر بدانی و گر پرسندت از این در نمانی

(۴۲۸۷ و ۴۲۸۸)

***

کسی کو را طبیبی آرزو خاست ز دانش‌ها همه این دانشش خواست

نخست آن به که علم نبض جوید سخن در بول و اندر نبض گوید

(۴۳۵۳ و ۴۳۵۴)

میسری عقیده خود را در معالجه بعضی امراض صریحا بیان می‌کند. از آن جمله معالجه از طریق حقنه را نمی‌پسندد و مضرّات این روش را بیش از منفعتش می‌داند؛ در معالجه بیماری «سبات» گوید:

و گر بهتر نگردد حقنه باید که این علّت به حقنه به‌گشاید

مگر من حقنه را نسخه نکردم درین نامه بدو حیله نکردم

ز کتب اوستادان باز جویش پس آنگه دردمندان را بگویش

و گر حقنه نسازد کس، به آید اگرچه دردها را هم گشاید

که کاری زشت باشد سخت حقنه از او در تن بود بسیار فتنه

(۸۷۰ تا ۸۷۴)

وقتی که طبیب در جرّاحی تخصّص نداشت. رسم پذیرفته شده از قدیم الایّام چنین بود، که پزشک در امور جرّاحی مداخله نمی‌کرد و این کار را بعده جرّاح می‌گذاشت در سوگندنامه بقراط (قرن پنجم قبل از میلاد) چنین آمده است:

«... هرگز چاقو بکار نخواهم برد، حتی اگر کسی را گرفتار سنگ مثانه ببینم و این کار را بر عهده جرّاحان حاذق و چیره‌دست خواهم گذارد[۷]»؛ حکیم میسری

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۷

بر این رسم گردن نهاده و آن را رعایت می‌کرده است و اشاراتی در این مورد در دانش‌نامه دارد، از آن جمله: در معالجه «اشفار زائده» ابتدا از داروهایی یاد کرده و توصیه می‌کند که اگر معالجه نشد بدست اوستادان (متخصّصان، جرّاحان چشم) باید بریده شود.

و گر بهتر نگردد پلک چشمان بریدن بِهْ، بدستِ اوستادان

(۹۹۲) و در معالجه «ناسور» نیز بریدن آن را بدست اوستادان توصیه می‌کند:

دو گونه علّت ناسور باشد نه بر کردار این باسور باشد

یکی آنست کاب زرد، گر، خون از او آید بهر وقتی به بیرون

و دیگر گونه آن باشد که جز باد نیاید زو به بیرون کن ز من یاد

گر استادی بود کان را به نیشش ببرد، به شود زو درد و ریشش

(۲۷۳۷ تا ۲۷۴۰)

و در شکستگی استخوان نیز توصیه می‌کند که به استادی که در شکسته‌بندی مجرّب است مراجعه شود. میسری با بیانی صریح جوش خوردن استخوان را کار خدا و دارو را در آن بی‌تأثیر و سبب رنج و آزار مریض می‌داند:

و گر آن استخوانش شد شکسته وزیر استخوانش گشته خسته

مگر استاد کس باشد گزیده که نیک و بد بسی بسیار دیده

که وی این درد را دارو تواند شکسته استخوان برهم نشاند

نباید کس بدین مشغول بودن بدارو کردن او را غم فزودن

که این کار خدای آسمانست علاج این ز مخلوقش نهانست

علاج این بیزدان دست بادار چه افزاییش و یحک رنج و آزار

(۷۴۰ تا ۸۴۵)

یکی از روشهای معالجه در بعضی از امراض «رگ گشادن» بوده است، از گفته حکیم میسری برمی‌آید که، دستور «رگ گشادن» را طبیب ولی عمل رگ زدن را «گرّا» انجام می‌داده است:

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۸

مر آن‌کس را ز دست چپ گشایند که دارد بر سپرزش علّت و بند

(۳۱۱۷)

***

چهار رگ درد دندان را گشایند قلاع و ریشها زو می‌زدایند

رگی به میان سر هم می‌گشایند کسی کش ریشها از سر برانند

(۳۱۲۱ و ۳۱۲۲)

دانش‌نامه

این کتاب که بنظر خوانندگان می‌رسد، اثری است منظوم بوزن «مفاعلین مفاعلین فعولن» در بحر هزج مسدّس محذوف که بقول شمس قیس رازی خوش‌ترین اوزان فهلویّات است[۸] بوسیله «حکیم میسری» سروده شده است محتوای کتاب در علم پزشکی عملی است و قدیم‌ترین کتاب شعر فارسی در طبّ است که بدست ما رسیده است. با اینکه ناسخ این کتاب را در پایان «طب منصوری» نامیده امّا نام کتاب در دو جای ذکر شده است یکبار در آغاز کتاب:

من این گفتار را اندام دادم و دانش‌نامه اوّل نام دادم

(۹۵)

و بار دیگر در انجام کتاب از آن نام برده است:

بینجامید دانشنامه من برآمد زو مراد و کامه من

(۴۴۶۲)

آغاز کار مؤلف در ماه شوّال سال ۳۶۷ هجری بوده است:

من این را گفتم اندر ماه شوّال به شصت و سیصد و هفت آمده سال

(۹۶)

و در سال ۳۷۰ هجری انجام یافته است:

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۹

بینجامید دانشنامه من برآمد زو مراد و کامه من

به سال سیصد و هفتاد بودیم کزین نامه همی پرداخته شودیم

(۴۴۶۲ و ۴۴۶۳)

حکیم میسری در این کتاب بر اختصارگویی کوشیده و بارها به این موضوع اشاره کرده است از آن جمله:

بگفتم اندرین ترکیب عالم و نیز از حال فرزندان آدم

هرآنچ او گفتی بد مختصر را گزیده شد پسندیده اثر را

(۳۶۶ و ۳۶۷)

در شرح استرخای مجرای بول گوید:

گر استرخا بود در مجری بول درین بسیار باشد لفظ با قول

و لیکن ما بگفتستیم کوتاه که برگ‌وساز باشد خود برو راه

(۲۱۶۹ و ۲۱۷۰)

و در علائم بیماری دقّ نیز به کوتاه‌گویی خود اشاره کرده و گوید:

نشان دقّ دانم سخت بسیار گرش جمله بگویم هست دشوار

و لیکن خوارمایه چیزکی زود بگویم خود بباشی زو تو خشنود

(۴۰۲۹ و ۴۰۳۰)

و در بیان انواع نبض گوید: اگر هرکدام را شرح دهم سخن زیاد می‌گردد، و بنای گفتار من در این کتاب بر اختصار نهاده شده است تا مردمان بآسانی یاد گیرند:

طبیبان نامه‌ها بسیار دارند و نبضش را از آن‌گونه گزارند

طویلست و عریضست و بطی است ضعیفست و قوّی و ممتلی است

سریع و رخو و صلبست و صغیرست و نبض انبساطست و کبیرست

و نظم مستوی و منتظم نیز و شاهق باز جو این را به تمییز

و نبض موش دم و نبض عالی و نبض منحنی و نبض نملی

و نبض مایل و موجی و دودی و مفشاری و پیچیده و رعدی

ازین هر نام را شرح است بسیار و لیکن جای من نه جای گفتار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۰

اگر وصفش کنم بسیار گردد بچشم مردمان دشوار گردد

و لیکن هرچه زو می‌ناگزیرست زبان ما برو بر سخت چیرست

(۴۳۶۳ تا ۴۳۷۱)

در بیان نام داروها نیز به اختصارگویی خود اشاره کرده است:

گرش یکسر همه نسخت گرفتی گران گشتی گرش جمله بگفتی

برین گفته مگر خود اختصارست در آن ناگفته خود اندك بکارست

(۴۱۶ و ۴۱۷)

چون با روش حقنه موافق نیست برای احتراز از پرگویی کیفیّت حقنه را بکتاب استادان دیگر حواله می‌کند:

مگر من حقنه را نسخه نگردم درین نامه بدو حیله نکردم

ز کتب اوستادان باز جویش پس آنکه دردمندان را بگوش

(۸۷۱ و ۸۷۲)

میسری سعی کرده که داروها را بنامی که در کتب پزشکی آمده است یاد کند تا کتابش علمی و مطابق روش استادان فن باشد. زیرا داروها در نواحی مختلف نامهای مختلف دارد و اگر به نامهای محلّی می‌نامید ارزش علمی آن محدود می‌شد.

هرآن دارو که معروفست بی‌شك همه بنگارمش پیش تو یك‌یك

بدان نام طبیبانش بخوانم نگردانمش جز کوته نرانم

ز بیم آنکه کانگه خام گردد بنزد عاقلان بی‌نام گردد

گرت رغبت بود خود راه جویی بعلم آموختن بسیار پویی

وگرنه گردد این گفتار من باد نیاید خود به کارت هیچ استاد

(۳۷۴ تا ۳۷۸)

وقتی که زهرها را نام می‌برد، نام پارسی بعضی از آنها را آورده و معرفی می‌کند؛ سپس می‌اندیشد که مردمان نادان و بدکار ممکن است با شناختن سمّ‌ها، از این زهرها برای از بین بردن انسانها استفاده کنند و در نتیجه دامن او هم به گناه آلوده گردد. لذا

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۱

این قبیل افراد را از کار بد برحذر می‌دارد و بر عاملش لعنت و نفرین می‌کند[۹]:

کسی کز نامه من زهر گیرد کسی را بر دهد تا زو بمیرد

برو بر لعنت جبّار بادا و جایش دوزخ پر نار بادا

(۳۷۴۷ و ۳۷۴۸)

مذهب و اخلاق

حکیم میسری مردی است مسلمان و معتقد به مبانی دینی. دانش‌نامه را با ستایش خدا و نعت حضرت رسول اکرم (ص) آغاز کرده و اهل بیت را در نهایت خلوص و صمیمیّت ستوده است:

بنام پاک دادار جهانست که بخشایا و دانای نهانست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۲

خدای بر شده هفت آسمانست خداوندِ زمین، و آنِ زمانست

(۱ و ۲)

***

درودش بر محمّد صد هزاران پس آنگه بر همه فرخنده یاران

درودش بر علی هرچ آن نکوتر و بر جفت وی آن پاکیزه دختر

پس آنگه بر حسین و بر حسن بر بفرزندان ایشان تن بتن بر

(۵۸ و ۵۹ و ۶۰)

و در پایان کتاب حضرت رسول (ص) و یارانش را چنین ستوده است:

درودش صد هزاران بر پیمبر خداوندِ لوا و تاج و منبر

ابر بو بکر و بر عمّر و عثمان که کردش او بما بر جمع قرآن

ابر حیدر که باشد او چهارم که هست این دوستی‌شان یادگارم

(۴۴۶۵ تا ۴۴۶۷)

حدیثی از حضرت رسول اکرم (ص) ترجمه کرده است:

خبر گفتست پیغمبر درین دو بمرگ و هم به پیری نیست دارو

(۴۴۵۰)

حضرت رسول اکرم (ص) فرماید: فانّ اللّه لم ینزل داء الّا انزل معه شفاء الّا الموت و الهرم[۱۰].

و از کلمات قصار حضرت علی (ع) یکی را ترجمه کرده است:

علی نیز این بتازی باز راند که مردم را بها چندانکه داند

(۱۱۵)

حضرت علی (ع) فرماید: قیمهٔ کلّ امرء ما یعلم[۱۱]

چنانکه در آغاز دانش‌نامه سروده است، او ستاره‌شناسی و ریاضیات و پزشکی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۳

و دین را ستون دانشها می‌داند و می گوید با اینکه ستاره‌شناسی دانش خوبی است، با این وجود اگر کسی آن را نداند گزندی ندارد، و هم‌چنین اگر کسی ریاضیات را یاد نگرفت و تحصیل نکرد زیانی ندارد، امّا اگر پزشکی را و دین را نداند این دنیا و هم

آن دنیا ضرر خواهد برد. اگر کسی بیمار شود، بیماری، او را از کسب دانش دین باز خواهد داشت، زیرا انسان تا تندرست نباشد نمی‌تواند دانش دین را فراگیرد، و از اینجا اهمیّت علم پزشکی در میان هر چهار علم آشکار می‌گردد، و میسری پزشکی را به همین سبب مهمّ‌تر از علوم دیگر می‌داند و بعبارت دیگر، می‌خواهد بگوید: دانستن طبّ سبب سلامت تن است و سلامت تن برای یادگیری دانش ضروری است.

ستون هرچه از دانش چهار است دو زان همواره مردم را بکارست

نخستین زو ستاره، کش بدانی همه آیینهای او بخوانی

بدانی سربسر رفتار او را ز نیکی و بدی کردار او را

دگر دانش ترا گویم کدامست مر او را هندسه زی روم نامست

شمردن گرنه پیمودنش بنیاد جهان از دانش او هست آباد

چه چاهست و چه بالای بلندست برون آرد به پیمودن که چندست

سیوم دانشِ، پزشکی، دانشِ تن که تن را داشتن بهتر ز جوشن

چهارم دانشِ دینِ خدایی کزو یابد تن از دوزخ رهایی

ستاره گر ندانی زو گزیرست و گرچه دانشِ خوب و هژبرست

جهان پیمودن ارچه سودمندست هم آن‌کس کش نداند بی‌گزندست

پزشکی را و دین را گر ندانی زیانست این جهانی و آن جهانی

یکی تن را ز بیماری بسوزد دگر جان را بدانش برفروزد

پزشکی، دانشش تن را پناهست و دین، دانستنش جان را سپاهست

و گرچه دین ز هر دانش گزیدست که جان را رستن از بدها پدیدست

هم او را از پزشکی نیست چاره نباشد با درستی کس هماره

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۴

کسی کش درد و بیماری گزاید بسوی دانشِ دین کم گراید

همه سرمایه او تندرستی زیان از درد و بیماری و سستی

تنی باید درست و راست کردار نه با ریش و نه با درد و نه بیمار

که دین ایزدی بتواند آموخت بدانش جان خود بتواند افروخت

(۶۱ تا ۷۹)

او معتقد است که خداوند متعال برای هر درد صد دارو آفریده است و درد بی‌دوا وجود ندارد:

خدای ما که ما را درد دادست به هر دردیش صد دارو نهادست

(۳۷۲)

و از مرض‌ها تنها دو علّت است که بی‌دارو است و چاره ندارد؛ آن دو علّت مرگ و پیری است.

که درد مرگ باشد هیچ دارو ندارد سود با این دانش او

که مرگ آید ندارد سود تریاک به وقت مرگ چه تریاک و چه خاک

شکسته پای و درد سال فرسود ندارد مومیایی نزد او سود

خبر گفتست پیغمبر درین دو بمرگ و هم به پیری نیست دارو

(۴۴۴۷ تا ۴۴۵۰)

در جایی دیگر باز به بی‌درمانی مرگ اشاره کرده و گوید اگر طبیب چاره مرگ را می‌دانست نخست خودش را از مرگ می‌رهانید و هرگز نمی‌مرد؛ بسیاری دانش، بسیاری عقل و تجربه، سلطنت و سپاه، خیل و خدم، مال و گنج، حشمت، شجاعت، چابک‌سواری، خشم و ملایمت، و صبوری هیچیک از اینها نمی‌تواند در برابر مرگ پایداری کند.

و لیکن مرگ را چاره ندانم بجای مرگ بیچاره بمانم

طبیب او مرگ را چاره توانید نخستین خویشتن را زو رهانید

بدارو گر کسی از مرگ رستی همه گیتی مگر دارو پرستی

(۴۴۱۹ تا ۴۴۲۱)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۵

ندارد سود نزد مرگ دانش و نه بسیار عقل و آزمایش

نه ملک و نه سپاه و خیل بسیار نه مال و گنج خانه پر ز دینار

نه دهقانی نه مردی نه سواری نه تندی نه بدی نه بردباری

بدان کز مرگ ما را نیست چاره و نه از مرگ کس یابد کناره

دلت بر مرگ بر نه یا خردمند بدرد و دردمندی باش خرسند

(۴۴۳۶ تا ۴۴۴۰)

حکیم میسری معتقد است که گناهکاران بر اثر مبادرت بگناه و ظالمان بر اثر ستمکاری و بسبب ناله و دادخواهی مظلومان، بیمار می‌شوند، شفای آنان موقوف به اینست که از بدکاری برگردند و دعا و توبه کنند و صدقه بدهند.

مگر کس را بی‌اندازه گناهست که نزدش دردها را بیش راهست

(۴۴۵۲)

وگرنه بر کسی بیداد کردست ز بیدادیش کس اندوه خوردست

دعا کردست بر وی زی خداوند که یا رب تو چنین بیداد مپسند

خداوند این دعای او شنیدست ازینش درد و بیماری رسیدست

ندارد سود وی را هیچ درمان مگر گیرد فرستد امر و فرمان

مر این کس را دعا و صدقه باید که دردش بیگمان صدقه زداید

به از صدقه نباشد هیچ درمان که با ایزد به آید عهد و پیمان

(۴۴۵۴ تا ۴۴۵۹)

او از خدا می‌خواهد که مسلمانان را بدار و محتاج نکند و بخودش محتاج کند.

الهی دردها را پاک یکسان بجمله از مسلمانان بگردان

مکن ما را نیازومند دارو نیاز ما همیشه باد زی تو

(۴۴۶۰ و ۴۴۶۱)

سبب تالیف

هرچند طبق معمول این کتاب به امیری که سپهسالار ایران بوده تقدیم شده است،

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۶

امّا قصد اصلی مؤلّف گرفتن پاداش و صله نبوده است. بلکه سنت رایج آن عصر چنان بوده که کتاب را بهترین یادگار می‌دانستند، و برای زنده ماندن نام، و خدمت به مردم و برحمت یاد کردن مؤلّف بعد از مرگ بوده است. همان گونه که در مقدمه شاهنامه ابو منصوری[۱۲] و مقدمه گرشاسب‌نامه[۱۳] و بیان صریح حکیم ابو القاسم فردوسی آمده[۱۴]، حکیم میسری هم برای زنده ماندن نامش بدین کار اقدام کرده است و اگر صله‌ای نیز بدو رسیده باشد در نظر او خیلی مهّم نبوده است زیرا مقصود حکیم برآوردن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۷

آرزو و انجام دادن نیّت و خواست خود بوده است چنانکه گوید:

من این نامه بکام دل بگفتم بسی علم اندرین نامه نهفتم

(۴۴۰۷)

بینجامید دانشنامه من برآمد زو مراد و کامه من

(۴۴۶۲)

مگر این نامه من دیر ماند پس از من تا کسی این را بخواند

مرا یاد آورد ز ایزد بخواهد ز درد و محنت و رنجم بکاهد

هر آن کز نامه من شاد گردد نباید کاین بر او چون باد گردد

نیاز آرد بگوید از دل پاک که یا رب میسری بد بود و ناپاک

الهی رحم تو بیش از گناهش من او را آمدم پیشش بخواهش

(۴۴۷۳ تا ۴۴۷۷)

دانش‌نامه به چه کسی اهدا شده؟

حکیم میسری در این اندیشه بود که شاهی دانا و بیدار و خریدار دانش پیدا کند و دانش‌نامه را به او اهدا کند، بالاخره قرعه انتخاب بنام ناصر الـدوله سپهسالار ایران اصابت کرد. امیری که حامی سامانیان بود و عزّت شاهیان (آل سامان) بوجود او بستگی داشت و ایران ویران را آباد کرده بود، و حکیم میسری او را به خرد و احسان، و چرب گویی و عدالت و خوش‌خویی و شجاعت و سواری و جوانمردی و حلم می‌ستاید:

فراوان با دلم اندیشه کردم خردمندی و دانش پیشه کردم

که بگزینم شهی دانا و بیدار که هست این خوب دانش را خریدار

نبد این جز سپهسالار ایران کزو آباد شد ایران بیران

بدو مر شاهیان را عزّ و کامست به‌بینی ناصر دولتش نامست

به ده گونه فزونی بر شهان بر چنو ناید نگهبان بر جهان بر

نخستینش خرد کوهست مایه دوّم دانش کزو یابند پایه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۸

سیوم نیکی چهارم چرب گویی و پنجم داد، ششم نیک‌خویی

و هفتم مردی و هشتم سواری نهم رادی دهم هم بردباری

ازین هریک شدست او داستانی میان رادمردان چون نشانی

(۹۷ تا ۱۰۴)

این امیر که لقب ناصر الـدوله دارد و به این همه اخلاـق سـتوده متّصـف است کیست؟ بعضـی از محققین امیر کردنژاد حسـنویه ابن حسین که در سال ۳۵۰ هجری از طرف عضد الدوله پادشاه بویی حکومت کردستان و از خلیفه عباسی لقب ناصر الدوله را یافته و یا پسـرش ناصر الدین ابو النجم بدر بن حسنویه را که به سال ۳۷۰ هجری جانشـین پدر شده است، و بعضی دیگر ابو الحسن بن محمد بن ابراهیم بن سـیمجور را که در فاصله بین سالهای ۳۵۰ تا ۳۷۱ هجری سه بـار حکمران خراسان بوده و پس از پایان حکومت نوح بن منصور به ناصر الدّوله ملقب گردیده است می‌دانند[۱۵].

امّا آنچه مسلّم است در سال ۳۶۷ نشر زبـان فارسـی دری و گسترش آن در خراسـان بیش از نقـاط دیگر بوده و بـا در نظر گرفتن مشخصات لفظی، بدون هیچ تردیدی این کتاب از خراسان است نه از مغرب ایران، که در آن تاریخ زیر سلطه امیر کردنژاد حسنویه بوده است. و از طرف دیگر ابو الحسن محمـد بن ابراهیم بن سـیمجور به نوشـته حـبیب السـیر در سـال ۳۸۸ ه. ق. لقب ناصـر الدوله گرفته است درحالی که حکیم میسری در فاصله ۳۶۷ و ۳۷۰ ه. ق. کتـاب خود را تألیف کرده است و از همه مهمتر این است که این امرا بداشتن صفات آن‌چنانی که میسری تعریف کرده معرفی نشده‌اند.

باحتمال بسـیاری قوی ممدوح میسری بنیان‌گذار سلسله غزنوی یعنی امیر سبکتکین است که لقب ناصر الدوله[۱۶] داشته و از شعبان ۳۶۶ ه. ق. جانشین التبکین شده و قدرت

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۱۹

را بدست گرفته است و او را به صفات، عاقل، عادل، شجاع، دیندار، نیکوعهد، صادق القول، بی‌طمع از مال مردمان، مشفق بر رعیّت و منصف ستوده‌اند.

در الکامل ابن اثیر ضمن وقایع سال ۳۷۷ سبکتکین به عقل و عفّت وجودت رای، و صرامت توصیف شده است[۱۷].
و نیز صاحب روضهٔ الصفا چنین ستوده است: امیر ناصر الدّین غلامی ترک‌نژاد و مملوك البتکین صاحب جیش خراسان مخصّص بفضل الهی، آراسته به آیین سلطنت و پادشاهی، روز کوشش چون شیر همه عنف و بگاه بخشش چون ابر بر همه کرم، هنگام داد چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف، به همت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد، و در تهوّر مانند سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد و رأی او در ظلمت حوادث چون ستاره راهنما و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا گره‌گشای، آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا»[۱۸].
صاحب طبقات ناصری گوید: «امیر سبکتین مردی عاقل و عادل و شجاع و دیندار، نیکوعهد و صادق القول، و بی‌طمع از مال مردمان، و مشفق بر رعیّت و منصف بود و هرچه ولاهٔ و امرا و ملوك از اوصاف حمیده باید حق- تعالی- او را کرامت کرده بود»[۱۹].
اتحاف کتاب در اوایل قدرت سبکتکین یعنی حدود سال ۳۷۰ ه. ق. بوده است زیرا میسری ممدوح را به صفات یاد شده ستوده و شایسته شهنشاهی و داشتن تخت زرین (گَهِ زرین) دانسته است:
اگر مرد از خرد یابد همی گاه شه ما بر جهان شاید شهنشاه

(۱۱۳)
بهای مرد اگر با دانش آید گَهِ زرّین سزای شاه باید

(۱۱۷)
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۰

معرفی نسخه دانشنامه

اشاره

نسخه خطی دانش‌نامه منحصربه‌فرد و در کتابخانه ملی پاریس بشماره۱۳۰- ۹۹۷- R ضبط شده است و دارای ۱۶۴ ورق به ابعاد ۱۳* ۱۸ سانتیمتر و دارای ۴۴۸۱ بیت است، این نسخه بخط نستعلیق و بتوسط محمود تبریزی شاهنامه خوان در تاریخ چهارشنبه سوّم ماه ربیع الآخر سال ۸۵۲ هجری نوشته شده است محمود تبریزی در پایان، نام آن را کتاب منصوری نامیده است و شاید همین امر سبب شده است که بعدها کسی دیگر در بالای صفحه اول کتاب آن را «کتاب، المنصوری بالطّب للرازی» نامگذاری کند.
بخش عمده کتاب خواناست و قسمتی از آنکه به احتمال قوی بوسیله کسی دیگر نوشته شده است با زحمت خوانده می‌شود و دارای اشتباه و غلط است. کتاب دارای افتادگی است و بین اوراق ۱۲۱ و ۱۲۲ یک یا چند صفحه افتادگی دارد و نیز بعضی از اوراق در جای خود صحافی نشده است و ناچار اوراق ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ را بین ۱۱۱ و ۱۱۲ و اوراق ۱۲۱ تا ۱۳۰ را بین ۱۱۲ و ۱۱۳؛ و ۱۳۱ تا ۱۶۴ را بعد از ورق ۱۲۰ قرار دادیم. و صفحات اوّل و دوّم را مطابق ترتیب صفحاتی که در نسخه خطی پاریس پشت سر هم قرار گرفته بود با حرف (آ) برای صفحه اوّل و با حرف (ب) برای صفحه دوّم مشخص کردیم. میکرو فیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و از روی عکسی که از همین میکرو فیلم گرفته شد به تصحیح دانش‌نامه اقدام نمودیم و چون نسخه منحصربه‌فرد بود بروش قیاسی تصحیح شد؛ و صورت اصلی تغییر و تبدیلی که در بازخوانی و دست‌نویسی کلمات

اتّفاق افتاده جای‌جای در حاشیه صفحات داده شده است.

مختصات شعری:

دانش‌نامه از سادگی و روانی شعر دوره خود برخوردار است و یکی از بهترین نمونه شعر دوره سامانی است اینک پاره‌ای از مختصّات نظمی آن را یادآوری می کنیم:

۱- وسعت دامنه وزن و مشدّد کردن بعضی از کلمات؛ مانند: نمکّث- چلّ- پُرّی- ماهّی- جزّ- عمّر.

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۱

و گر زو به نگردد می‌بنالد نمکّث سوده در دندانش مالد

(۱۴۲۰)

درو بسته دویست و چلّ و شش لخت بقدرت استخوان بر یکدیگر سخت

(۱۴۴)

کسی کز پُرّی صفرای بسیار ز تب بی‌هُش شود با زرد رخسار

(۴۱۸۳)

و پَرِّ ساوشان گرمست و بلغم ز شش بیرون کند گردد همه کم

(۴۳۶)

طعام وی چیندر با سپندان دگر ماهیّ تازه باشْدْ بریان

(۲۵۱۶)

سیه‌چشمان نباشند جزّ بددل خداوند فراخی چشم جاهل

(۲۵۲)

ابر بو بکر و عمّر نیز عثمان که کردش او بما بر جمع قرآن

(۴۴۶۶)

۲- ساکن ساختن حرف آخر کلمه قبل از ضمایر؛ مانند: گواریدنش- بودش- دهش- درت- بفزایدت- آورش- آیدت- گرددت.

مزاج معده گر باشد بقوّت گواریدنش بیش آید ز شهوت

(۲۱۱)

درو کن نیک لختی دهن بادام بدوده تا بُوَدْشْ از درد آرام

(۲۲۵۳)

پس آنگه اسفیوشش ده بجلّاب گر، آب بقل حمقا دِهْشْ بشتاب

(۳۷۸۸)

به معده دَرْتْ بفزایَدْتْ قوّتْ و نیکو داردت بنیت و شهوت

(۳۳۰۹)

ز آب انگبینش گو همی خور بحیله آنگهی آورْشْ ازور

(۳۸۵۵)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۲

و گشته بوی داران شیر ناخوش که پیش آیدْتْ تن زو باز ترکش
کزو خوردی تبه گردَدْتْ معده و هیضه گردد آن کو هرچ خورده

(۳۸۵۸ و ۳۷۵۹)

۳- استعمال واو عاطفه در ابتدای اشعار و مصراع‌ها:

ور طلی راست از سماق باید گر از سماق کم باشد بشاید

(۱۶۹۶)

***

دقیق حمص و از تخم پیاز آر و تخم بادِیان با او بساز آر

(۱۷۰۵)

و پیه بط و موم زرد باید وز وفا لختکی با او بشاید

(۲۵۵۴)[۲۰]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ پیشگفتار ؛ ص۲۲

آوردن «الف» اطلاق در قافیه؛ مانند: کامکارا- نگارا- روزگارا- چهارا- تماما- کاما- گلابا- آفتابا- بکارا- قرارا- کارا- خوارا- خوابا:

خدای غیب دان و کامکارا ز نطفه آفریدست این نگارا

(۱۴۲)

برین اشکال باشد روزگارا پدید است اندرو طبع چهارا

(۱۷۳)

ز سی و پنج تا شصت تماما ز سودا بین همه سلطان و کاما

(۳۴۴)

بینبویانش کافور و گلابا مگر کم شود زخم آفتابا

(۹۲۹)

گر این تدبیر دارد کس بکارا ز درد گوش یابد او قرارا

(۱۳۶۱)

و گر یابی ز تریاک چهارا بخور گو تاش بهتر شود کارا

(۳۶۲۰)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۳

بترسی از خدای کامکارا نداری این بحشمت سست و خوارا

(۳۷۴۲)

دگر لختی ز معجون و گلابا درو کن هر شبی هنگام خوابا

(۱۰۸۷)

و نیز رجوع کنید به بیت ۳۷۶۳ «چهارا- بکارا» و بیت ۳۸۶۳ «بوی دارا- نکارا» و بیت ۳۸۷۵ «خیارا- کارا».

۵- عیوب قافیه از قبیل اقوا و جز آن مانند قافیه کردن «مردم» با «کردم» و «مرد» با «کند» و «دارو» با «دو» و «خوه» با «به» و آوردن ردیف بجای قافیه مانند «استسقای فزاید» با «غم فزاید» و «پیدا کنم من» با «بنمایمش من» و «درازان» با «اندر ایشان».

و زشتی و درشتی دست مَردُمْ بضدّ آنکه من زو وصف کَردَمْ

(۲۹۱)

اگر سردی مزاج مَردْ باشد قضیبش وقت حاجت کُنَدْ باشد

(۲۲۰)

کنون در باب دیگر وصف دارو بباید گفت نام و طبع هر دو

(۴۸۵)

و ما هودانه قی آرد اباخوه و اسهال آرد و نقرس کند بِهْ

(۴۹۳)

ازین هر حال استسقا فزاید اگر چارش نسازی غم فزاید

(۲۰۶۳)

ازین هر ده هنر پیدا کنم من یکایک خوب پس بنمایمش من

(۱۰۶)

خردمندی نباشد در درازان هنر کمتر بود نیز اندر ایشان

(۲۹۶)

۶- ضعف تألیف: مانند ساکن کردن «ط» در «مشک طرامشیع» و تلفّظ
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۴
کردن «جمله اندام» بصورت «جملندام» و تلفّظ «دواء المشک» بصورت «دولمشک».
و مشک طرامشیعت گرم باشد و حیض آرد که او هم نرم باشد

(۴۹۹)

که گرما بر تنش بر غلبه گیرد و جمله اندام او گرما پذیرد

(۳۳۸۰)

دولمشک اندرو آمیز هر روز بدو ده تا مگر بینیش پیروز

(۱۶۸۴)

مختصّات دستوری و مختصّات لفظی،

دانش‌نامه از نظر مختصّات دستوری و لفظی همانند متون نظم و نثر قرن چهارم هجری است. اینک پاره‌ای از اختصاصات آن را ذکر می کنیم:

۱- آوردن «یکی» بجای «یای وحده»:

یکی خایه بزن در روغن ورد برو نه زود تا بنشاندش درد

(۱۰۷۷)

و رجوع کنید به بیت‌های (۲۸۵۰) و (۳۷۸۹) (۱۱۴۵).

۲- بکار بردن «ش» و «ت» فاعلی:

چو یک هفته ازین دارو بخوردش سپرز و درد را دارو بکردش

(۲۱۰۳)

نباید کردنت ترکیب دارو ازو بسیار عیب آید ابر تو

(۵۹۲)

و رجوع کند به بیت‌های (۴۴۶۶) و (۵۹۹) و (۳۵۴۷).

۳- استعمال «غمان» بجای «غمها» و «اندوهان» بجای «اندوهها».

مساعد باشد او مر مردمان را ندارد بیهده رنج و غمان را

(۲۷۸)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۵

کسی کو زو خورد هم زهر خوردست کزو بسیار اندوهان و دردست

(۳۸۴۸)

و رجوع کنید به بیت‌های (۳۴۰۳) و (۳۸۴۲) و (۴۱۰۴)

۴- آوردن جمع‌هایی نظیر «ماهیان» بجای «ماهها» و «شاهیان» بجای «شاهان»:

بگو زین غرغره کن هر زمانی به هفته دو وگرنه ماهیانی

(۱۴۳۹)

پیاز خشک خوردن ماهیانی برویش بر کلف گیرد نشانی

(۴۳۹۴)

بدو مر شاهیان را عزّ و کامست ببینی ناصر دولتش نامست

(۱۰۰)

و جمع‌هایی نظیر ناخنان، رخان، کژدمان، ماران، مژککان، چشمکان، انگشتکان.

و گر از ناخنان گردد مقشّر مرو را دارویی آمیز دیگر

(۳۳۴۰)

گرش رنگ رخان زردی ندارد و آب از دیدگانش می‌نبارد

(۲۵۹۱)

ور آب انگژد جایی بریزند بجمله کژدمان ز آنجا گریزند

(۳۶۸۹)

و گر خردل بکوبی لختکی زان فروریزی تو در سوراخ ماران

(۳۶۷۹)

کسی کش مژککان باشد فزوده و بینایی ز چشم او ربوده

(۹۸۶)

نه نیز از هم گشاید چشمکانش سخن را نیز نگشاید زبانش

(۲۵۸۸)

کسی کانگشتکانش در زمستان بخارد سخت وقت بامدادان

(۲۹۵۲)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۶

و نیز رجوع کنید به بیت‌های: (۳۳۴۳) و (۳۳۴۵) و (۱۳۲۲) و (۹۹۵) و (۹۷۵).

۵- استعمال «گر» و «ار» به معنی «یا» و «ارنه» به معنی «یا نه».

بینبویانش به جند بیستر زود و گند سوخته گر بوی گر دود

(۲۶۰۲)

گر از خون بود رگ بگشای ز اوّل ز دستش با سلیق ار نیز اکحل

(۱۶۱۱)

و لختی انگبین برگِ سداب آر و مویز آب، ارنه، از شراب آر

(۱۷۶۹)

و گر ضیقِ نفس باشد کسی را ز بلغم گر ز خون و گر ز صفرا

(۱۶۰۹)

۶- استعمال، بر، در، درون، اندر، بعد از اسامی و ضمایر مصدّر به «بر» اضافه یا «ب» اضافه و «ز» اضافه:

کمون و ورد و آب سرکه آور بیامیز و طلا کن بر شکم بر

(۲۶۷۸)

از آن روغن بتن در گو همی مال کزین روغن شفا یابد علی الحال

(۳۴۳۵)

ز نوشادر گلو از هم گشاید ز چشم اندر سپیدی او زداید

(۵۰۰)

و گر بشکم درون کرم درازست بداروهای نیک او را نیازست

(۲۷۷۵)

و رجوع کنید به بیت‌های: (۲۵۹۰) و (۲۴۸۷) و (۳۴۵۲) و (۲۷۶۳) و (۲۹۵۶) و (۲۹۶۰) و (۲۷۷۹).

۷- بکار بردن «ماندن» در معنی متعدّی:

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۷

کسی کش استخوانی بر شکسته بماند سخت در بندش ببسته

(۲۹۸۶)

۸- بکار بردن ضمیر مفرد «او» و «وی» برای غیر عاقل:

به استسقات نیک آید زراوند گشاید از جگر او سدّه و بند

(۵۴۷)

و سگپستان برو سینه کند نرم سوی سردی برد وی معده گرم

(۵۱۶)

و نگاه کنید به بیت‌های: (۵۰۰) و (۵۴۶) و (۴۹۵).

۹- استعمال کلمه «هیچ» بجای «یای نکره»:

نشایستی که هرگز یک زمان نیز بچشم هیچ‌کس بودی نهان نیز

(۱۹)

۱۰- آوردن «مر» پیش از مفعول صریح و آوردن «را» بعد از آن:

تو گرم و تیز دان مر شیطرج را ببرد بلغم، آرد زود صفرا

(۵۵۱)

بیاموز و بگو مر مردمان را نصیحت را و نه سود و زیان را

(۳۲۲۵)

۱۱- آوردن «مر» زاید:

کسی کش بس فراخست مر دهانش دلیرست و بسندست این نشانش

(۲۶۶)

۱۲- استعمال حرف اضافه «را»:

و رطبه شیر بیفزاید زنان را و تخمش شهوت آرد مردمان را

(۵۴۵)

و نگاه کنید به بیت‌های: (۵۱۰) و (۱۳۷) و (۲۳۶).

۱۳- بکار بردن «اینت»:

و لون سرخ و زرد و سرخ تابان مزاج گرم باشد اینت برهان

(۲۲۴)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۸

و نیز رجوع کنید به بیت‌های: (۱۷۷۵) و (۴۱۷۱).

۱۴- قرار دادن حرف «ز» میان حرف اضافه «با» و ضمایر «او- آن- این»:

مر او را جستن دل بود بسیار که بسیاری ابازو نیست هشیار

(۲۹۲۸)

دلش میرِ تنست و معدن جان و مغزش چون وزیری عقل‌بازان

(۱۵۰)

و گر وی را طبیعت نرم باشد ابازینش مجسّه گرم باشد

(۲۰۴۴)

و نگاه کنید به بیت‌های: (۱۵۷۷) و (۱۵۸۰) و (۱۸۴۴).

۱۵- بکار بردن کلمه «فالج» که امروزه بصورت «فلج» بکار می‌برند:

خدر گر غلبه دارد فالج آرد تن مردم به ناکاری سپارد

(۳۰۲)

و رجوع کنید به بیت‌های: (۵۱۷) و (۵۲۷) و (۵۳۴) و (۵۶۵).

۱۶- بکار بردن: ابا، ابی، ابر بجای «با» «بی» «بر»:

سرشتش خوی نیک و سازگاری ابا یاران همیشه نیک یاری

(۱۳۸)

خدایی رازدان و رازدارست ابی دستور و بی‌انباز و یارست

(۳۰)

و لیکن چشم وی بینی گشاده ابر جای دو چشمش ایستاده

(۸۷۸)

و نیز نگاه کنید به بیت‌های: (۱۶۳۵) و (۲۲۲۰) و (۱۲۰۷) و (۳۴) و (۶۱۵) و (۶۴۳) و (۸۸۴) و (۸۵۹) و (۴۰۷۱) و (۲۳۰۵).

۱۷- استعمال کلمه «پاک» در معنی قیدی:

بگرماوه درش باید نشستن همه تن پاک اندودن بروغن

(۳۴۳۳)

و رجوع کنید به بیت‌های: (۲۴۱۳) و (۲۴۸۲).

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۲۹

۱۸- اضافه کردن صفت و قید بخودش و یا تکرار قید و صفت برای تقویت و تأکید معنی؛ مانند: خشکِ خشک، فربه فربه، بسیار بسیار، گرم گرم، نیکِ نیک، سرد سرد، زود زود، نرم نرم، خوار خوار، باریکِ باریک، تاریکِ تاریک.

قد و بالای مردم معتدل به نه خشکِ خشک نه فربه فربه

(۲۹۲)

ز کام و نزله بسیار بسیار دما و سل بیارد زود دیدار

(۳۰۵)

دلیلست بول گنده بر عفونت بیاید گرمِ گرم با حشونت

(۳۱۳)

تبی می گرمِ گرم و آرمیده و روی و چشم آن‌کس پژمریده

(۴۰۳۲)

و ماهی زهره طبعش گرم باشد بنقرس نیک نیک و نرم باشد

(۴۹۱)

ز آب سردِ سرد از بامدادان خورد بسیار کس چون باده‌خواران

(۳۹۰۱)

و دیگر چیز گر، دانی که معده نیارد زود زود آن هضم کرده

(۶۱۷)

گر از بلغم بود وی را نشانست که دردش نرم نرم و جاودانست

(۲۸۸۷)

زنی بینی که رویش آبدارست کلف بر روی او بر خوار خوار است

(۲۵۲۳)

شود آواز او باریک باریک و لون چشم او تاریک تاریک

(۴۰۳۷)

و نیز رجوع کنید به بیت‌های: (۱۲۱۸) و (۲۷۶۴) و (۳۲۱۲) و (۱۹۰۷)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۰

و (۲۳۷۰) و (۹۳۱) و (۲۵۱۴) و (۳۸۲۴) و (۳۴۲۰) و (۳۵۰۲).

۱۹- جمع بستن کلمات جمع عربی با «ها»، مانند: آلات‌ها، مفاصل‌ها، کتب‌ها:

تو این آلات‌ها را کیسه ساز همه آلاتها در کیسه پرداز

(۱۸۱۲)

گرین نقرس ز سردی سرد باشد مفاصل‌ها ز بلغم درد باشد

(۲۸۲۰)

بگویم آنچه زین بابت شنیدم و آن کاندر کتبها نیز دیدم

(۲۹۹)

۲۰- بکار بردن بعضی از کلمات با همزه آغازی؛ مانند: اسپید، اشکم، باداشکن، اشنوایی، اشنوا، استم، (به استم)، اشتر، اسیاوشان، افشاردن، اشمردن:

سپید اسپید عاجی و رصاصی مزاج سرد باشد گر شناسی

(۲۲۳)

و گز مازک سرد و خشک و اشکم ببندد زود از اسهال و وز دم

(۴۷۷)

درونه گرم باشد باداشکن بیارد درد از کژدم گزیدن

(۴۴۷)

کسی کش اشنوایی کرّ گردد ز اندوهش زخان چون زرّ گردد

(۱۳۲۲)

کسی خواهد که گوشش اشنوا شود و علّت‌ها ز گوش وی جدا شود

(۱۳۵۳)

نباید کرد هرگز قی به استم که دندان بیشتر زو آورد خم

(۱۴۲۹)

ز شیر اشترانش هست درخور وگرنه شیر برباید بشکر

(۱۶۲۴)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۱

ویلسان و برنگ و بنج و بوره و پر اسیاوشان و بان و زیره

(۳۸۳)

نیاید چشم وی یک لخت بر هم و گرچه بر هم افشاریش بستم

(۸۷۹)

چو پیغمبر مهین مردمان بود همه گیتی بمرده باید اشمرد

(۴۴۳۴)

۲۱- بکار بردن کلمه «سو» بمعنی «طرف، بیرون». و ترکیباتی نظیر «برسو» و «آن‌سو» به معنی «بیشتر و افزونتر»:

چو خواهی کش نگیرد درد و آماه و خون مردمان سو کم کند راه

(۳۰۰۳)

چو بر پنج و چهل بر سو گذشت او و دیوان جوانی بر نوشت او

(۳۵۹)

بدین‌سان باشد او تا شصت بر سو پس آنگه آید از هر جای آهو

(۳۶۳)

که روزی سی و چل بر سو گذارد و تب چنگال زان کس برندارد

(۴۱۵۲)

و هرکس از چهل آن‌سو گذشتست برو فرّ جوانی در گذشتست

(۶۹۵)

۲۲- استعمال فعل ماضی بجای مضارع و مستقبل؛ مانند: گشت بجای «خواهد گشت» و به گشت بجای «به خواهد گشت» و به بود بجای «به بود» و بود بجای «بود» و بود بجای «بود، باشد»:

بنفشه باید و از مغز لکور بدین مطبوخ حالش گشت بهتر

(۱۹۹۷)

بگو بشکاف از زیرش به نیشش چو خون بیرون رود به گشت ریشش

(۳۰۰۸)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۲

و گرم و خشک باشد حبّ خردل کزو مرهم کنی به بود دمّل

(۵۶۸)

نباید خوردن او را چیز بسیار که وقت هضم کردن بود دشوار

(۱۶۳۰)

و گه‌گه بود کاین از امتلا بود گل پرورده مروی را شفا بود

(۱۶۸۳)

همیشه معده او بود سوزان و تشنه باشد و از درد نالان

(۲۱۰۸)

گرش اسهال فرمایی خطا بود گرش نکبت رسد زی تو خطا بود

(۳۳۰۴)

۲۳- بکار بردن «شود» (بر وزن زود) بجای «شود» (سوم شخص مفرد مضارع التزامی از مصدر شدن):

گر از خشکی بود چون گرسنه شود مرو را بی‌بهانه درد بفزود

(۱۰۹۶)

کسی خواهد که گوشش اشنوا شود و علّت‌ها ز گوش وی جدا شود

(۱۳۵۳)

بسای و قرص کن، زین قرص فرمای به آب نار تا به شود بر جای

(۱۹۲۲)

و رجوع کنید به بیت‌های: (۳۴۴۱) و (۱۲۳۶) و (۱۲۸۰) و (۳۹۰۷).

و استعمال «شود» بجای «شد» در این بیت:

کسی کو عرطنیثا خورد کندش وگرنه جبهلنگ و شود بی‌هش

(۳۹۳۷)

۲۴- بکار بردن فعل مرکّب «دل بجا داشتن» بمعنی «اطمینان داشتن، خاطر جمع بودن»:

گرش داروی تیز آری روا دار و گر بآهن. ببرّی دل بجا دار

(۱۲۷۴)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۳

و رجوع کنید به بیت‌های: (۱۴۹۲) و (۲۱۲۷).

۲۵- بکار بردن فعل مرکّب «بجا داشتن» بمعنی «فراهم کردن، گرد آوردن»:

ز روی سوخته لختی بجا دار بوزن پنج درم تو، زو روا دار

(۱۰۴۴)

و رجوع کنید به بیت‌های: (۱۴۵۷) و (۱۵۳۶) و (۲۰۰۰).

۲۶- بکار بردن فعل مرکّب «بحاصل آوردن» بمعنی «بدست آوردن، فراهم کردن»:

بباید مصطکی و دار پلپل و تخم بادروج آور بحاصل

(۱۶۶۶)

و رجوع کنید به بیت‌های: (۱۸۰۲) و (۱۹۲۶) و (۱۹۵۰).

۲۷- استعمال فعل مرکّب «بگرد آوردن» به معنی «جمع کردن، بهم آمیختن»:

پس آنگه از دگر دارو بگرد آر بکوب و بانگبین اندرش بسپار

(۲۳۶۶)

و نیز رجوع کنید به بیت‌های: (۲۳۸۹) و (۲۴۶۰) و (۲۴۴۰).

و به معنی مجامعت و نزدیکی کردن که بصورت «با خود بگرد آوردن» و «گرد آمدن» بکار برده است:

بهفتی هر شبی گو شافه بردار پس آنگه مرد را با خود بگرد آر

(۲۴۷۵)

گر اندايد قضيبش را بروغن گَهِ گرد آمدن آن مرد با زن

(۲۴۸۸)

۲۸- استعمال فعل «آراستن» در معنی «اندودن، آماده کردن»:

وگرنه زفتِ تر بر پایش اندای وگرنه سندروس و روغن آرای

(۳۴۹۸)

نخستین چیز قی فرمای او را پس آنگه داروی آرای او را

(۳۸۲۲)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۴

۲۹- بکار بردن فعل «پیوستن» به معنی «سرودن، بشعر در آوردن»:

چو بر پیوستنش بر دل نهادم فراوان رایها بر دل گشادم

(۸۰)

چو از پیوستنش پردخته گشتم به درهای پزشکی بر گذشتم

(۹۴)

۳۰- بکار بردن «اندام دادن» به معنی «تألیف و تصنیف کردن»:

من این گفتار را اندام دارم و دانش‌نامه اوّل نام دادم

(۹۵)

۳۱- استعمال مصدرهای «جوشیدن» و «خوابیدن» و «سوختن» و «انبوییدن» در معنی متعدّی و لازم:

پس آنگه حلبه و بابونه در آب بجوش و ریز بر پستانش بشتاب

(۱۶۹۱)

پس آنگه لختکی بآتش بجوشان که می‌جوشی مرو را تو مسوزان

(۱۶۹۹)

یکی تن را ز بیماری بسوزد دگر جان را بدانش برفروزد

(۷۲)

بخواب از هش شده در بستر گرم زمانی نیک دارش تا شود نرم

(۳۴۲۷)

وگرنه جندبیدستر بینبوی گر از شمشاد بوید هم بود روی

(۱۲۴۴)

دگر شو نیز گو، دایم بینبوی به آب گرم گو، سر را همی شوی

(۹۲۶)

۳۲- آوردن «ب» زینت به اوّل صیغه‌های نهی؛ مانند: بمزدای، بمنشین.

همیشه زو بدردش گو براندای مشویش هیچ و دارو زو بمزدای

(۲۹۷۹)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۵

ازین هر داروی یک جزو بگزین بکارِ ریش غافل تو بمنشین

(۳۰۴۱)

۳۳- آوردن «ب» زینت با نون نفی

بنشناسی کم‌وبیشی علّت به هر دردی ندانی کرد حیلت

(۵۸۶)

۳۴- آوردن همی و می به اوّل صیغه امر؛ مانند: می‌بینبوی، همی شوی، همی خور، همی ریز، می‌براندای، همی‌اندای، می‌بیاشام، می‌ده.

ز جلد بیستر گو می‌بینبوی به آب سرد سر را گو همی شوی

(۳۷۹۹)

ازو مطبوخ در سرکه همی خور بدیگر چیزها تو نیز منگر

(۲۹۰۵)

ز آب سرد بر سر بر همی ریز به آب گرم هرگونه میامیز

(۲۹۰۸)

همیشه زو به دردش می‌براندای کزو بهتر شود آن سوخته جای

(۲۹۷۵)

ز موم اسپید با دهن بنفشه همی‌اندای بر پشتش همیشه

(۲۸۹۷)

بجوشانیده اندر دهن بادام به هر ساعت بگو زو می‌بیاشام

(۲۶۵۶)

وگرنه به آب انجیر افکند به پس از قی‌اش ز شیر تازه می‌ده

(۳۷۸۷)

۳۵- آوردن «همی» و «می» زاید:

بدان که کش نبینی گر بکوشی خودم می آن بگویم گر نیوشی

(۲۱)

نه اندر جای و نه جای و نه بر جای نه بر جایی کزو می‌چای بر پای

(۵)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۶

و جوهر آن بود کو جای رنگست سبک باشد همی گرنه بسنگست

(۱۱)

سیه خلفه که برجوشد ز می‌روی ترش آید از آن خلفه همی بوی

(۴۲۸۴)

۳۶- آوردن «می» به اول فعل مرکّب:

بسیری گر کسی می رگ گشاید بدو بر درد و علّت‌ها فزاید

(۳۱۹۶)

و گر کس را بنوبت می‌تب آید و تب گاهی بروز و گه شب آید

(۴۲۹۱)

۳۷- آوردن «همی» بجای «می» استمراری:

و گر هربار بر حال نخستین همی‌آید ندارد هیچ تسکین

(۴۲۹۳)

۳۸- استعمال «کجا» بجای «که»:

همین چیزی کجا بینی سپهرست که جای گردش ماهست و مهرست

(۳۶)

۳۹- بکار بردن مصدرهایی نظیر:

آغاردن، آهنجیدن، انبویانیدن، برپوشیدن، فروافتیدن، فرواوفتیدن، آویختن (- گرفتن). چکانیدن، درچکانیدن، خواب دیدن (- نزدیکی کردن، محتلم شدن)، خون بردویدن (- جاری شدن خون)، درودن (- از بین بردن)، راه دادن، راندن (- سخن گفتن)، راه آوردن، زخم رفتن (- زخمی شدن)، سپاردن (- مخلوط کردن)، اضافه کردن، سگالیدن، شکسته داشتن (- کم کردن، غلبه کردن)، شورانیدن، فروهشتن، کوبانیدن، گزاییدن (- گزیدن)، گزاییدن (- ضرر رسانیدن)، نوشتن (- نوردیدن)، نیوشیدن، هشتن (- رها

کردن، ترک کردن)، یازیدن.

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۷

۴۰- بکار بردن لغات و صفت‌هایی نظیر: جگرگون، جاپوک (جاپوک‌دستی)، بحیله (- بچاره)، خوارمایه، خوار (- سهل)، خوار (- کم)، خوابدیده (- بالغ)، بخورشیده، خسته (- مجروح)، خسته (- کوفته)، درنگی، درنگی‌تر، دوران (- دور)، درستی (- صحت)، دردبند (- دردمند)، زهرخواره، سوزیده، سخته، بستم (- بزور و اکراه)، با ستم (- به زور و اکراه)، شکافیده، کنج (- کوژپشت)، کشفته، کمترک، گندا (- بدبوی)، گنده (- بدبوی)، گند (- بوی بد)، ناباک، ناچاره، ناکار، نکار (- ناکاری)، نادانه (- نادانی)، ناکام (- ناچار)، نااستاد، نانشسته، ناکس، ناگوار، نهفتی (- نهفته)، نو (- حادث)، نوی (- حدوث)، همتا (- برابر و هم‌وزن)، هیچ دارو، با خطر (- ارزشمند)، با کینه، بنیرو (- قوی)، بدندان (- بقوّت)، بی‌کام (- ناچار)، بی‌کرانه، آهو (- عیب)، هفتی (- هفته)، دادار، اندروای، هژیر، برنا، زفان، بیران، خوانش، زادمرد، برزش، لخت، شیریانه، خوه، حشونت، غند، فهم، خیو، آماه،

و من اللّه التوفیق

برات زنجانی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۳۹

فهرست مطالب کتاب دانشنامه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۴۱

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۴۲

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۴۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، پیشگفتار، ص: ۴۶

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱

[دانشنامه میسری]

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عونک یا لطیف

بنام پاک دادار[۲۲] جهانست که بخشایا[۲۳] و دانای نهانست
خدای برشده[۲۴] هفت آسمانست خداوند زمین، و آنِ[۲۵] زمانست
ز اندیشه مر او را دور دانم ره دانستنش چونین توانم
هرآن چیز [ی که یزدا] ن آفریده است از آن خود[۲۶]، کردگار خود پدیدست
نه اندر جای و نه جای و نه بر جای نه بر جایی کزو می‌جای برپای
روا ناید که هرگز جای گیرد و یا خود جای را هرگز پذیرد
نیازش گر سوی جا اوفتادی که کم بدجای چون [او] ایستادی
پس آنگه گر بُدی جایی بکارش همیشه همچون[۲۷] او بایست یارش
که تا او بود بی‌دستور بودست ز مانستن[۲۸] بچیزی دور بودست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲

نفی[۲۹] جوهر

۱۰ همه گوهر هرآنچ[۳۰] او جای گیرست و گوهر خواندنش نادلپذیر است
و جوهر آن بود کو جای رنگست سبك باشد همی گر[۳۱] نه بسنگست

نفی جسم

۱۲ نه خوب آید همی گر تنش خوانم زبان را بر چنین گفتار رانم
نه تن باشد که پهنایی[۳۲] ندارد ابا آن ژرف[۳۳] [و] بالایی[۳۴] ندارد
کجا تو پار[۳۵] ها را گرد کردی فراز یکدگرشان باز بردی
۱۵ اگر بالا و پهنا گردش آید بدانگه گر تنش خوانی بشاید

نفی رویت

یکی تنها که نه خفته نه بیدار یکی ناد [یدنی] از چشم و دیدار
چرا بینید[۳۶] آن کو آفریند نگار و چون نگارنده نه بیند؟

اگر بودی روا، کش کس بدیدی و گر دیدار کس زی[۳۷] او رسیدی
نشایستی که هرگز[۳۸] یک زمان نیز بچشم هیچ‌کس بودی نهان نیز
که هرچش دیدنی دانند و خوانند و یا خود دیدنش هرگز[۳۹] توانند
بدانکه کش نه‌بینی گر بکوشی خودم[۴۰] می آن بگویم گر نیوشی[۴۱]
ترا زو باز دارنده چهارست که چشمت دیدنِ او را نیاز[۴۲] است
یکی آنکو بزیر پرده باشد بپرده تنش پنهان کرده باشد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳

دگر دارد پس سرت ایستادن نیارد چشم تو زی وی فتادن
نگر کز کالبد این دو بیاید گر او را کالبد خوانی نشاید
سیوم چیزی که دور آید ز دیدن بدو دیدار نتواند رسیدن ۲ ب
چهارم آنکه بر چشمت نشیند و تا چشم تو سوی او نبیند
همه تن هرچه او دورست و نزدیک مرو را تن بزرگست ار[۴۳] نه باریک
نخواند تن خدایش را خردمند که همچو ما بود هرچ او تنومند[۴۴]

نفی گفتار

خدایی رازدان و راز دارست ابی[۴۵] دستور و بی‌انباز و یارست
مرو را گر کسی انباز بودی مگر کش زو بچیزی راز بودی
اگر انباز چون زو راز یابد بدانش راز او را باز یابد
خدای ما بزرگ و کامکارست نشانش بر یکانی[۴۶] بر هزارست
ابی[۴۷] همتا و بی‌یارست و دستور همیشه زین چنین گفتارها دور

فی نشان احداث عالم

همیشه او بُد[۴۸] این دیگر همه نو نشانش گر بخواهی نیک بشنو
همین چیزی کجا[۴۹] بینی سپهرست که جای گردش ماهست و مهرست
ستاره باز بنگر زود بدّیش[۵۰] نوی را زو نشان آید ترا پیش
که گه زی یکدگر هر دو فرازند[۵۱] و یا نه یک ز دیگر دور یازند[۵۲]
و یا گاهی بهم گه دور باشند برین سان سال و [مه] رنجور باشند

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴

بس این دوری و نزدیکی گذارند که هرگز زو جدا بودن نیارند

از ایشان، این دو، آیین [و] نشانست که هر دو برنویشان برنشانست
که دوری کم شود نزدیکی آید بهم دوری و نزدیکی نشاید
که هر چیزی که گاهی هست و گه نیست نوی را بیشتر زینش گوه[۵۳] نیست
که این دو نو بود ما را نشانست که چرخ و هرچه با او همچنانست
دو چیزست اینکه گردون زو رها نیست ز دوری باز نزدیکی جدا نیست
چو پیدا شد که این هر دو بود نو هم این گردون نو آید زود بگرو
تو و من چون بهم باشیم هر دو جدا نایی[۵۴] تو از من یا من از تو
جدا بودن یک از دیگر نیاریم که از ناکام[۵۵] هر دو جفت و یاریم
چنین بودیم و چونین بود باید یک از دیگر جدا بودن نشاید
چو من نو باشم و نو باشدم نام تو همچون من بُوی از کام و ناکام[۵۶]
چه آنکش در بیابان جای تنهاست چه آنکش زیر قعر ژرف دریاست
چه او زیر زمین اندر نهانست چه اندروای[۵۷] زیر آسمانست
باندازه بیابد بهره خویش که نتواندش کردن کس کم‌وبیش
خدای دادگر هم داد فرمای بدوزخ کرد مر بیداد[۵۸] را جای
بود پاداش از آورده تو و باد افراه[۵۹] نیز [از] کرده تو
همه نور از پی بخشایش آید سخن را نام او آرایش آید
سزای صد هزاران آفرینست که او یزدانِ کیهان آفرینست

در نعت[۶۰] گوید

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵

درودش بر محمّد صد هزاران پس آنگه بر همه فرخنده یاران
درودش بر علی هرچ آن نکوتر و بر جفت وی آن پاکیزه دختر
پس آنگه بر حسین و بر حسن بر بفرزندان ایشان تن بتن بر

در دانش گوید

ستون هرچه از دانش، چهارست دو زان همواره مردم را بکارست
نخستین زو ستاره، کش[۶۱] بدانی همه آیینهای او بخوانی
بدانی سربسر رفتارِ او را ز نیکی و بدی کردارِ او را
دگر دانش ترا گویم کدامست مرو را هندسه زی روم نامست
شمردن گرنه پیمودنش[۶۲] بنیاد جهان از دانش او هست آباد
چه چاهست و چه بالای بلندست برون آرد به پیمودن که چندست
سیوم دانش، پزشکی، دانش تن که تن را داشتن بهتر ز جوشن ۴ آ

چهارم دانشِ دینِ خدایی کزو یابد تن از دوزخ رهایی
ستاره گر ندانی زو گزیر[۶۳] ست و گرچه دانش خوب و هژیر[۶۴] ست
جهان پیمودن ارچه سودمندست هم آن‌کس کش[۶۵] نداند بی‌گزندست
پزشکی را و دین را گر ندانی زیانست این جهانی و آن جهانی
یکی تن را ز بیماری بسوزد[۶۶] دگر جان را بدانش برفروزد
پزشکی، دانشش[۶۷] تن را پناهست و دین، دانستنش جان را سپاهست
و گرچه دین ز هر دانش گزیدست[۶۸] که جان را رستن[۶۹] از بدها پدیدست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶

هم او را از پزشکی نیست چاره نباشد با درستی کس هماره[۷۰]
کسی کِش درد و بیماری گزاید[۷۱] بسویِ دانش دین کم گراید
همه سرمایه او تندرستی زیان از درد و بیماری و سستی
تنی باید درست و راست کردار نه با ریش[۷۲] و نه با درد و نه بیمار
که دین ایزدی بتواند آموخت بدانش جان خود بتواند افروخت
چو بر پیوستنش[۷۳] بر، دل نهادم فراوان رایها بر دل گشادم
که چون گویمش من تا دیر ماند و هرکس دانشِ او را بداند
ب ۴ بگویم تازی ارنه پارسی نغز ز هر در[۷۴] من بگویم مایه و مغز[۷۵]
و پس گفتم زمین ماست ایران که بیش از مردمانش پارسی‌دان
و گر تازی کنم نیکو نباشد که هرکس را ازو نیرو نباشد
دری[۷۶] گویمش تا هرکس بداند و هرکس بر زبانش بر براند
کنون پیر خردمند بخواند همه راه پزشکی زو بداند
ز روی دانش این را کار بندد همی خواند ازو هرچش پسندد
و برنا[۷۷] خواندنش مر خرّمی را کزو شادان شود جان غمی[۷۸] را
چو از پیری بسوی او رسد رنج سوی خویش از پزشکی یابد او گنج
دگر این نامه را با سود بسیار بماند بر زبان بر رفته هموار
سوی پیر و جوان بر گفته ماند همیشه بر زفان[۷۹] بر رفته ماند
بدان این نامه را کوتاه کردم که هرکس را سوی او راه کردم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷

که گر بسیار بودی سیر ماندی که بر خواندنْش مردم دیر ماندی
چو از پیوستنش[۸۰] پردخته گشتم بدرهای[۸۱] پزشکی برگذشتم

من این گفتار را اندام[۸۲] دادم و «دانش‌نامه» اوّل نام دادم
من این را گفتم اندر ماه شوّال بشصت و سیصد و هفت آمده سال
فراوان با دلم اندیشه کردم خردمندی و دانش پیشه کردم ۵ آ
که بگزینم شهی دانا و بیدار که هست این خوب دانش را خریدار
نَبُد این جز سپه‌سالار ایران کزو آباد شد ایران بیران[۸۳]
بدو مر شاهیان را عزّ و کامست ببینی ناصر دولتش نامست
بده گونه فزونی بر شهان بر چنو باید نگهبان بر جهان بر
نخستینش خرد، کوهست مایه دوم دانش، کزو یابند پایه
سیوم[۸۴] نیکی، چهارم چرب گویی[۸۵] و پنجم داد، ششّم نیک‌خویی
و هفتم مردی [و] هشتم سواری نهم رادی دهم هم بردباری
ازین هریک، شدست او داستانی میان زاد[۸۶] مردان چون نشانی
ازین هر ده هنر پیدا کنم من یکایک خوب پس بنمایمش من
خردمندی همیشه جوشن او بدو دارد روان روشنِ او
بدو دارد جهان روز[۸۷] و شبان راست نه چون کارِ رمه دارد شبان راست؟
بدو از ناشنوده گشته آگاه تواند برد سوی نامده[۸۸] راه
بدو نادیده را چون دیده بیند چنان چون پیش چشم دیده بیند
فزون باید خرد آن را که فرمان که درد مهتری را زوست درمان

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸

ب ۵ سپهبد را خرد مهتر سپاهست و بهتر گنج و افزونتر پناهست
اگر مرد از خرد یابد همی گاه شه ما بر جهان شاید شهنشاه
نکو گفتست نوشروان بخوانش[۸۹] که مردم را بود ارزش بدانش
علی نیز این بتازی باز راند که مردم را بها چندانک داند[۹۰]
کسی کو را بها بیشست و ارزش بکار دانش افزون کرد برزش[۹۱]
بهای مرد اگر با دانش آید کُه[۹۲] زرّین بهای شاه باید
همه نیکی کند نیکی سگالد[۹۳] ز نیکی بر پشیمانی که نالد؟
ز بس نیکی که بر دل برگمارد گناه آیدش هر مردی که دارد
شنودستم که گر نیکی بجیحون بیندازی بیاید زو به بیرون[۹۴]
بنیکی یابد این هر دو جهان مرد کسی دیدی که بر نیکی زیان کرد؟
شهان را گر به آید نیک‌خواهی جهان را اوست شایسته بشاهی
نوازنده زبانِ چربْ گویش کزو چون موم گشته سنگ و رویش[۹۵]
مرو را هرکجا آزادمردست بگفتار نکو چون بنده کردست

۱۲۵ سخن بُرّان‌تر از شمشیر تیزست که با شمشیر مردان هم ستیزست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹

زبانِ تیز با آن پرسش گرم دل آزادمردان را کند نرم
زبانِ چرب با گفتار شیرین ز دل آزادگان را برکَند کین
ز گفتار نکو دشمن نیاید و زو با دوست نزدیکی فزاید
برین بر داستان موبد نکو گفت که بنشست او بخوان بر با کوی[۹۶] زفت[۹۷]
اگر نانت نباشد گندمین[۹۸] روی سخن باری بخوان بر گندمین[۹۹] گوی ۱۳۰
گر آن کو چرب گوید شاه زیبد کلاه شاه ما بر ماه زیبد
چگونه پیشه دارد نیک‌خویی ابا آن نیک‌خویی نیک‌گویی
دل و گوشش[۱۰۰] بدان کس داد خواهد[۱۰۱] که نزدیک وی آید داد خواهد
همه کردار فرمانش بداد[۱۰۲] ست تو گویی داد را یزدانش دادست
ز شاه کامران بیداد ناید و گر بیدادی آید زو نشاید ۱۳۵
که بیدادی نشان ناتوانیست نشاید زان کسی کش کامرانیست
همیشه داد را بنشسته باشد درش بر مردمان نابسته باشد
سِرِشتش خوی نیک و سازگاری ابا یاران همیشه نیک یاری
شه ما را هنرها بی‌شمارست گرش پیدا کنی بسیار کارست
کنون این نامه را آغاز کردم درِ کار پزشکی باز کردم ۱۴۰
نخستین باب در ترکیب مَردُم از آن هرچ آن گزیده یاد کَردم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰

ب ۶ خدای غیب‌دان [و] کامکارا[۱۰۳] ز نطفه آفریدست این نگارا[۱۰۴]
بلطفش کرد صورت را بپرگار درو موجود هر طبعی بمقدار
درو بسته دویست و چلّ و شش لخت[۱۰۵] بقدرت، استخوان بر یکدیگر سخت
۱۴۵ برو بر گوشت بینی گستریده پی و رگها بدو اندر تنیده
و رگها سیصد و شصتست بی‌شک خردمندش همه دانسته یک‌یک
غذا را، جسم زین رگها ستاند به نیروی عصب رفتن تواند
عظامش[۱۰۶] گوشت را بر جا بدارد همه قوّت بیکدیگر سپارد
جگر همچون سپه‌سالار باشد غذا را معده چون انبار باشد
۱۵۰ دلش میر تنست و معدن[۱۰۷] جان و مغزش چون وزیری عقل‌بازان[۱۰۸]
سرش چون خادمی باشد بخدمت نیاساید و تن زو در سلامت

سپرزش چون یکی زندانیی[۱۰۹] دان که جای تنگ بر وی گشته زندان
نبینی طبع وی زین چار بیرون گُشِ[۱۱۰] زرد و سیاه و بلغم و خون

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱

همه خشکی و گرمی طبع این زرد سیه را طبع هم خشکست و هم سرد
ز خون جز تَرّی و گرمی نیاید ز بلغم ترّی و سردی فزاید ۱۵۵
یکی را زین همه گر زلّت[۱۱۱] آید بجسم مردم اندر علّت آید ۷ آ
چنان کین طبع گردد باد بازوی[۱۱۲] همی گردد، سوی علّت نهد روی
جگر جای گشِ زردست جمله ازو آرد بمعده درد حمله[۱۱۳]
سپرزش[۱۱۴] مسکن طبع سیاهست[۱۱۵] و دردش را همه بر کلّه راهست
سرش هم جای بلغم اندرین دل فسادش در دماغ و در مفاصل ۱۶۰
همه سلطانِ خون با خطر[۱۱۶] را به رگها در مضرّت مر جگر را
و قوّت در تنِ مردم چهارست همه بر جای خود در، باقرارست
یکی را جاذبه خوانند آنست طعام از وی بمعده تا زنانست[۱۱۷]
دگر را ماسکه گفتند ما را که با دارد[۱۱۸] بمعده چیزها را
سیوم را هاضمه خوانند آن را که بگوارید سنگ و استخوان را ۱۶۵
چهارم مبرزه[۱۱۹] خوانند ازیرا که بگوارد، برون آرد غدی را[۱۲۰]
و طبع جاذبه جمله ز صفرا و آنِ[۱۲۱] ماسکه جمله ز سودا
و طبع هاضمه نرمست و گرمست و آنِ مبرزه سردست و نرمست
ز زَهره جاذبه نیرو ستاند و جذب چیزها می‌زو تواند
و نیرو ماسکه را از طحالست[۱۲۲] به نیروی طحالش[۱۲۳] این فعالست ۱۷۰

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲

جگر نیرو دهد زی هاضمه زود بدان قوّت طعام از معده پالود
ب ۷ و قوّت مبرزه را از عضل[۱۲۴] بود عصب با این عضل[۱۲۵] هر دو یکی بود
برین اشکال باشد روزگار[۱۲۶] پدیدست اندرو طبع چهار[۱۲۷]

سال

سه ماه از سال در وقت بهاران همه سلطان خون باشد حزیران[۱۲۸]
۱۷۵ سه ماه آید دگر هنگامِ گرما در آن وقتی بود سلطانِ صفرا
سه ما از مهرگان سلطانِ سودا سه بلغم را که آید بادِ سرما

برین کردار باشد طبعِ هر روز گرش نشنیده از من بیاموز

شب و روزها

سه ساعت بامدادان طبع خونست سه آید کاندرو صفرا فزونست

پس آنگه سه دگر سودا بشاید بآخر طبعش از بلغم نماید

همه ساعاتِ شب با روز یکسان چنانک روز، شب را همچنین دان

چنین دان این جهان بی‌وفا را زمین و آتش و آب و هوا را

گیتی

زمین را طبع، سرد و خشک[۱۲۹] بینم و آتش گرم و خشک و من برینم[۱۳۰]

و طبعِ آب سرد و تر بدیدم هوا را گرمی و ترّی شنیدم

و طبعِ بادها ما نیز گفتیم چهارست آن همه چندانک جستیم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳

بادها را گوید

یکی باد صبا و یک جنوبست شمالست و دبّور، این چار خوبست

صبا از مشرق آید گرم و خشکست بصفرا ماند و بر طبع مُشکست

جنوب از دستِ راست و گرم و هم تر بخون ماند تو طبعش خوب بنگر

شمال از دستِ چپ هم خشک و سر دست تو گویی وی ز سودا بار کردست

دَبور از مغرب آید سرد و هم تر ببلغم ماند او با طبع و گوهر

مزاجِ طبعهای مردمان را بگویم تا بدو یابی نشان را

صفت مزاج مردم[۱۳۱]

دل مردم همی گرمی نماید جگر با گرمیِ دل هم برآید

مزاجِ گوشت گرم الّا که کمتر جگر از گوشت خود بر حال دیگر

و پیه از گوشت لختی[۱۳۲] سردتر دان و مغز سر ترا سردست یکسان

همه سردی و خشکی باستخوانست پی و غضروف مردم همچنانست

مزاج جلد[۱۳۳] مردم اعتدالست بجلد اندر بسی چابوک[۱۳۴] حالست

عصب را حال سرد و تر بدیدم مزاج تن همه چونین شنیدم

و گر دل را مزاج گرم دانی نشانش چون بگویم خود بدانی ۸ ب

همیشه جَستنِ رگهاش زودست و بادِ[۱۳۵] وی بسانِ گرم دو دست

بر و سینه بزرگ و موی بسیار ز مویش کم بود سینه پدیدار

خداوندش دلیر و مرد باشد بهر کاری قویّ و جلد باشد ۲۰۰

و گر دل را مزاجش، سرد باشد خداوندش[۱۳۶] ضعیف و زرد باشد

و نبض آن‌کسی دانم ضعیفست و باد[۱۳۷] وی نزار و تن نحیفست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴

بر و سینه چو خُرد و موی کمتر بدو بر چون بصدر گرم گوهر[۱۳۸]

همیشه بد دلست و نیز کاهل بعالم خود چنین آمد از اوّل

۲۰۵ جگر را گر مزاجش گرم باشد دلیل مردمِ باشرم باشد

نشانش آنک طبعش خشک صفرا بدو بر غلبه دارد آشکارا

قوی باشد مرو را نیز شهوت تبش[۱۳۹] در چشم وی باشد بقوّت

همیشه باید او را آب بسیار به آب اندر جهد مخمور[۱۴۰] کردار[۱۴۱]

و گر وی را مزاج سرد دانی نشانش آشکارا نه نهانی

۲۱۰ که ضدّ اینکه من گفتم ببینی مزاج سرد را یابی یقینی[۱۴۲]

مزاجِ معده گر باشد بقوّت گواریدنْش بیش آید ز شهوت

آ ۹ تبه گرداند او هرچه لطیفست[۱۴۳] و بگوارد همه هرچه کثیفست[۱۴۴]

همیشه تشنه باشد آن خداوند نباشد وی زمانی ز آب خرسند[۱۴۵]

و گر باشد مرو را سردْ گوهر تو یابی حال وی زین حال دیگر

۲۱۵ مر آن را آرزوی چیز خوردن نیارد معده‌اش آن هضم کردن

گر آروغش[۱۴۶] ترش آید دمادم بدان کان نیست جز تّری و بلغم

مزاج مرد را یابی نشانی و گر خواهی بدانی در زمانی

گرش گرمی بود موی زهارش[۱۴۷] قوی باشد قضیب[۱۴۸] و انتشارش[۱۴۹]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵

همه رگهاش پیدا بر قضیبش همیشه می‌بکار آید حبیبش[۱۵۰]

و گر سردی مزاج مَرد باشد قضیبش وقت حاجت کُند باشد ۲۲۰

نه رگ باشد بدو بر هیچ نیکو نروید موی، گِرد وی به نیرو

مزاج تن بلونِ[۱۵۱] روی دانند بافعال از مجسّه[۱۵۲] هم توانند

سپید، اسپید عاجی و رصاصی[۱۵۳] مزاج سرد باشد گر شناسی

و لون سرخ و زرد و سرخ تابان مزاج گرم باشد اینت[۱۵۴] برهان

گران و تارگونه[۱۵۵] گونه روی دلیلست بر گرانی مذهب[۱۵۶] اوی ۲۲۵

که صافی لون[۱۵۷] بینی و نه تاریک بدان کان نیست جز از طبعِ باریک

سپید و سرخ، رنگ روی درهم مزاج و اعتدالش ناورد خم ۹ ب
دلیل مردمان گرْم‌گوهر[۱۵۸] توان دانست، لمس دست بنگر
تنی کو را مجسّه[۱۵۹] سرد باشد مزاجش در برودت[۱۶۰] فرد باشد
تنی کو را مجسّه گرم باشد و نبض شیریانه[۱۶۱] نرم باشد
مزاج تَنْش باشد از حرارت چنین کردند ما را این عبارت[۱۶۲]
و گر کس را مجسّه نیست محکم مزاجش نیست جز ترّی بلغم
و گر مایل بود تن بر درشتی مزاج وی همه خشکی و زشتی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶

و گر تیزست[۱۶۳] نبض و هضم و شهوت و معده باشد او را هم بقوّت
مزاجش بر حرارت بر نشانست نشان از مردمانش نه نهانست
و گر سستست هضم و نبض و شهوت نباشد شهوتش را قبض و قوّت
مزاجش سرد باشد این نشانست بنزد عاقلان این بی‌گمانست
کلامِ[۱۶۴] زود و حرکت نیز و فکرت[۱۶۵] دلیری و شجاعت با حرارت
دلیل گرم‌گوهر مردمانست و ضدّش بر برودت بر نشانست
درشتی موی و پَشکی[۱۶۶] و سیاهی و بسیاری نشانست ار بخواهی
دلیلست بر مزاجِ گرم این موی مزاجِ سرد را تو، ضدّ این جوی
آ ۱۰ خوه گندا[۱۶۷] دلیلست از رطوبت بدو بر زود آید زو عقوبت
ز بولِ سرخ و گندا، جز عفونت نباشد آن کسی را با حشونت[۱۶۸]
نشان آن کسی کو گرمْ‌گوهر[۱۶۹] دلش اندیشه دارد، خواب کمتر
و آن‌کس کش طبیعت سرد باشد ز بس خفتن رخانش زرد باشد
بموی مردمان اندر نشانست که نرمست آن خداوندش چنانست
دلیران، موی ایشان خود درشتست و مویش بیشتر بر صلب[۱۷۰] و پشتست
نشان بر کتف بر، موی [است] بسیار که آن‌کس احمقست و نیست غم‌دار[۱۷۱]
دلیل مردم دانا کدامست که بر صدر[۱۷۲] و برش موی تمامست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷

بزرگی چشم بر مردم دلیلست که آن‌کس کاهل[۱۷۳] و عقلش قلیلست[۱۷۴]
و ازرق‌چشم[۱۷۵] را بی‌شک همی گوی که آن‌کس نیست جز بدگوی و بدخوی
سیه‌چشمان نباشد جزّ بددل[۱۷۶] خداوند فراخی چشم جاهل
و تنگی چشم ازرق را نشانست که عشق وی همیشه بر زنانست

و بی‌شرمست و بدکردار و بدخواه همه گیتی ز بد مردیش آگاه

و چشمانی که خرد و تنگ باشد خداوندش بد و بی‌ننگ باشد ۲۵۵

پسندیدست هر کومیش چشم است که آن‌کس نیک‌خواه و نیک‌رسم است

بموی ابروان اندر نشانست بدو اندر دلیل مردمانست ۱۰ ب

خداوند[۱۷۷] ابروان و موی بسیار همیشه با غم است و درد و تیمار

و آن‌کس کابروانش موی کمتر دروغ و سردی اندر تنش گوهر[۱۷۸]

و گر بینی بزرگ و ضخیم[۱۷۹] باشد خداوندش قلیل[۱۸۰] الفهم باشد ۲۶۰

سر بینی اگر باریک باشد بفتنه جستن او نزدیک باشد

به‌بینی در درازی و نزاری نشان باشد که آن‌کس کارزاری[۱۸۱]

به پیشانی درون گر چین نباشد مخاصم[۱۸۲] باشد و بی‌کین نباشد

و گر پیشانیی[۱۸۳] بینی و جون[۱۸۴] تنگ بدان کان جاهلست و نیست فرهنگ

و گر جبهه بزرگ و غُند[۱۸۵] باشد خداوندش بلید[۱۸۶] و کند[۱۸۷] باشد ۲۶۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸

کسی کش بس فراخست مر دهانش دلیرست و بسندست[۱۸۸] این نشانش

لبِ ضخم و غلیظ[۱۸۹] و تارْرنگی نشان زشت‌طبعی و پلنگی

لبانی کو همیشه زرد باشد مر آن‌کس را نهانی درد باشد

و گر باریک باشد اصل دندان برین بر چند حجّتها و برهان

۲۷۰ بزرگی گوش بر مردم نشانست که عمرش بیش از آنِ[۱۹۰] دیگرانست

و لیکن جاهلی باشد مرو را نیابی اندرو طبع نکو را

آ ۱۱ کسی کش بر رخان بر، گوشت بسیار تن آسان[۱۹۱] باشد و [هم] کاهل و خوار[۱۹۲]

و گر رویش نحیف[۱۹۳] و زار[۱۹۴] باشد درو اندیشه بسیار باشد

و گر کوچک بود رخسار مردم خداوندش بود بر سان کژدم

۲۷۵ کسی[۱۹۵] کاو از او زشت و بلندست بدان کان کس دلیر[۱۹۶] و زو گزندست

و آن‌کس را که سخت آواز تیزست غضوب[۱۹۷] و زشت‌طبع و بدستیزست

کسی کش خنده بسیار باشد دلش دور از غم و تیمار باشد

مساعد باشد او مر مردمان را ندارد بیهده رنج و غمان را

و گر کس را نیاید زود خنده بدانکه طبع بد را هست بنده

۲۸۰ مخالف باشد او با مردمان نیز ز کار مردمان نندیشد او چیز

کسی کو را بود کوتاه گردن خیانت باشدش بسیار در تن

و گر بینی درازی گردن کس بدان کو بددل و نادان و ناکس

لطیف اشکم همه خوبی نماید که عقل و مردمی خود زو فزاید

بزرگ اشکم تمتّع[۱۹۸] بیش خواهد و خرد اشکم بدین سو کم گراید

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹

بزرگی پشت مردم کبر دارد بروی هرکسی زشتی گمارد ۲۸۵
نباشد هیچ کُنجی[۱۹۹] جز که بدخوی و پشتِ راست دارد طبع نیکوی
کسی کان دست و پایِ او درازست بدان کو را بدل در، کبر و نازست ۱۱ ب
ز کوتاهی به دست اندر نشانست که او را مبتلائی بر زنانست
کفِ دستِ لطیف و نرم و نیکو دلیلست کان خداوندش نکوخو
فَهِم[۲۰۰] باشد و زود آموزد او چیز خردمندیش و دانایی بود نیز ۲۹۰
و زشتی و درشتی دستِ مَردُم بضدّ آنکه من زو وصف کردَم
قد و بالایِ مردم معتدل به نه خشکِ خشک نه فربه فربه
که فربه را بسی علّت زمانست مفاجا[۲۰۱] مرگ وی را بر کرانست
ازو ضیق[۲۰۲] نفس خالی نباشد [و] با ضیق نفس بازی نباشد
نزاران را ز سلّ و دق به بیم است و مالیخولیا خود مستقیم است ۲۹۵
خردمندی نباشد در درازان هنر کمتر بود نیز اندر [ا] یشان
و کوتاهان هم باشند خود رای[۲۰۳] همه معجب[۲۰۴] بود کوتاه بالای[۲۰۵]

دلیل دردهای ناگهانی

دلیل دردهای نارسیده تن از اندوه آن درد آرمیده[۲۰۶]
بگویم آنچه زین بابت[۲۰۷] شنیدم و آن کاندر کتبها[۲۰۸] نیز دیدم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰

۳۰۰ کسی کِش اختلاجِ[۲۰۹] روی بسیار مرو را گو، زلقوه[۲۱۰] بیم می‌دار
آ ۱۲ و گر جای دگر را اختلاجست تشنّج[۲۱۱] باشدش وی را علاجست
خدر[۲۱۲] گر غلبه دارد فالج آرد تن مردم به ناکاری سپارد
دلیل غلبه کابوس[۲۱۳] بسیار که صرع[۲۱۴] آردش زود و درد و تیمار
غمی کو را نباشد اصل زلّت[۲۱۵] ز مالیخولیا[۲۱۶] باشَدْش علّت

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱

ز کام[۲۱۷] و نزله[۲۱۸] بسیار بسیار دما[۲۱۹] و سل[۲۲۰] بیارد زود دیدار ۳۰۵

خوه[۲۲۱] بسیار بر پیری نشانست که پیری باشدش سکته زمانست
و دایم جَستنِ دل همِ دلیلست که عُمرِ آن خداوندش قلیلست
خیالِ خرد پیشِ چشمِ پیران ز آب آرَدْش در دیدار[۲۲۲] نقصان
ورم[۲۲۳] در روی و اندر پلکِ چشمان ز استسقا[۲۲۴] دلیل آورد و برهان
کسی کو را دهان همواره تلخست ز قولنج[۲۲۵] آن‌کسی را نیز برخست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲

بخاصّه گر طعامش می‌نباید بناگاهانْش این علّت درآید
بمقعد در ز خاریدن نشانست که باسور[۲۲۶] چنین کس را زمانست
دلیلست بول گنده بر عفونت بیاید گرم گرم با حشونت[۲۲۷]
بهق[۲۲۸] را زود اگر دارو نپرسی همی‌افزاید او تا گشت پیسی[۲۲۹]
و سرخی روی با ضیق النّفس نیز نباشد جز جذام[۲۳۰] زشت خود نیز
ب ۱۲ و گر طبعی بگردد زانک خود بود بدانک او را بیاید علّتی زود
گرت چیزی به پیش آید بحیلت[۲۳۱] بدارش تا نیاید درد و علّت
ازین هر علّتی را با یکی فرد[۲۳۲] بگویم خود ازو دارو توان کرد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳

فی دلیل غلبه هر چهار طبع

دلیل غلبه صفرای بدخوی بگویم من ترا چابوک[۲۳۳] و نیکوی
قی صفرا و زردی چشم بیمار و بول زرد یا همرنگ گلنار
و زردی روی و تلخی روی از آنست که صفرا در تن او کامرانست
دلیلست اینکه آن‌کس از گُشِ زرد[۲۳۴] شده بیمار و زو آمد بدو درد
نشان غلبه سودا شنیدم خداوندان سودا نیز دیدم
دلیلست آنکه رنگ و لون تاریک و نبض شیریانش هست باریک
همیشه معده وی هست سوزان بدل در فکرتش باشد فروزان
سیه بینی تو، لونِ بول و خونش سیه باشد اگر آری برونش
نشان غلبه بلغم بگویم ز دل زنگارِ نادانی بشویم
نشان وی تن آسانی و کندی نباشد اندرو زفتی[۲۳۵] و تندی
خیو[۲۳۶] بسیار و خواب آیدش بسیار و بول وی سپید و برف کردار
طعامش بد گوارد نیز معده به بی‌کامی[۲۳۷] برآید زود خنده ۱۳ آ
نشان غلبه خون می‌بگویم نشان دردها جمله بجویم

دماميل[۲۳۸] و بثور[۲۳۹] و طعم شيرين دليل خون نيابی بيشتر زين
کسی بيند بخواب اندر بسی آب و گر باران و برف آيَدْشْ در خواب
دليلست کاندرو سلطانِ بلغم قوی گشت و گرفته جای محکم
گر آتش بيند اندر خواب بسيار برو غالب بود صفراىِ بدکار ۳۳۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترين مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴

کسی گر رنگهاىِ سرخ بيند بخواب اندر همه سرخی گزيند
دليلست اينکه خونش غلبه دارد و خون، آن جسم او را علّت آرد
کسی بيند بخوابش دود تاريک و هرچ آن با سياهی هست نزديک
نشانست اينکه می سودا نمايد و سودا می‌بود علّت فزايد
۳۴۰ و گر ايزد چنان تقدير سازد که شخصی را درازی عمر يازد[۲۴۰]
ز حدّ کودکی تا نوزده سال همه سلطانِ خون باشد به‌هرحال
پس آنگه بيست سال ديگر آيد حَدِ سلطانِ صفراش اندر آيد
چو عمر از سی و پنجش برگذارد ز سودا بر طبيعت لشکر آيد
ب ۱۳ ز سی و پنج تا شصت تماما[۲۴۱] ز سودا بين همه سلطان و کاما
۳۴۵ پس آنگه حال زی پيری گرايد حَدِ سلطانِ بَلْغَمْشْ اندر آيد
بماند پيری و سلطانِ بلغم بهم تا روزگارِ مرگ و ماتم
و طبع جنبش اندر جسم مردم نيارامد بود برسان کژدم
بوقت کودکی در پای باشد نه‌بينی پايش اندرواى[۲۴۲] باشد
نه پای کودک از حرکت بماند و گر پايش بماند خود نداند
۳۵۰ برين کردار باشد نوزده سال پس آنگه جای ديگر گرددش حال
برآيد اين ز پايش بر دگر بر[۲۴۳] بماند در دگر يک حدّ ديگر
که حرکت از دو پايش برتر آيد جوانمرد از پیِ شهوت گرايد
ستور[۲۴۴] و مردم اندر باب شهوت به پيش وی يکی باشد ز حرکت
بماند نوزده سال او برين حال و حال آرد دگر از گردش سال

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترين مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵

که زاد[۲۴۵] بنده از سی برگذارد ز حرکت بيشتر زی دل سپارد ۳۵۵
به دل او برگزيند مردمان را ندارد دوست جز از نيکوان را
مگر او بر کسی بر، عاشق آيد وگرنه سوی شهوت کم گرايد
برين حال او بماند نوزده نيز نينديشد بجز تمييز[۲۴۶] خود چيز

چو بر پنج و چهل بر سو[۲۴۷] گذشت او و دیوان جوانی برنوشت[۲۴۸] او ۱۴ آ
از آن حرکت که وی را در دلش بود از آن مر بیشتر زان چشم بر بود
بدین هنگام تا چشمش نه‌بیند به نپسندد دلش که[۲۴۹] برگزیند
بچشمش آرزومندی برآید بدل در عشق و شهوت کم فزاید
برین سان باشد او تا شصت برسو[۲۵۰] پس آنگه آید از هر جای آهو[۲۵۱]
از آن حرکت به هرجا چیزکی خرد[۲۵۲] بماند و آن دگر پیری فروبرد
فسبحانه اله الخالق الفرد چنانش خواست تقدیرش عیان کرد ۳۶۵
بگفتم اندرین ترکیبِ عالم و نیز از حالِ فرزندانِ آدم
هرآنچ او گفتنی بُد مختصر را گزیده شد پسندیده اثر را
کنون در باب دیگر وصف دارو بباید گفت نام و طبع، هر دو

اسماء الادویه

که طبع مردمان دانسته آمد در نادانه[۲۵۳] بر تو بسته آمد
[۲۵۴]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۲۵
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶

۳۷۰ چنان واجب که داروها بدانی ز نام و طبعهاشان در نمانی
پس آنگه داروهای گونه‌گونه بگویم جمله کان چون و چگونه
خدای ما که ما را درد دادست به هر دردیش صد دارو نهادست
بگویم آنک زو چاره نیابم و بگذارم کزو پاره[۲۵۵] نیابم
ب ۱۴ هرآن دارو که معروفست بی‌شک همه بنگارمش پیش تو یک‌یک
۳۷۵ بدان نام طبیبانش بخوانم نگردانَمْشْ جز کوته نرانم
ز بیم آنک کانگه[۲۵۶] خام گردد بنزد عاقلان بی‌نام گردد
گرت رغبت بود خود راه جویی بعلم آموختن بسیار پویی
وگرنه گردد این گفتارِ من، باد نیاید خود به کارت هیچ استاد
نگه کن تا چه گویم یاد دارش بگوشش بشنو و بر دل نگارش
۳۸۰ انیسون و افستین و اسارون اقاقیا و اسقیل و افیتمون
اشق و انجره، اثمد و ابهل واشنه، انزروت و اصلِ سنبل
ابر باریس الطمطومه و ایرسا و اکلیل الملک پس بقلِ حمقا
و بلسان و برنگ و بنج و بوره و پر اسیاوشان و بان و زیره
و بوزیدان و باد آورد و بهمن و پنج انگشت اذخر[۲۵۷] ریم آهن

۳۸۵ بنفش و بسّد و بابونه و مُر و بسباسه و بلبوس و بلادُر

جبل هنگ و جلاب و جوز بویا و جندبیدستر و جوز و قلمیا

و جوز ماثل[۲۵۸] و جیسیر و جلنار و جاور شیر و جوزِ قی و زنجار

و جرجیر و جکرما جنطیانا جریش و جعده و برز قطونا

آ ۱۵ درونه و دلب و دردی و هلیله و دفلی، دیو دارو پس بلیله

۳۹۰ و هیل و هور و ودح[۲۵۹] و ورس و وسمه زراوند دراز و سنگِ سرمه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۷

زجاج و زنجبیل و زرّ و زرنب و زوفا و زه و زرنیخ اشهب

زرنباد و زک و زنبق و زیره و زفت و زعفران و قیل[۲۶۰] و زهره

حسک و حب نیل و شحم حنظل حماما و حضض، حاشا و حرمل

حنا و حرف دارو[۲۶۱]، حیِ عالم طباشیر و جلال و طلخ علقم

و طحلب، طین مهر، از، طال و سعتر طراثیث[۲۶۲] و یتوع و صبر و کندر ۳۹۵

و یبروح و کمافیطس[۲۶۳] و کندوش کسیلا[۲۶۴]، کهربا، کیه[۲۶۵] و هلیوش

کف دریا و گوگرد و کبابه کسناج[۲۶۶] و گیل دارو، گل و حلبه

کما دریوس و کربمازه و کتیرا کرمدانه گل و پس بقل زهرا

لسان ثور و لون و مرّو پس لک و لوف و لوبیا بی‌لسی سک (؟)

و مازریون و مقل و مومیایی و ماهی زهره، ماميران چینی

و مویزه و مرداسنگ و افیون و مشک طرامشیع و نیل[۲۶۷] و نطرون[۲۶۸]

و نفط و نار مشک و نار و بوره و نوشادر و مرداسنگ و بوره

و مرّ و مصطلکی و مرقشیشسا مراره، ماهودانه، عرطنیثا[۲۶۹]

سلیخه، سعد و ساده، سرو و سنبل و سدر و سوس و سماق و قرنفل ۱۵ ب

و سورنجان و سکپستان و سرطان و سوقین و سقیقون و سپندان ۴۰۵

و سیردشتی و سقمونیا نیز عصاء[۲۷۰] راعی و عرعر و شونیز[۲۷۱]

عروق و باز عاقرحا و عصفر و علک و عفص و عود و عنبر تر

فلنجه، فلفلیمول و فریبون فراسیون و فردینه و صابون

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۸

صدف و صبر و صمغ و قؤدمانا؟؟؟ قصب، قنطوریون و برزقطونا

۴۱۰ وقیه، قلقطار، قرط و قلقند و قاقله و قلب و نیز سقفند

قلنسور و رماد و رازیانج و روی سوخته و راتیانج[۲۷۲]

ورند و رطبه و ریوند و فلفل شکال سادنه و مُر و قلقل
شکاع و شطرج و شب و شیلم شقایق، شاه ترّه، تخم شبرم
تربد، تودری و تمر هندی و خربق، توتیا، خروع و خطمی

طبائع الادویه

۴۱۵ ز نام دارو برخی گفته آمد که بهتر بر زبانم رفته آمد
گرش یکسر همه نسخت گرفتی گران گشتی گرش جمله بگفتی
برین گفته مگر خود اختصارست در آن ناگفته خود اندک بکارست
آ ۱۶ کنون لختی ز طبعش می‌بگویم وزین نامه گرانی[۲۷۳] می‌نجویم
اسارون گرم و خشکست و جگر را قوی دارد عروق و رهگذر را
۴۲۰ و اذخر گرم و خشکست و بیک راه[۲۷۴] برون آرد ز معده‌درد و آماه[۲۷۵]
و ابهل گرم و خشک و فعلش آنست که حیض[۲۷۶] آرد زنان را بی‌گمانست
و افتیمون همه گرمست و سودا بیارد از تن و کیموس[۲۷۷] گندا[۲۷۸]
و گرمست انجده بفزاید او باه[۲۷۹] ببرد بلغم و خالی کند راه
اقاقیا همه خشکست و سردست درودست[۲۸۰] این اگر مقعدش دردست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹

ز افسنتین نه‌بینم جز که گرمی و خشکی نیز بازو نیست نرمی ۴۲۵
ازو معده بسی قوّت ستاند و مالیخولیا جمله براند
انیسون گرم باشد شهوت آرد تمتّع[۲۸۱] را به بی‌شک قوّت آرد
و امله سرد و خشک و معده خام ازو قوّت ستاند قوّت تام
اشق گرمست و تن زو گرم گردد خنازیر[۲۸۲] و ورم زو نرم گردد
بلادُر گرم باشد چون بسوزد و چیز آموختن را دل فروزد ۴۳۰
بُسَدْ سردست و حشمت زو قوی شد و درد از چشم تو جمله بری شد
و باد آورد، گرمست و کهن[۲۸۳] تب بیارد از تن مردم بیک شب
و پنج انگشت خشک و گرم باشد به آب پشت[۲۸۴] سست و نرم باشد ۱۶ ب
و بهمن گرم باشد باد آرد و بوزیدان بطبع این راه دارد
ز بلبوس آب مردان[۲۸۵] بیش گردد مگر امعا همه زو ریش گردد ۴۳۵
و پرّ ساوشان گرمست و بلغم ز شُشْ بیرون کند گردد همه کم
و بسبایه همه گرمست و اشکم گشاینده‌ست از سودای محکم
برنگ آرد حب قرع از شکم پاک و بلغم را ببرد پاک ناپاک[۲۸۶]
و جندبیستر اشکم گشاید بعصب[۲۸۷] اندرون گرمی فزاید

و جبلاهنگت[۲۸۸] آرد گرمی و قی و مردم مست گردد زو چو از می ۴۴۰

و جوز ماثل آرد کس بمستی به بیماری سپارد تندرستی

و گرم و خُشک باشد جوز بویا و سرد و خشک دان هر دو قلمیا

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۰

و سرد و خشک دان هم جنطیانا و سرد و خشک دان برز قطونا

و جاور شیر گرم و نیک دیدم بیارد زشت من زو بر رسیدم

۴۴۵ و سرد و خشک باشد طبع جلنار باسهال از همه جلنار بردار

و جبسین سرد باشد خون ببندد گشاده خون بجبسین بسته گردد

درونه گرم باشد باداشکن[۲۸۹] بیارد درد از کژدم گزیدن

آ ۱۷ و دفلی گرم باشد گر و خارِش ببرد زود خود اینست کارَش

هلیله هرچه زردست آن گُشِ زرد[۲۹۰] براند از تن و کمتر کند درد

۴۵۰ و هرچه کابلی باشد جگر گون[۲۹۱] تَوِشْ[۲۹۲] دارد[۲۹۳] کند سودا به بیرون

و هیل و هو، همه گرم و لطیفست و دارد[۲۹۴] بادها را چون شریفست

و گرم و خشک باشد وج[۲۹۵] و بلغم شکسته دارد و لقوه[۲۹۶] کند کم

و وسمه گرم باشد موی زو زود سیه گردد که خود گویی شبه بود

و گرم و خشک چیزی زنجبیل است و سردی معده را چون رود نیل است

۴۵۵ ز راوندت همه سُدّه[۲۹۷] گشاید و زود آن حیض بسته خون نماید

و گر کژدم گزد کس را ز راوند خورد گردد ز زخم نیش خرسند

و زوفا گرم و خشک و بلغم از بر ببرد و دما زو گشت بهتر

و کس فربه کند جورب زرنباد و گرم و خشک باشد بشکند باد

کف دریا طلی سازی بیک شب جره بردارد و هم دای ثعلب[۲۹۸]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۱

وزربز گرم و خشکست و معده سرد قوی گرداند و کمتر کند درد ۴۶۰

حماما گرم و خشکست و جگر را قوی دارد و راند درد سر را

و حنّا سرد باشد خارش از تن بیارد پاک و بزداید بریون[۲۹۹]

سپندان گرم باشد معده سرد که پر دردست زو دارو توان کرد ۱۷ ب

بیارد از شکم کودک به نیرو و عنّین[۳۰۰] را کند او زود نیکو

و حرمل بلغم و سودا براند زنان را حیض[۳۰۱] آوردن تواند ۴۶۵

حسک سردست و آبش باه[۳۰۲] آرد و بول بسته را هم[۳۰۳]، راه دارد

و حب نیل بلغم را براند و پیسی[۳۰۴] و جرب[۳۰۵] بردن تواند

و [حنظ] ل گرم و خشکست و لطیف است و درد پای نقرس[۳۰۶] را شریف است[۳۰۷]

و سرد و نیک باشد حیّ عالم ورم را از تن مردم کند کم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۲

۴۷۰ و طحلب سرد باشد و تب گرم و درد سخت را از سر کند کم

و سرد و خشک دان طبعِ طباشیر نشاید مر کسی را کو بُوَدْ پیر

طبیب این مر جوانان را پسندد کزو اسهال و خلفه[۳۰۸] زود بندد

ز طین ارمنی اسهال بسیار ببندد کم شود زو درد و آزار

و گرم و خشک باشد طال و سعتر ازو باسور گردد زود بهتر

۴۷۵ کمافیطوس گرم و زود یرقان و هم عرق النّسا گرداند آسان

و کندش گرم باشد قی گشاید و اسهال اوفتد انْدُه نماید

و گزمازک سرد و خشک و اشکم ببندد زود از اسهال و وز دم

آ ۱۸ و سرد و خشک یابی کهربارا ببندد[۳۰۹] زود ازو اسهال و صفرا

ببندد[۳۱۰] نیز او خون بواسیر و خون حیض را بندد[۳۱۱] بزنجیر

۴۸۰ بسیلا گرم باشد مردمان را همی فربه کند خاصّه زنان را

کبابه گرم و زو سدّه[۳۱۲] گشاید مثانه نیز زو قوّت فزاید

طلیِ[۳۱۳] نیک باشد نیک گوگرد نباید گرّ را[۳۱۴] جز زو طلا کرد

کتیرا نرم گرداند بَرِ تو خفه[۳۱۵] بنشاند و درد سر تو

کبج گرم و سوزنده بود نیز ز آبش نیز بر پیسی[۳۱۶] همی ریز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۳

بگویم پاک‌طبعِ گیل دارو بیارد[۳۱۷] قرع[۳۱۸] و درد از معده هر دو ۴۸۵

و لوف از طبع خود سدّه گشاید دمایِ کهنه را اوحث[۳۱۹] نماید

لک استسقای[۳۲۰] زشت با خطر را نشاند زود مر درد جگر را

شنیدم مومیایی گرم باشد و طبع وی لطیف و نرم باشد

بپیوندد شکسته استخوان را و به گرداند او مر خستگان را

و گرم و خشک دان مقل جهودان بواسیر[۳۲۱] او بَرَدْ از دردمندان ۴۹۰

و ماهی زهره طبعش گرم باشد بنقرس نیک نیک و نرم باشد

و طبع مرّ[۳۲۲] گرم و حیضِ بسته گشاید زود و زو مردم بِرَسته

و ماهودانه قی آرد اباخوه[۳۲۳] و اسهال آرد و نقرس کند به ۱۸ ب

و مامیشا طلی را نیک شاید ورم کو گرم باشد او زداید
شنیدستم که مامیران چینی بچشم آن به که دارو زو گزینی ۴۹۵
و مازریون گرمست آب اشکم برون آرد و استسقا کند کم
و مرداسنگ سرد و خشک دانش خوه گنده بدو بردن توانش
[م] راره گرم باشد چشم تاریک همه روشن کند دیدار باریک[۳۲۴]
و مشک طرامشیعت گرم باشد و حیض آرد که او هم نرم باشد
ز نوشادر گلو از هم برآید ز چشم اندر سپیدی او زداید ۵۰۰

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۴

همه گرمست نفط و باد و بلغم شکسته دارد و لقوه کند کم
و گر شافه کند کس کرم اشکم بمیراند برون آردش بستم[۳۲۵]
و نطرون گرم باشد معده را زود بشوید از فساد و تیره و دود[۳۲۶]
و نوره گرم باشد گرش مرهم کنی بر سوخته دردش شود کم
۵۰۵ و سنبل گرم باشد معده سرد بجز زو نیز بد دارو توان کرد
و گرم و خشک باشد سعد و معده قوی گردد که بلغم سست کرده
سلیخه گرم و خشک و بول راند و بینایی فزاید کس نداند
آ ۱۹ و ساده گرم باشد بولِ بسیار براند از تن مردم بی‌آزار
و لیکن جَستن دل زو شود به کند او لاغران را زود فربه
۵۱۰ و سک [و] مشک گرمست و عصب را نکو باشد و باد سرد و تب را
منی[۳۲۷] و باه[۳۲۸] بفزاید ز سرطان بَرَدْ وی درد سل از دردمندان
و سورنجان همی گرمی نماید و نقرس به کند، شهوت فزاید
نباشد باه را به از سقنقور قضیب[۳۲۹] سست را او خود دهد زور
و اصل سوس سرد و تر بباشد مرو را به بُوَدْ کش گر[۳۳۰] بباشد
۵۱۵ ز شُشْ بیرون کند او علّت و درد و تشنه زود سیراب زو توان کرد
و سکپستان بَر و سینه کند نرم سوی سردی برد وی معده گرم
ز سوغین صرع و فالج[۳۳۱] به شود نیز و باد سرد را به از همه چیز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۵

بیارد باد قولنج از شکم زود و زو کژدم گزیده به شود زود
ره سقمونیا آنست که صفرا بیارد از شکم پاک آشکارا
مگر امعا کند سست و جگر را بمعده زوتبه یابی اثر را ۵۲۰

سبنکورست سرد و تر و نیرو ستاند زو جگر بارام[۳۳۲] نیکو

چنان دان عاقر قرحا بدندان که درد زشت را بنشاند آسان

و عصفر برکَنَدْ از بُن کلف[۳۳۳] را بدندان[۳۳۴] نیست همتا مر صدف را ۱۹ ب

و علک رومی و زان علک دیگر شود معده قوی و درد کمتر

فلنجه گرم و خشک و از بنه گرم بهق را زو طلب کن تا شود نرم ۵۲۵

زنان را حیض راند زود بشتاب ز مردان نیز راند زود پس آب[۳۳۵]

فربیون گرم و استسقا براند و بادِ لقوه و فالج نشاند

و فودینه کند مر معده را سرد قوی و بشکند[۳۳۶] زو سردی و درد

و صابون گرم باشد تن کند ریش نیارد کرد نیشی بیش از آن ریش

ببرد وشم[۳۳۷] پاک از جسم مردم بسوزد همچنان کز زخم کژدم ۵۳۰

و طبع صبر گرم و بل که صفرا برون آرد ز مردم به مدارا

و سرد و خشک باشد صمغ و اشکم ببندد زود اسهالش کند کم

و گرم و نیک باشد قردمانا چنین گفتست این استاد دانا

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۶

دما و صرع و فالج زخم کژدم همه یکسر براند وی ز مردم

۵۳۵ ورم را نیک باشد نیز فوفل و نزدیکست طبعِ وی ز صندل

حبِ قیطم طبیعت نرم دارد ابانرمیش فعل گرم دارد

منی افزاید و معده کند سست گر از صفرا بنالی نه از[۳۳۸] در تست

آ ۲۰ و گرم و نیک باشد طبعِ قطران نشانَدْ زود زود او درد دندان

براند حیض را گرداند افزون بیارد از شکم کودک به بیرون

۵۴۰ برنگ وشیح، گرمست و حب نیل و گرم و نیک باشد نیز قنبیل

حب قرع آرد از اشکم به بیرون کند بر کرم اشکم بر شبیخون

ز قاقله نیاید جز که گرمی و خشکی نیست با وی هیچ نرمی

هرآن معده که سست و سرد باشد بقاقله همی بی‌درد باشد

قلمیا، قلقطار و نیز قلقند همه گرمست و هم گرمست سفقند

۵۴۵ ز رطبه شیر بفزاید زنان را و تخمش شهوت آرد مردمان را

و برزد گرم باشد حیض راند و باد سرد را هم وی نشاند

باستسقات[۳۳۹] نیک آید زراوند گشاید از جگر او سدّه و بند

جز از گرمی نه‌بینم بادیان را بسی راحت بود زو مردمان را

ببرد کهنه درد از دردمندان و سستی معده را نیکست درمان

۵۵۰ ز آبش شیر بفزاید زنان را هنر بسیار باشد بادیان را

تو گرم و تیز دان مر شیطرج را ببرد بلغم آرد زود صفرا

گرش سازی طلی[۳۴۰] گر[۳۴۱] نیز مرهم بهق بردارد [و] پیسی کند کم

ب ۲۰ و شبرم گرم باشد آب راند کزو خوردن بتن بلغم نماید

و لیکن بر جگر زو آفت آید و گرچه دردها را راحت آید

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۷

و طبعِ شاه‌تره گرم باشد و لیکن سخت ترّ و نرم باشد ۵۵۵

ببرد گر[۳۴۲] و خارش پاك جمله بخاصّه گر خورندش با هلیله

ندارد شادنه جز طبع سردی ز چشم اندر بیارد پاك زردی

بسی فیض است در شبّ یمانی ازو لختی[۳۴۳] بگویم تا بدانی

ازو دندان جنبان[۳۴۴] سخت گردد و زود او خون بینی را ببندد

شقایق گرم باشد چشم تاریك نکو گرداند او دیدار باریك[۳۴۵] ۵۶۰

چگونه گرم باشد تودری نیز تمتّع[۳۴۶] را نباشد به ازو چیز

بصفرا نیک باشد تمر هندو بدو نزدیك باشد طبعِ آلو

و تر بد گرم باشد بلغم خام بیارد دردها را از تن آرام

ضعیفی چشم را زو توتیا به بباشد کو ز داروها همه مه

و خروع گرم باشد بسته اشکم گشاید گَرْش علّت هست بلغم ۵۶۵

ز دردِ فالج گر او راحت فزاید کزو مرهم کنی دمّل[۳۴۷] گشاید

و خطمی نرم گرداند ورم را و صافی دارد او همواره دم[۳۴۸] را

و گرم و خشك باشد حبّ خردل کزو مرهم کنی به بود دمّل[۳۴۹] ۲۱ آ

ببرد بلغم و تخمه ز معده برون آرد ز معده دود[۳۵۰] مرده

ز خربق زود قی افتد و اسهال ز مستی آورد در مردمان حال ۵۷۰

چگونه سرد و ترّست لبّ لکور بصفرا نیستش همتای دیگر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۸

بسی قوّت رساند مر جگر را و بنشاند ز صفرا دردِ سر را

ذرایح از مثانه خون براند و زهرست ار خورد بس کس نداند

گرش بر پیسی[۳۵۱] اندایی بسرکه ببرد پیسی و باشد ببرکه[۳۵۲]

۵۷۵ ز غاریقون توش[۳۵۳] بینی و سدّه گشاید زود از امعا و معده

دما[۳۵۴] و صرع و باد زشت[۳۵۵] و بلغم همه از دردمندان او کند کم

و گرمی غافث را سدّه گشاید جگر را زور هم قوّت نماید

و گرمست غار و درد از زخم و آماه[۳۵۶] بیارد پاك گرداند همه راه
بیارد درد از اعصابِ مردم و بنشانَدْث درد از زخمِ کژدم
۵۸۰ از این دارو که طبعش گفته آمد ابا زو خاصیت پیوسته آمد
نباید یك‌به‌یك زو کار فرمود[۳۵۷] بناپاکی نباید تن بیالود
مگر استاد کس باشد گزیده ره هر داروی او بر رسیده[۳۵۸]
ب ۲۱ کزو یك با دگر دارو تواند و زو همتا بیکدیگر رساند
بجز هرچه طلی[۳۵۹] و مرهم آید ازو هرکس که سازد محکم آید

باب النّصیحت

۵۸۵ تو یا شاگرد تا دا [نا] نگردی به هر نیک و بدی بینا نگردی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۹

بنشناسی کم‌وبیشی علّت به هر دردی ندانی کرد حیلت[۳۶۰]
و طبع دردمندان نبض و قوّت ندانی بی‌گمان حرکت و شهوت
و داروها همه یک‌یک ندانی بسی نامه بر استادان نخوانی
و بسیاری نگردی گرد استاد نداری هرچ می‌بینی همی یاد
نبینی کو به پیشت دارو سازد ز یك دارو بدیگر درگدازد ۵۹۰
نگردد بر تو بسیار آزموده نگردی نزد استادان ستوده
نباید کردنت ترکیب دارو ازو بسیار عیب آید ابرتو[۳۶۱]
گرین دانش که گفتم بر رسیدی و دانا مردمان را نیز دیدی
نصیحت بایدت با هوشیاری و تدبیر نکو و بردباری
و دور از طبع و طبعی راست باید که تا بر حکم جان حاکم بشاید ۵۹۵
که با تدبیر و رای و علم گشتی و طب[۳۶۲] نامه بسی اندر نوشتی[۳۶۳]
پس آنگه گر به پیش آیَدْث بیمار نصیحت کن مرو را رنج بردار ۲۲ آ
بَرِ بیمار بنشین تو زمانی مگر یابی ز دردِ وی نشانی
بِپُرسَشْ از غذاها پیش از آن درد بیك هفته چه کرد و تاش چون خورد
نشان دردها جمله بجویش نگه کن نیك اندر رنگ و رویش ۶۰۰
ز نبضش بَرْرَس و از بول و قوّت ز طبعش بَرْرَس و از ضعف و شهوت
گر او را درد از پُرّی رسیدست نشانش خود درو اندر پدیدست
مرو[۳۶۴] را داروی اسهال باید و گر بینی[۳۶۵]، بگو تا رگ گشاید[۳۶۶]
گر استفراغش[۳۶۷] آوردست علّت بباید بست اسهالش بحیلت

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۰

۶۰۵ هرآن علّت که اصلش می‌ندانی نگر بر بیهده حکمی نرانی
مرو را احتما[۳۶۸] فرمای خود بس نگردد ز احتما بدحال یک کس
نباشد هیچ دارو ز احتما به ز داروها بجمله احتما به
که خود بیمار را زان احتما کرد برو غلبه بسی کمتر توان کرد
و آن‌کس را که او خود تندرستست هنوز اندر تنش علّت نرستست
۶۱۰ مرو را احتما از دردمندان موافق‌تر بود بنیوش[۳۶۹] برهان[۳۷۰]
نیارد احتما او را بسستی باقی دارد او را تندرستی
ب ۲۲ ازین شش چیز عبرت[۳۷۱] گیر ویحک[۳۷۲] که دانا را نباشد اندرین شک
که من گویم بگو مر مردمان را مشو مشغول مر سود و زیان را
کزین شش چیز وی پرهیز گیرد بِرَسْتْ از مرگ پای وی نگیرد
۶۱۵ ابی[۳۷۳] علّت گذارد زندگانی مگر باشد قضایِ آسمانی
نباید خورد چیزی کازمودی و باری چند زو جان درد بودی[۳۷۴]
و دیگر چیز گر، دانی که معده نیارد زود زود آن هضم کرده
نباید خورد آن گر زان خوری تو مگر آنکه بکار آیَدْتْ دارو
سه دیگر پیش از آن تا آنچه خوردی مخور دیگر مگر آن هضم کردی
۶۲۰ چهارم آنکه گر معده‌ت بدردست بنشناسی که آن درد از چه کردست
مرو را داروی راحت نجویی بدارو درد از آن معده نشویی
طعام ناموافق برگماری[۳۷۵] مگر بینی تو بیماری و خواری

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۱

و پنجم آنکه واداری[۳۷۶] بُرازت[۳۷۷] و گرچه با کسی باشی بَرازَت[۳۷۸]
مخطره[۳۷۹] کار باشد سخت بیداد[۳۸۰] که باداری[۳۸۱] براز و بول بر باد
و شَشّم آنکه تنها در بیابان براه و کاروان گردی فراوان ۶۲۵
گرت چیزی به پیش آید که تن را بیازارد تو کُشتی خویشتن را
گرین شش چیز کس عبرت نگیرد بخون خویش باشد گر بمیرد ۲۳ آ
هر آنجایی که آنجا هست طاعون[۳۸۲] بباید رفت از آنجا زود بیرون
و گر در کاروان یا پس بمنزل بود این درد از آنجا زود بگسل
چنان بهتر که تو بالا گزینی وزیر باد منزل کم نشینی ۶۳۰

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۲

جذام و گرّ[۳۸۳]، زود آید بعدوی[۳۸۴] و طاعون نیز با وی چند بلوی[۳۸۵]
و درد چشم باشد نیز گه‌گاه بعدوی یابد او زی مردمان راه
و ریش زشت و هرچ او بوی دارد بعدوی زود زی مردم سپارد
که در جایی شوی زی دردمندی اگر ترسی که باشد زو گزندی
۶۳۵ نباید فرد نزد وی نشستن و نه با وی بخانه در بخفتن
چنان به گر نشینی از بر باد نشینی تا شوی از درد آزاد
و گر بی‌کام[۳۸۶] نزد وی نشینی چنان باید که پوشی زود بینی
که دارو خواهد از تو دردمندی و گر بخرد درستی هوشمندی
و گر کودک بود گر مردم پیر بدارو دادن او را نیست تدبیر
۶۴۰ و گر کس بود بی‌نیرو و لاغر نباشد آن‌کسی را دارو درخور
که فربه کس بود یا معتدل تن مرو را نیک باشد دارو جستن
ب ۲۳ بتابستان گرم و در زمستان نباید داد دارو دردمندان
بهار و مهرگان[۳۸۷] فرمای دارو که ناید عیب زو هرگز ابرتو[۳۸۸]
و گر خواهد کسی کو رگ گشاید بدین هنگام وی را بهتر آید
۶۴۵ نباید کودکان را رگ گشادن نه خود اسهال را دارو به دادن
بجز، گر خون بریشان غلبه دارد مریشان را حجامت[۳۸۹] نیک شاید
و ایشان را ز حلوا دور باید کزان بر کودکان علّت فزاید
بنیرو[۳۹۰] شیر دادن کودکان را بینگیزد همه درد نهان را

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۳

بیالد[۳۹۱] سنگ زود اندر مثانه بکلکه[۳۹۲]، گر، بدین هر دو میانه
ز تخم خربزه هر دو به شکر چگونه کودکان را هست درخور ۶۵۰
ز داروها مریشان را بجز زین مکن تدبیر و جز زین چیز مگزین
نگر تا هیچ دارو نیز خوردست و دارو خود برو اسهال کردست
گرش دارو نخوردست زو حذر کن مرو را تو ازین خود باخبر کن
و گر گوید که خوردم نیز دارو نیامد بر تنم زو رنج و آهو[۳۹۳]
بپرس از طبع وی یا سخت یا نرم مزاجِ تَنْش خود سردست یا گرم ۶۵۵
گر او را طبع سخت و زشت بینی ز دارو نیز باید کش گزینی
و گر طبعی لطیف و نرم دارد که علّت زود زی دارو سپارد ۲۴ آ
بر آن حال طبیعت دارو آمیز ز داروهای تیز[۳۹۴] او را بپرهیز
و گر کس دارو خوردن خونکردست و مر اسهال را دارو نخوردست

که خواهی کش بدارو خوردن آری بعلّت بَرْشْ دارو برگماری ۶۶۰

سبک یک خوردنک[۳۹۵] دارو ده او را مگر خود زود بشناسیش خو را

گر او را خود طبیعت سخت باشد و سختی طبع او یک لخت باشد

دگر خوردن بقوّت‌تر بیامیز مده او را بجز از داروی تیز

و گر طبعش لطیف آید چنان به که داروسازی او را هرچه آنکه[۳۹۶]

یکی خوردن یکی مثقال گردو[۳۹۷] ز صبرت بیش ازین مگزین تو دارو ۶۶۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۴

دو دانگ از شحم حنظل خوردن و آن[۳۹۸] براندازد مفاصل بلغم آسان

ز غاریقون یکی مثقال بگزین یکی خوردن نباشد بیشتر زین

ز بسبایه مده بیش از دو مثقال وگرنه پس تبه گرداندش حال

ز افتیمون سه مثقالست تا پنج کزین بیش آید اندر تن بود رنج

۶۷۰ هلیله خورد [ه] را آبش[۳۹۹] به آید که ثفلش[۴۰۰] مردمان را غم فزاید

ز ده مثقال تا به بیست مندیش[۴۰۱] و گر باشد یکی خوردن ازین بیش

ب ۲۴ سه مثقال از بنفشه خوردی تام بمطبوخ اندرون بفزای ناکام[۴۰۲]

ز مغز لکور و خرمای هندو ز هریک ده درم سنگست زین دو

سه مثقالست یک خوردن زیاره و گرچه طبع باشد دارو خواره

۶۷۵ بمطبوخ از سنا و شاه تره ز هریک راست بر کردار[۴۰۳] یاره

ز داروها که با بیمست حذر کن علاج از داروهای بی‌خطر کن

ز مازریون وَزْ سرمه و کندوش ز جبلاهنگ وَزْ خربق و هلیوش

بگوز ماثل وَزْ بنج و افیمون مده زان هیچ‌کس را تو دگرگون

که قی را داروی خواهی چنین کن شبتْ بَرگْ اندر آب انگبین کن

۶۸۰ دگر آب ترب در انگبین ده که قی را نیست خود دارو ازین به

وگرنه کنگزد داری سلیم است ز کنگر زد ترا نه هیچ بیم است

که دارو بر کسی اسهال بسیار کند تا گردد آن‌کس زود بی‌کار

مرو را گو بگرماوه درون شو زمانی باش پس آنگه برون شو

ز پست[۴۰۴] سنجدش ده تا شود به و یا وی را ز پست[۴۰۵] ناردان ده

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۵

گرین دارو خورد بهتر نگردد مرین اسهال را افیون ببندد ۶۸۵

ز گلنار و ز افیون قرص باید به آب به درون او را بشاید

که دارو خورد تا بیرون نیاید نباید جمله از معده نیاید ۲۵ آ
در آن روزی که دارو خورد [ه] باشد نباید کش تمتّع[۴۰۶] کرد [ه] باشد
که دارو کرد او را کار بسیار طعامش زیره با[۴۰۷] گر آبک نار
نباید از طعامش سیر خوردن و آبش نیز دیرادیر خوردن ۶۹۰
کزو آلات[۴۰۸] بول[۴۰۹] و کلک[۴۱۰] و امعا[۴۱۱] قوی گردد شود ایمن ز گرما
نباید هر زمانی چیز خوردن و در خوردن بسی افراط[۴۱۲] کردن
کزو باشد مریشان را خنازیر[۴۱۳] مکن بر کودکان جز زین تو تدبیر
جوانان را به آید رگ گشادن و گه‌گه داروی اسهال دادن
و هرکس کز چهل آن‌سو گذشت برو فرّ جوانی در گذشتست ۶۹۵
مرو را رگ گشادن کم بود به بجز اسهال را داروش می‌ده
و پیران را نشاید دارو دادن و نه بی‌علّتیشان رگ گشادن
مریشان را جماع و رنج و سختی مضرّت آرد اندر تندرستی
غذاهای لطیف و نیک باید گزیده تا که پیران را بشاید
و گرماوه[۴۱۴] و خواب و چیز خوش بوی بدارد قوّتش با گونه روی ۷۰۰
گر از سقمونیا سازی تو دارو دو گونه باشد او بشناس هر دو
گر انطاکی ازرق خود بدانی بپرهیز از سیاه جرمکانی ۲۵ ب

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۶

کزو بریان کنی بمیان سیبی نباشد هیچ زو درد و نهیبی
کزان انطاکی آری برگزیده بسیب اندر توش[۴۱۵] زی وی رسیده
۷۰۵ ازو بر طبع مردم دارو آمیز مکن تو بر گزافه[۴۱۶] داروی تیز
نگر از دانگ سنگی بیشتر زان بکس ندهی که گردد بی‌تن و جان
و گر کس را نباشد علّت تیز ز نیم از دانگ سنگی بیش پرهیز
ز داروها همه هرچه سلیم[۴۱۷] است تو آن بگزین کز آن نه ترس و بیم است
هلیله[۴۱۸] گر بنفشه گر[۴۱۹] که آلو شراب ورد کن[۴۲۰] خرمای هندو
۷۱۰ گر افتیمون وگرنه شحم حنظل وگرنه مسهلی ساز از طریفل
و بسبایه، سنا و شاه‌ترّه و صبر و تر بد و از نیک یاره
ز مغز لکور و گر آب لبلاب همه اسهال آرد زود بشتاب
ازین هیچیز[۴۲۱] در تن ضعف نارد بجز علّت بآسانی نیارد
ازین دارو بدیگر بی‌نیازی بمگذر زو اگر داروی سازی
۷۱۵ که تربد بود بی‌داروی دیگر مده کس را یکی مثقال برتر
بمطبوخ[۴۲۲] اندرون باشد سه مثقال ازین کمتر نشاید در همه حال

آ ۲۶ و گرش اسهال بافراط اوفتیدست[۴۲۳] وزین دارو مرو را غم رسید[۴۲۴] ست
شراب سیب گر زانِ سفرجل[۴۲۵] بلختی[۴۲۶] اسفیوشش ده ز اوّل

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۷

طعامش نار[۴۲۷] با گر آب غوره نباید خوردن او را هیچ زیره
دگر سمّاق وگرنه خلّ[۴۲۸] خمر[۴۲۹] آر طعامش ده ازو تا به شود کار ۷۲۰
گرش اسهال صفرا بود جلّاب[۴۳۰] خورد او گر طبیعت خواهدش آب
گرش اسهال سودا بود و بلغم بساز او را همی تدبیر محکم
بجای آبش آب انگبین ده ز آب انگبینش آن گزین به
مده کس را دو مسهل در یکی روز مشو ناباک استادی بیاموز
کزو ایمن نباشد کس ز جانش سیه گردد بر آن‌کس بر جهانش ۷۲۵
نصیحت از من ای شاگرد بپذیر ازین در، کت نمودم، علم برگیر
کسی کاید ز بیماری به بیرون بیاموزی که آن تدبیر او چون
مرو را داشتن دشوار باشد که او با رنج و با آزار باشد
بیک هفته بحال دردمندان بدارش هم بدان دارو و درمان
از آن دارو که می‌دادیش می‌ده بدین تدبیر حال وی شود به ۷۳۰
مرو را گو نگهدار احتما[۴۳۱] را سبک چیزی گزینش مر غذا را
بیک هفته‌اش نباید چیز خوردن و نه بر آرز[۴۳۲] [و] بر صبر کردن ۲۶ ب
نه گرمابه نه بیداری نه رفتن تمتّع[۴۳۳] نه، نه باده هیچ جستن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۸

نه تشنه باشد و نه گرسنه نیز نه اندوه دل آرد او ز هیچ چیز
۷۳۵ نه رفتن بافتاب اندر بگرما نباید نیز رفتن وقت سرما
گر از علّت درو بینی نشانی نگه کن بول و نبضش را زمانی
که باقی بینی اندر تنش آن درد مرو را زود خود دارو توان کرد
از آن دارو که گاه دردمندی همی دادیش، ده، گرزان پسندی
و گر بینی[۴۳۴] بگو تا رگ گشاید و گرش اسهال باید نیک شاید
۷۴۰ طعامش اندکی باید گزیدن نبید[۴۳۵] او را نباید خود چشیدن
بحیله[۴۳۶] تن براه خویش باز آر مدارا کن طبیعت را میازار
گر او را بد گوارد چیز خورده[۴۳۷] و آروغش ترش آید ز معده
بباید بادیان خشک و شکر بگو، هر بامدادی زو همی خور

و گر آروغش[۴۳۸] آید تلخ و گندا[۴۳۹] بمعده درش صفرا ماند و سودا

۷۴۵ شرابی باید از آب سفرجل[۴۴۰] بگو، هر روز زو می‌خور از اوّل

دگر هر روز از اقراص[۴۴۱] ریوند همی خور گو بجز زین نیز مپسند

آ ۲۷ کسی کو پیش نا استاد[۴۴۲] گردد بجان خویش بر ناشاد گردد

ازین نامه[۴۴۳] کسی را دارو سازد ز یک دارو بدیگر در گدازد

گر از داروش کس را غم فزاید درستی را به بیماری نماید

۷۵۰ من از مزد و بزه[۴۴۴] بیزار گشتم ز خواب جهل من بیدار گشتم

مر او را خصم[۴۴۵] گردم روز محشر ز جورش داد خواهم پیش داور

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۴۹

گناهم بیش زان کین یک گناهم به بیهوده بگردن برنخواهم

گرم یزدان بفرماید جزا را نبیند جز ز من کس بافرا[۴۴۶] را

الهی بر تن من بر ببخشای[۴۴۷] ز دل زنگار بیراهیم بزدای

مرا توفیق ده تا بر زبانم بجز از راستی چیزی نرانم ۷۵۵

بگفتیم آنچه ما را سودمند است و یا گفته شد آن کز وی گزند است

کنون از موی سر تا ناخن پای بگویم درد را دارو بیک جای

فی داء الثعلب

ندانی تو که داء ثعلب کدامست چراکش داء ثعلب نیز نامست

که مر روباه را زین درد هر سال بریزد موی و گردد سخت بدحال

هرآن مردی که این دردش بگیرد بریزد موی لیکن زو نمیرد ۷۶۰

بثور زشت بر روید ز رویش بریزد زان بثور زشت مویش[۴۴۸] ۲۷ ب

کسی کز درد ریش[۴۴۹] داء ثعلب نیارامد همی نالد همه شب

بباید خوردنش صبر و هلیله درو سقمونیا بازو[۴۵۰] بلیله

گرش بهتر نگردد حب[۴۵۱] یاره خورد این درد زو گیرد کناره

صفت حبّ یاره

ز یاره یک درم افزون نباید هلیله زرد زین کمتر نشاید ۷۶۵

ز تربد هم بباید نیز چندان ز افتیمون بباید نیمه آن

ز غاریقون دو دانگ آورد احمر کتیرا نیز با او هم برابر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۰

ز علك رومی آر و از انیسون ز هریك دانگ سنگی جوی موزون[۴۵۲]

پس از سقمونیا یک دانگ و یك نیم درین کن تا شود بی‌ترس و بی‌بیم

۷۷۰ بکوب این داروها و آب اندرش ریز که تر گردد به آب، آنگه حب آمیز

بوزن سه درم زین خشك سوده یکی خوردن بود نیك آزموده

بگو، گر به نگردد آنگهی حال پیاز عنصل اندر درد می‌مال

طلی[۴۵۳] باید بدو بر طلخ[۴۵۴] بادام بآتش سوخته با سرکه خام

آ ۲۸ دگر باری کتان می‌مال در درد مگر آبی برون آید از آن درد

۷۷۵ پس آنگه زان پیاز نرگس آور ببر آبش همی مالَشْ بدو بر

وگرنه شحم حنظل لختکی[۴۵۵] جوی بسرکه داءِ[۴۵۶] ثعلب را همی شوی

و گر بهتر نگردد زو بنالد ز سیر کوفته در درد مالد

فی النّخاله

کسی کو را میانِ مویش اندر پدید آید سبوسه[۴۵۷] نیك بنگر

گر از خون اوفتد فصدش[۴۵۸] بفرمای رگ قیفال او را زود بگشای

۷۸۰ هلیله بایدش در آب کیغو بجوشیده بدو در نیز آلو

ازین اسهال را[۴۵۹] بایدش خوردن که زو افزاید او را پاکی تن

طلا[۴۶۰] باید سك[۴۶۱] و آب چغندر گِلِ فیمونیا[۴۶۲] هر سه برابر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۱

بخطمی سر بباید شستن او را و طلخ گاو[۴۶۳] باید جستن او را

پس از خطمی بطلخ گاو سر را بباید شست باری سر، دگر را[۴۶۴]

پس آنکه سرکه جوی و روغن ورد[۴۶۵] بباید هر شبی زان بر سرش کرد ۷۸۵

دگر مطبوخ افتیمون بجوشد یکی خوردن ازین پر معده نوشد

رهد وی بی‌گمان زین علّت و درد نگر تا اینکه گفتم خود توان کرد

گر اطریفل خورد خود زود مویش سیه گردد و هم پاکیزه رویش

وگرنه گو حب یاره بخور زود که اسهال اوفتیدش درد به بود ۲۸ ب

فی الصّداع

کسی کش درد گیرد سر ز صفرا جز از آب اسفیوش او را مفرما ۷۹۰

[د] گرش مطبوخ ساز از آب آلو هلیله نیز با خرمای هندو

بنفش و سوس و سگپستان و لکور و لختی اندرو کن ورد احمر[۴۶۶]

و اصل[۴۶۷] بادیان و برگ سبنکور درو کن تا شود مطبوخ با نور[۴۶۸]
و گر خواهی درین کن نیز عنّاب در آغاز[۴۶۹] این همه یک روز در آب
بجوشش آنگهی آبش برون گیر بگویم آنگهی تو کار چون گیر ۷۹۵
درو کن لختکی سقمونیا خرد که اسهال افکند خود دردسر بُرْدْ
کزین بهتر نگردد، گو چنین کن طریفل جوی و در اسکنجبین کن
ازین هر بامدادی گو همی خور مگر کین دردسر گردَدْشْ کمتر
طلا[۴۷۰] باید گلاب و سرکه خام بسر بر، تا دهَدْش[۴۷۱] از درد آرام

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۲

۸۰۰ طعامش زیربا[۴۷۲] باید بشکّر وگرنه آب غوره گو همی خور
پس از بادام شیرین گیر روغن یکی قطره ازو در بینی افکن
گر از خون خیزدش این درد بگشای رگ قیفال[۴۷۳] در ساعت[۴۷۴] ابرجای[۴۷۵]
آ ۲۹ گر از بلغم بود نه از خمارا[۴۷۶] بباید خورد حبّ قاقیا را
و گر درد از نبید[۴۷۷] خام گیرد ز کافور و گلاب آرام گیرد
۸۰۵ گرش درد از جماع و رنج خیزد ز آب سرد می بر سَرْشْ ریزد
بینبویانْشْ[۴۷۸] از دهنِ بنفشه سرش می‌چرب باید زو همیشه
طعامش زرده خایه[۴۷۹] به آید وگرنه گوشت[۴۸۰] آبه هم بشاید
و گر زخمی رود ناگاه بر سر رگش بگشای وقت تنگ منگر
یکی شافه بیامیزش ز صابون مگر اسهال درد آرد به بیرون
۸۱۰ طعامش گوشت باید زانِ مرغان بینبویانْشْ مرزنگوش و ریحان
ز برگ مورد و از آب سفرجل[۴۸۱] ضمادی[۴۸۲] کن بسر برنِهْ ز اوّل
که گز مازک بود با قاقیا بِهْ همه بر هم سِرِش[۴۸۳] بر درد برنِهْ

فی الشّقیقه

بگویم مر علاج نیم سر را بخاصّه گر بود از درد صفرا

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۳

سک[۴۸۴] پرورده باید با طریفل وگرنه لختکی آب سفرجل
وگرنه بادیان خشک شکّر هلیله نیز گو با او همی خور ۸۱۵
گر از خون باشدش قیفال[۴۸۵] بگشای گلاب و روغن گُلْ بر سر اندای[۴۸۶]
گر از بلغم بُوَدْ از حبّ یاره بباید خورد تا گیرد کناره ۲۹ ب

وگرنه گو، ز حبّ قاقیا جوی که جوید گو، ز مردِ آشنا[۴۸۷] جوی
و گر، نه خود[۴۸۸] بیامیزی بِه آید که نه آنکش تو آمیزی بشاید

صفت حبّ قاقیا

یکی مثقال از یاره و حنظل دو داری خود نباید هیچ حرمل
سطو خودّوس باید نیم مثقال ز تربد همچنان باید به‌هرحال
وزان سقمونیای نیک باید بوزن دانگْ سنگی کم نشاید
بآبش حب کنی یک خوردن آید که خوردی درد را راحت فزاید
طلی[۴۸۹] را جندبیدستر و خردل و پلپل باید او را جای صندل
طلا کن[۴۹۰] بر سرش بر، آب شمشاد شود دردش کم و هم بشکند باد
و گر زین دارو آمیزی بروغن وزان روغن همی در بینی افکن
طلی کن[۴۹۱] بوشِ دربندی و فوفل شیاف مامشا افیون و صندل

فی الدّوار

کسی کش سر بگردد هر زمانی بباید جست از دردش نشانی
که چشمان و رخانش سرخ بینی ز خون باشد نباید گر نشینی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۴

نگر کز ساق پایش گر[۴۹۲] ز نقره[۴۹۳] حجامت کن بدین باشدش چاره
آ ۳۰ پس آنگه از طریفل گو همی خور ابازو[۴۹۴] سرکه پخته بشکّر
و گر سرخش نگردد چشم و نه روی ندارد خون برون آوردنش روی[۴۹۵]
ز حبّ قاقیا یک دو سه خوردن بباید خود و رست از سر بگشتن
وگرنه خوردنی از حبّ یاره بدو ده پس بیاره کُنْشْ چاره
وزان اطریفلِ مهیّنش باید که هر روزی از آن لختی[۴۹۶] بخاید

فی الشّجاج

و گر بینی کسی را سرشکسته دَوَد [ا] ز خون و گشته سخت خسته
اگر بشکسته یابی استخوان را علاجش به توان کرد آن‌چنان را
ز خون ساوشان مر و ایرسا و صبر و کندر و بازان[۴۹۷] بهمتا
بکوب و بر جراحت بَرْشْ برنِهْ ببندش روزکی دو، تا شود بِهْ
و گر آن استخوانش شد شکسته وزیر استخوانش گشته خسته
مگر استاد کس باشد گزیده که نیک و بد بسی بسیار دیده

که وی این درد را دارو تواند شکسته استخوان برهم نشاند
نباید کس بدین مشغول بودن بدارو کردن او را غم فزودن
ب ۳۰ که این کارِ خدای آسمانست علاج این ز مخلوقش نهانست
۸۴۵ علاجِ این، بیزدان دست بادار[۴۹۸] چه افزاییش ویحک[۴۹۹] رنج و آزار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۵

فی السّرسام

کسی کش علّتِ سرسام باشد ز دردِ سَرْشْ بی‌آرام باشد
علاجش رگ گشادن باشد اوّل طلا کن[۵۰۰] بر سرش کافور و صندل
طبیعت نرم دارش به آب آلو بگو کشکاب خور در آب کیغو
ز شیر مردم و دهن بنفشه بسر بر می‌طلی[۵۰۱] باید همیشه
و نیک باشد گلاب و نیز کافور گر آن بوید شود آن درد زو دور[۵۰۲] ۸۵۰
طعامش برگ اسفاناخ پخته بسمن[۵۰۳] گاو روزی برگذشته

مطبوخ لذلک

و گر بهتر نگردد گو، هلیله بپز با سوس و با عنّاب و بلیله
و سگپستان و پس خرمایِ هندو بنفشه باید و زان نیک آلو
کزین مطبوخ[۵۰۴] لختی خورده آمد بجایش نیک کاری کرده آمد
شرابی پز مرو را از بنفشه بدهن[۵۰۵] لوز گو، می‌خور همیشه ۸۵۵

فی السّکته

گر از سکته کسی بیمار باشد بسان مرده چون زار باشد ۳۱ آ
که رویِ وی سیاه و تار گردد وگرنه سرخ چون گلنار گردد
وگرنه سبز گردد این نشانست که وی از علّت خون خود چنانست
ز هر دو دست وی قیفال بگشای وگرنه گو حجامت کن ابرپای[۵۰۶]
وگرنه گو، رگِ صافن ز پایش بِزَنْ تا چون بود این آزمایَشْ ۸۶۰
پس آنگه سرکه و گُل روغن[۵۰۷] آور ازو هر ساعتی می‌ریز بر سر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۶

و گر رویش نه سرخ و نه سیاهست و نه سبز است زین سو خود نه زانست
سپندان خوش آر و سرکه تیز و جندبیستر با او برمیز

سرش بستر[۵۰۸] وزین بر سَرْشْ اندای طلا را چیز جز زین تو مفرمای

۸۶۵ پس آنگه خربق و یک لخت کندش به‌بینی دَمْشْ تا باز آیَدَشْ هُشْ

بینبویانش[۵۰۹] مشک و گر[۵۱۰] ریاحین سداب ترّ باید نزد بالین

فی السّبات

سبات آنست که پنداری که خوابست نه نطق[۵۱۱] و، نه سؤالت را جوابست

علاجش موی، پاک از سر ستردن طلی کردن[۵۱۲] برو بر دهنِ[۵۱۳] پیغن

ب ۳۱ وگرنه جندبیدستر تو در خل[۵۱۴] طلی کن بر سرش تو باز خردل

۸۷۰ و گر بهتر نگردد حُقنه[۵۱۵] باید که این علّت بحقنه بِهْ گشاید

مگر من حقنه را نسخه نکردم در این نامه[۵۱۶] بدو حیله[۵۱۷] نکردم

ز کتبِ[۵۱۸] اوستادان باز جویش پس آنگه دردمندان را بگویش

و گر حقنه نسازد کس، بِهْ آید اگرچه دردها را هم گشاید

که کاری زشت باشد سخت حقنه ازو در تن بود بسیار فتنه

۸۷۵ سبات ار به نگردد زانکه گفتیم بلی داروی دیگر باز جستیم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۷

طلی[۵۱۹] کن زعفران و سرکه تیز به پیشانیش بر می‌مال و مستیز[۵۲۰]

فی الشّخوص

شخوص آنست که نه جنبد نه گوید نداند مر ترا نه چیز جوید

و لیکن چشم وی بینی گشاده ابر جای دو چشمش ایستاده

نیاید چشم وی یک لخت[۵۲۱] برهم و گرچه برهم افشاریش بستم[۵۲۲]

شخوص از بهر آنش نام کردند بدانک نام وی نه خام کردند ۸۸۰

علاجش جای دیگر خود بگفته درآر باب سبات و باب سکته

کزان دارو نگردد زود بهتر ز دهن ز نبقش برریز بر سر

بدو در کرده لختی از فربیون و نیک بگداخته آورده معجون[۵۲۳]

وگرنه جندبیدستر[۵۲۴] ابر[۵۲۵] سر طلی[۵۲۶] کن فرفیون بازو[۵۲۷] برابر ۳۲ آ

وگرنه سرکه جوی و شحمِ حنظل و لختی خوارمایه اصل حرمل ۸۸۵

طلی کن بر سرش بر هر زمانی مگر گیرد ازین علّت کرانی[۵۲۸]

فی الصّرع

گر از بلغم کسی مصروع گردد که دندان بر لبانش بر ببندد

علاجش زود معده پاک کردن یکی شربت ز قاقایا بخوردن
وگرنه حبّ یاره باید او را مگر از قاقیا بِهْ شاید او را

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۸

۸۹۰ گر از سودا بود لختی فتیمون بیارد از تنش سودا به بیرون
و گر معجون صرع آری بُوَدْ بِهْ که وی مصروع را خود زین همه بِهْ
سداب ترّ را دایم به‌هرحال بینبویانش[۵۲۹] و در بینی همی مال
وگرنه غالیه گر مشک و عنبر به‌بینی باز کن اندای[۵۳۰] بر سر
گر از خون باشد این، صافن گشایش وگرنه گو حجامت کن ز پایش
۸۹۵ ضمادی از نبید و علک و سنبل ز علک رومی و از لختکی گل
بیامیز و بمعده بر طلی کن ز شیر و ترها[۵۳۱] گو احتما کن

معجون الصّرع

ب ۳۲ ازین معجون دیگر گو همی خور که این مصروع را نیکست و درخور[۵۳۲]
ز غاریقون و وجّ و زنجبیل آر سطو خودّوس باید نیز بسیار
و سنبل جوی و پلپل لختکی[۵۳۳] خواه و این با انگبین جوید، بَرَدْ راه
۹۰۰ بکوب و بانگبین اندر بیامیز شود معجونِ خوش نه تلخ و نه تیز
ازو هر بامدادی گو همی خور بوزن یک درم گر[۵۳۴] نیز کمتر

فی الکابوس

که کابوس ابتدایِ صرع باشد مکن غفلت که وی را فرع باشد
گر از خون باشدش بگشای صافن[۵۳۵] برون کن خون ز تن تا گردد ایمن[۵۳۶]
گر از بلغم بود اسهال باید ز حبّ یاره استعمال باید
۹۰۵ وگرنه حب قاقایا بیامیز مکن سستی بَرو فتنه مینگیز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۵۹

ازو گو، هر دو هفته خوردنی آر بخور، پس احتمای[۵۳۷] نیک بسیار
ز شیر و وز پنیر و وز نمک سود مرو را بازداری به شود زود
ز شیراز[۵۳۸] و سک و ریچار[۵۳۹] و تره بدو بد باشد و نیکست زیره
و گر از خون بُوَدْ این درد و علّت ز شیرین چیزها باشَدْش قوّت
نباید خوردنش خرما و انگور نبید آن بِهْ که باشد از پیشش دور ۹۱۰

فی الزّکام

زکام از خون بود گرنه ز صفرا گر[۵۴۰] از گرمایِ گرم و گر[۵۴۱] زِ سرما ۳۳ آ
گر از خون باشدش قیفال[۵۴۲] بگشای بصفرا روغنِ گُلْ بر سر اندای
ز کشکاب و بنفشه ز آن مربا[۵۴۳] که خوردش بشکند سلطانِ صفرا
گرین مزکوم[۵۴۴] را سختست طبیعت یکی مطبوخ کن کارد اجابت[۵۴۵]

فی صفت مطبوخ

ز سگپستان و مویز آر و عنّاب بنفش و سوسن و انجیر را آب
بپز بآتش برون آر آب دیگر بآبش در گداز آن مغز لکور
پس آنگه انگبین خار باید که این مطبوخ بی او بر نیاید
ازو لختی درو کن پس بدو ده کزین[۵۴۶] مطبوخ خوردَشْ خود شود بِهْ
اگر بهتر نگردد او باسهال و اسهال آردش شاید دگر حال

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۰

سعال[۵۴۷] و تعب[۵۴۸] دارد با حرارت مرین کس را کنم نیکو اشارت
ازین مطبوخ باید خورد هر روز بوزن سی درم تا بُودْ پیروز

مطبوخ آخر

ز عنّاب و ز انجیر و ز مویز بنفش و سوس و سگپستان بود نیز
ب ۳۳ نبات اندر بجوش[۵۴۹] آبش برون آر بگو هر روز می‌خور زو بمقدار
وگرنه شربتی مطبوخ بگزین که صفرا را دهد آرام و تسکین
گر از سرما بود گو آرسپندان طعامی کن بخور هر بامدادان
دگر شونیز گو، دایم بینبوی[۵۵۰] به آب گرم گو، سر را همی شوی
گر از خورشید گرم آید ز کامش ز گرماوه[۵۵۱] برآید زود کامش
فرو بینی کنش دهنِ[۵۵۲] بنفشه و بر سر سرکه و روغن همیشه
بینبویانش کافور و گلابا[۵۵۳] مگر کم شود زخم آفتابا
گرش می‌زرد کاب آید ز بینی نشان بلغم آنجا می‌بینی
ز کافورش بخوری[۵۵۴] کن بآتش ببندد زود زود آن آب ناخوش
دگر لختی[۵۵۵] سبوس و سک عجین کن[۵۵۶] بسایه خشک کن پس دود زین کن
وگرنه مجمری آتش بیفروز برو بر سندروس علک می‌سوز

فی الرّمد

کسی کز درد چشمش بی‌قرارست بچشمش سرخ‌رگها بی‌شمارست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۱

کتیرا و نشا[۵۵۷] و نیک افیون ازین هریک یکی مثقال موزون[۵۵۸] ۹۳۵
بکوب و به آب سرد اندر بیامیز ازو در شیر کن در چشم می‌ریز
ز آب هند با وز پست[۵۵۹] یکسان بکوب از وی یکی مرهم کن آسان ۳۴ آ
درو کن خوارمایه[۵۶۰] روغن ورد[۵۶۱] مگر زین مرهمش کمتر شود درد
گر از صفرا بود سرخیش کمتر بود در چشم و حال بود دیگر

مطبوخ لذلک

یکی مطبوخ[۵۶۲] از خرمایِ هندو ز سگپستان و[۵۶۳] سوس و نیک آلو ۹۴۰
هلیله نیک لختی زرد باید سنا و شاه ترّه فرد باید
بجوش و نیک لختی مغز لکور درو بگداز لختی نیک شکّر
ز ملح هندی و سقمونیا آر درو کن تا رهد از درد و آزار
پس از پرهیز این پخته بدو ده پس آنگه مرهمی ساز و برو نه
همیشه شیر در چشمش همی دوش طلی کن[۵۶۴] آنگهی از بَرْشْ برپوش ۹۴۵
شیاف مامشا او را و صندل حضیض و صبر و لختی نیک فوفل
به آب هندبا، گر آب گشنیز طلا کن بر جفون[۵۶۵] و جبهتش[۵۶۶] نیز
رمص[۵۶۷] بسار باشد آب بسیار رود روز و شب از چشمش بناچار[۵۶۸]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۲

حبِ یاره و گرنه فیقرا را بدو ده گرنه حبّ قاقیا را
۹۵۰ پس آنگه زان ذرور زرد باید بچشم اندر ازینش کرد باید

ذرور[۵۶۹] زرد

بوزن سه در مسنگ انزروت[۵۷۰] آر شیاف مامشا سه درم بجا آر
بوزن دو درم از صبر باید حضض از صبر کمتر هم نشاید
درم سنگی ز کرکم نیک بگزین کف دریا بباید نیمه زین
ذرور زرد نیکت یاد کردم بدین بسیار کس را شاد کردم

فی القروح فی العین

۹۵۵ کسی کش اندرون چشم ریش[۵۷۱] است و هر روزیش دردِ چشم بیش است
از آن مطبوخ کاندر بابِ دیگر بدردِ چشم گفتم گو همی خور
و گر بهتر نگردانَدْشْ اسهال رگش بگشای زود از دست قیفال
شیاف اسفید باید نیک با شیر که در چشمش کنی هر روز با شیر
که روزی دو سه، استعمال کردی و پیش از دارو نیز اسهال کردی
۹۶۰ لعاب کرتنه[۵۷۲] باید ز کتان بچشمش در چکان هر بامدادان
که دردش کم شود به گرددش کار بچشمش در چکان اشیاف اوبار

شیاف اوبار[۵۷۳]

ز اسفیداج و کحل و قلمیا جوی و لختی[۵۷۴] کند رو با توتیا جوی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۳

بوزن دو درم زین هریکی خواه بدیگر چیزها بنمایمت راه ۳۵ آ
و مر و انزروت و صبر و افیون و خون ساوشان بایدت موزون
ازین هریک بوزن یک درم خواه بآبش شافه کن گر خود بَری راه ۹۶۵
و گر خواهی که ریشش پخته گردد خداوندش ز دردش رسته گردد
شیاف کندرو فرمای او را و راه این همه بنمای او را

صفت شیاف کندرو

بوزن ده درم از کندر [و] جوی اشق باید گزیده نیمه زوی[۵۷۵]
و هم چندان اشق، از انزروت آر بوزن دو درم کرکم بجادار
شیافش کن به آب حلبه اندر قروح چشم را تو زو بمگذر ۹۷۰

زخم چشم

کسی کز زخم چشمش درد باشد و گر چیزیش خسته کرد باشد
ز خون خوچکی[۵۷۶] نیک اندرو ریز ز رفتن گو شبانروزی بپرهیز
ز زرده خایه[۵۷۷] باید نیک پخته نبید و پلپل اندرهم سرشته
یکی مرهم کن و بر چشم بر نه نیابی خیم[۵۷۸] را در چشم زین به ۹۷۵

البیاض فی العین

کسی کش اوفتد بر چشمکان بر سپیدی بر سیاه دیدگان بر ۳۵ ب

اگر باریک باشد خوار[۵۷۹] باشد کسی را کش بدو تیمار[۵۸۰] باشد
کف دریا بجوی و کنجده جوی شکر بازو[۵۸۱] بکوب و دارو کن زوی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۴

ازین بر دیدگان بر می‌پراکن بِبَرَدْ زود و گردد چشم روشن
سپیدی گر بزرگ و تار باشد و دارو کردنش دشوار باشد
شکر باید سپید و خالیِ[۵۸۲] فار[۵۸۳] کف دریا و بوره گو بجا دار
ازین هر داروی یک جزو باید همه چون سرمه نرمش بساید
پس آنکه آن‌کسی کش چشم در دست سپیدی چشم او تاریک کردست
بگرمابه درون باید شدن گرم زمانی تا شود رگهای وی نرم
که بیرون آید او اندر زمانش بگو زین دارو کن بر دیدگانش
۹۸۵ بیک هفته امیدست کش زدایی خداوندش بیابد روشنایی

فی الاشفار الزّایده

کسی کش مژگکان[۵۸۴] باشد فزوده و بینایی ز چشم او ربوده
بباید کند از آن طلخ[۵۸۵] کبوتر چکیده قطره ازگه[۵۸۶] برو بر
آ ۳۶ و گر مویِ سر اندر چشم دارد ز بهر آن ز چشمش آب بارد
بباید کند و چشمش داغ کرده بسرمه آن چو پرّ زاغ کرده
۹۹۰ وگرنه لختکی کیه بخاید بمالد موی و کیه زو نماید
دگر روغن حلتیتش[۵۸۷] باید بدو می‌مالدش تا کم فزاید
و گر بهتر نگردد پلکِ چشمان بریدنْ بِهْ، بدست اوستادان
و گر داغش کند گو سوزنی جوی که باشد آن سرش باریک چون موی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۵

سر سوزن بآتش گرم باید بدو بر پلک داغِ نرم باید

فی الانباتِ الاشفار

کسی کش مژگکان می‌بر نروید ز هرکس می‌علاجِ وی بجوید ۹۹۵
نوّی[۵۸۸] تمر گو لختی بسوزان و دود کندرو بازوی یکسان
و هم چندان بباید حبّ بلسان ز سنبل هم بباید نیز چندان
ز سنگ لاجورد نیک باید ازین هر داروی کمتر نشاید

که گردآوردی و نیکش بسودی و بسیاری درین تو رنجه بودی
پس آنگه از پیاز آبش برون آر و میل اندر زنش بر چشم بگذار
بر آن میل آنگهی دارو پراکن بپلک چشم وی دارو برون زن
بیک هفته ازین داروش هر روز بچشم اندر کشی آیَدْثْ پیروز ۳۶ ب
بگو تا هفته از چشم این نشوید بدین دارو مگر مژگانش روید

فی الظّفر

کسی کز ناخنه[۵۸۹] چشمش تباهست ز بسیاریش بینایی سیاهست
رگِ قیفال وی باید گشادن پس آنگه داروِی اسهال دادن

صفت کحل

بوزن ده درم سرمه گزیده دوچندان نیز زنگارِ رسیده
ز لبنی[۵۹۰] باید اسپید آزموده بوزن یک درم با وی بسوده

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۶

ازین سوده بگو در چشم می‌کش که این سرمه بود مر چشم را خوش
وگرنه از شیافِ سبز باید شیافِ قلقطار او را بشاید

شیاف سبز

تو سه درم سنگ سخته[۵۹۱] قلقطار آر ز نیمی آن، تو از زنگار بردار
اشق، زرنیخ[۵۹۲] و بوره هم بباید کفِ دریا نباشد خود نشاید
ازین هریک تو نیم از یک درم جوی و نیمی زین ز نوشادر ابازوی[۵۹۳]
شیافی کن ازین در آب پیغن ازو بگداز و اندر چشم می‌زن
آ ۳۷ گرش نزداید و دشوار گردد بباید داد تا مایه[۵۹۴] ببرد
پس آنگه آب زیره آب شکّر بدو بر ریز گردد زود بهتر
ز زرده خایه[۵۹۵] می‌بر درد برریز ز رفتن آن‌کسی را گو بپرهیز
و گر بر چشم بر سرخی بماند و گه‌گه نیز آبی می‌چکاند
ز معجون و گلاب اندر چکانش بدارو نیز صفرا را برانش

فی الجراب فی العین

جرب در زیر پلک چشم مردم[۵۹۶] بسان گرّ باشد گر چو گندم
و گر نو باشد و باریک باشد امید به شدن نزدیک باشد

شیاف سرخ گرنه سبز باید کزان هر روز در دردش نماید

شیاف سرخ

بوزن سه درم از قلقطار آر بسون[۵۹۷] و شادنه چندان بکار آر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۷

ز روی سوخته دو درم بباید و مرّ و زعفران یک‌یک بساید
و نیم از یک درم از دار پلپل بباید سودن آوردن بحاصل
شیاف آمیز به نبید کهن زین جرب را تو بجز زین هیچ مگزین ۱۰۲۵
حجامت بایدش گر رگ[۵۹۸] گشادن و داروها بچشمش بر نهادن
بگرماوه[۵۹۹] شدن هر روز یکبار روا باشد بیارد درد و آزار ۳۷ ب
گرین علّت کهن یابد بدانش ورم باشد به پلک چشمکانش
بزیر پلک بینی جز [ء] بسیار بسان گرّ پر[۶۰۰]، گاورس کردار
علاجش آنک ز اوّل رگ گشایی شکر باید که در دردش زدایی ۱۰۳۰
شکر لختی درو می‌مال تا خون بیاید زیر پلک چشم بیرون
گر از ماهی[۶۰۱] بخواهش تا بخارد بآهن تا سیه خون زو برآید
پس آنگه گو بشویش به آب سرکه چو شستش، گو درو کن آب زیره
دگر روزش زرور زرد بنمای پس آنگه زان شیاف سرخ فرمای

فی السّبل

سبل رگها بود برطرف دیده چو نسج عنکبوتی[۶۰۲] برتنیده ۱۰۳۵
چو نو باشد علاجش خوار[۶۰۳] باشد چو کهنه گشت بس دشوار باشد
به‌هرحالیش رگ باید گشادن ز می خوردن یکی باز ایستادن
بگرماوه شدن برریق[۶۰۴] هر روز علاجی نیک باشد این بیاموز
شیاف سرخ‌گونه با سلیقون سبل از چشم پاک آرد بیرون

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۸

صفت باسلیقون

۱۰۴۰ بباید زعفران و مرّ و شکّر و روی سوخته زرنیخ احمر
آ ۳۸ اشق و شنجرف و علک باید بوزن یک درم زین یک بشاید
عروق نیک باید شش یکی[۶۰۵] زان بساو[۶۰۶] و زو شیافی کن تو آسان

وگرنه گو شیافی کن ز قلقند بجز زین چیز دیگر هیچ مپسند

شیاف قلقند

ز رویِ سوخته لختی بجا دار بوزن پنج درم تو، زو روا دار
۱۰۴۵ بباید دو درم سنگ نیک زنگار بوزن یک درم قلقند بردار
ز نوشادر بوزن یک درم جوی و زرنیخ آر و بوره نیز بازوی[۶۰۷]
ز هریک یک درم باید بسوده شیافی کرده به آب [و] خشک سوده
ازین در چشم کن تا ناخنه پاک بیارد با سبل از چشم ناپاک
گرین علّت کهن باشد بآهن بِبُرّ و پس ذرورَشْ بر پراکن
۱۰۵۰ چو ببریدی درو کن آب زیره کزین به گردد آن جای بریده
بشوی و زرده خایه اندرو ریز پس آنگه از ذرور زرد آمیز
از آن بر جای دردشْ می‌پراکن مگر بزداید او آن خیم[۶۰۸] آهن
دگر زان سرمه کش ما یاد کردیم و چشم از ناخنه آزاد کردیم
ب ۳۸ بباب ناخنه کردم پدیدار از آن سرمه کن و بر درد بگذار

فی السّلاق

۱۰۵۵ سلاق آنست که پرک[۶۰۹] چشمکانش ورم گیرد بریزد مژّگانش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۶۹

و خارش باشد اندر پلک چشمان بسان خون بود در زیر مژگان
علاجش را سپیدی خایه[۶۱۰] باید که دهن ورد[۶۱۱] باشد هم بشاید
یکی مرهم کنش بر چشم برپوش شب و روزان، تو می‌شیر اندرو دوش
دگر بادام مغز و شیر مَردُم گزیدم چشم رازی تو سپُردَم
که شب مرهم نهادی بامدادان بگرماوه شدن باشدش درمان ۱۰۶۰
دگر از روغن بادام باید که در بینی کنی راحت فزاید
ز آب بقله جوی و هند با جوی بدهن ورد کشمش را طلا[۶۱۲] جوی
گرین علّت کهن باشد بفرمای رگ قیفال وی گو زود بگشای
وگرنه گو حجامت کن ز پایش پس آنگه خوردن دارو نمایش
ز مطبوخ هلیه خوردنی تام بباید خورد تا آرَدْش آرام ۱۰۶۵
عدس بایدش زان پاک مقشّر و شحم نار بازو هم برابر
بباید سود از آن بر پلک چشمان پراگن تا شود آن درد آسان

فی الظّرف

کسی را کو بچشم اندر بماند ز زخمی گر کسی بر وی براند ۳۹ آ
یکی گاهه[۶۱۳] بسان نقطه خون نه بزداید و نه باشد بافزون
علاجش آنکه رگ باید گشادن پس آنگه مرهم آنجا برنهادن ۱۰۷۰
ز شیر مردمان[۶۱۴] در چشم می‌دوش گلاب و اسفیوش از وَر[۶۱۵] همی پوش
دگر خون کبوتر اندرو ریز ز رنج و تعب روزی چند پرهیز

شیاف

گر از زرنیخ سرخ و مرو کندر بباید کندرو یک جزو دیگر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۰

بسا و شافه کن با آب کشنیز میامیزش بجز زین آب هیچیز
۱۰۷۵ گرین شافه بسوزد چشمکانش و بارد آب زو بر دو رخانش
نباید رنج زد بر دیدگان بر مترس از دیده ...[۶۱۶] گمان بر
یکی خایه[۶۱۷] بزن در روغن ورد برو نه زود تا بنشانَدَشْ درد

فی الدّمعه

کسی کش چشم دایم آب دارد و مژگانش ابر هم تاب دارد
۱۰۸۰ بگرماوه[۶۱۸] شدن هر روز شبگیر[۶۱۹] علاجی نیک باشد پند بپذیر
ب ۳۹ بیامیز آنگهی زین آزموده که من یاد آوردیم نیک سوده

کحل

بسد با توتیا صبر و هلیله هلیله زرد باید نه بلیله
همه یکسان بباید جز که پلپل که نیم از نیم جزو آور بحاصل
بسای از وی بچشم اندر همی کش ببندد زود آب شور و ناخوش
مگر این آب کز چشمش روانست از آن کش یاد کردم، نه از آنست
۱۰۸۵ ز ناخونه بریدن اوفتادست ز آهن چشم را دردی فتادست
ذرور زرد باید گاهگاهش که چشم وی بدین آید براهش
دگر لختی ز معجون و گلابا[۶۲۰] درو کن هر شبی هنگام خوابا[۶۲۱]

فی ضعف البصر

کسی کش ضعف گیرد چشمکانش گر از ترّی بود یابی نشانش

فزون باشد پس از خوردن و خفتن بخاصّه آنکه برجا بر نشستن

۱۰۹۰ حب یاره بباید خورد وی را نباید خورد روزی چند، می را

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۱

ز آب بادیان تر بباید که قطری دو[۶۲۲] ابا[۶۲۳] دیده نماید

دگر طلخ[۶۲۴] بز و گر نیز صوغین ز مامیران چینی نیک بگزین

ازین هر داروی کت[۶۲۵] حاضر آید بچشمش در کنی راحت فزاید ۴۰ آ

دگر خود زان شیاف زیره باید بدیگر چیزها به گر نتابد

گرین علّت مرو را خود ز خشکیست بدان، تا خود نشان خشکیش چیست؟ ۱۰۹۵

گر از خشکی بود چون گرسنه شود مرو را بی‌بهانه درد بفزود

پس آنگه گر خورد چیزی و خسبد بیارامد نبیند هیچ ازو بد

علاجش آنکه روغن گرم داری و دایم زو بسر می‌برسپاری[۶۲۶]

به‌بینی درفکن دهن بنفشه بسر بر ریز زین روغن همیشه

بچشم اندر کشش بادام روغن ز شیر مردمان تازه برو زن ۱۱۰۰

و گر خواهی که چشمش ضعف نارد نه تاریکی بود نه آب بارد

که باب اندر نشینی چشم بگشای میان چشم را زی آب بنمای

گر از معده بود این علّت وی ز یاره خوردن آید راحت وی

گر از اطریفل کیهن[۶۲۷] تواند بخور گو تا بخارش می‌نشاند

وگرنه از گل پرورده باید که علک و بادیان بازو بساید ۱۱۰۵

ازو هر بامدادی را ز اوّل بگو، می‌خور تو برسان طریفل

فی الماء النّازل فی العین

نشان آب چشم آنست، دانَشْ خیال آید به پیش دیدگانش ۴۰ ب

[۶۲۸]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۷۱

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۲

مگس بیند به پیش چشم پرّان نباید آب را زین بیش برهان

چنین باشد ز معده جز که آن را ز هر دو چشم یابی این نشان را

۱۱۱۰ گر از معده بود دایم نباشد زمانی به زمانی غم فزاید

چو بشناسی که این علّت ز معده است و دانستی که آن، نه آب کرد [ه ا] ست
بیک هفته دو بار از حبّ یاره بدو ده گو مخور از هیچ ترّه
گر از آبست خود در چشم بینی که چون نزدیک در پیشش نشینی
چو دودی بر سیاه چشم وی بر ببینی جز ز آب آن نیست دیگر
۱۱۱۵ بحبّ قاقیا درمان کن او را شیافی تیز کن سامان[۶۲۹] کن او را
شیاف زهره باید نیک از آن تیز ز ماهی خوردن او را گو بپرهیز

شیاف مرارات

بباید طلخ تیس[۶۳۰] خشک سوده بجامی مس[۶۳۱] درون یک‌چند بوده
بوزن ده درم خواه از اوّل در مسنگی و نیم از شحم حنظل
بوزن یک درم از فرفیون جوی و هم چندان ز نوشادر ابازوی[۶۳۲]
۱۱۲۰ بوزن دو درم باید ز صوغین شیافی کن به آب بادیان زین
آ ۴۱ درین افزای لختی آب بیغن که دارد آب بیغن چشم روشن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۳

نه ماهی، نه‌نبید او را بشاید نه هرگز از حجامت کرد باید
و گر محکم شود چاره نیابد به نیشش آب ازو بیرون گشاید

فی العشا

کسی کو را بشب کوری فزاید شبش از چشم بینایی رباید
مر آن کس را همی شب کور خوانند بجز شب کوری این کس را ندانند ۱۱۲۵
مرو را خوردنی از حبّ یاره بده تا درد زو گردد کناره
جگر لختی از آنِ[۶۳۳] بز گزیده نشاید گر نمک زی وی رسیده
برون کن نیک لختی[۶۳۴] دار پلپل جگر باری دگر بایدت حاصل
برو بردار پلپل بر نهفته نهاده آنگهی بر خشت پخته
پس آن خشت آنگهی باز آر و بردار بآتش در تنور گرم بسپار ۱۱۳۰
که بریان شد نباید بود غافل برون آر از میانش دار پلپل
بنه تا دار پلپل سرد گردد بسای آنگاه تا چون گرد گردد
جگر لختی دگر بآتشش بگذار بمال و آبکی روشن برون آر
ازین پلپل شیافی کن بدان آب علاج چشم را گو زود بشتاب ۱۱۳۵
و گر خود زان شیاف زهره‌یابی دگر این درد را زو بر نتابی ۴۱ ب
گر از اسهال دارد زود بهتر نگردد ناورد او حال دیگر

علاجش آنگهی از سوی خونست نگر تا حال او را تاش چونست

گرش خون غلبه دارد زود قیفال بزن تا به شَوَدْشْ آن بد شده حال

فی الانتشار

کسی را کان سیه‌کش بر سیاهی کزو بیند بچشمش روشنایی

پراکنده بباشد تا جدا شود ازو بیناییِ او مبتلا شود ۱۱۴۰

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۴

بدان کین علّت او را انتشارست علاج آوردن او را سخت کارست

گرین علّت پس از درد سرآید مرا این درد دردِ منکر آید

ولی حب قاقیا آرَشْ از آن تیز بدو ده و ز ترشی گو بپرهیز

شیاف زهره، گو، در چشم می‌کش زیاره بامدادان گو همی چش[۶۳۵]

۱۱۴۵ گرین علّت ز زخم آیدش بر سر یکی ازار[۶۳۶] نه بر چشم و سر بر

دقیق باقلی بابونه شاید ز ختمی نیک لختی درخور آید

بسایش نرم و تو کار اندرین کن پس از سودن به آب اندر عجین[۶۳۷] کن

ضمادی ساز و زو بر درد بر نِهْ امیدست کش بدین دارو شود بِهْ

فی النّاصور فی العین

آ ۱۴۲ اگر بر چشم گوشه[۶۳۸] بر ببینی بر آن گوشه که باشد نزد بینی

۱۱۵۰ بسان ناردانی کم اگر بیش که یک هفته برآید می‌شود ریش[۶۳۹]

برآید زو پلیدی کش بمالی و آن به کش بمالی گرچه نالی

کسی را کش دلی نه کور باشد یقین داند که این ناصور باشد

علاجش داغ کردن بهتر آید وگرنه هر زمانی می‌فزاید

شیاف

وگرنه کندرو با صبر و گلنار و خون ساوشان[۶۴۰] و کحل زنگار

۱۱۵ و لختی انزروت آزموده همه یکسان بجز زنگار سوده

ازین هر داروی یک جزو باید ز نیمی، نیمی آن زنگار باید

شیافی کن بنه تا روز این درد چو درد آید بدین دارو توان کرد

بمال آن دُرد تازو بردمد خون و لختی زرد آب آید به بیرون

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۵

بخوابش[۶۴۱] آنگهی بر سوی[۶۴۲] علّت نگر ناید بدین هنگام زلّت[۶۴۳]
ازین شافه که گفتم به آب بگداز یکی دو قطره اندر چشمش انداز ۱۱۶۰
نه مرهم[۶۴۴]، نه جز آن کز هر زمانی بدردش برکن از شافه نشانی
سه قطره گر چکانیدی بدو بر نباید نیز زین تا روز دیگر ۴۲ ب
زمانی نیک او را خفت باید نه چیزی خوردن و نه رفت باید
مگر دارو بدردش بر بد آرد و روشن چشم وی زی وی سپارد
بیک هفته چنین بایدش هر روز مگر کش آنگهی بینی تو پیروز ۱۱۶۵

فی نتو[۶۴۵] العین

کسی کز قی سخت و گر ز خشمش[۶۴۶] بسر بر زو برون آرد دو چشمش
همان ساعت طبیعت نرم گردان به هر چیزی که خواهی کنش درمان
پس آنگه کش طبیعت نرم کردی پی و رگهای وی را گرم کردی
ز صبر و حمص و قاقا [یا] بجادار ز آب لحیهٔ التیسش روا دار
بکوبش نرم‌نرم و مرهمی ساز بدو بر باد ریسی[۶۴۷] اندر آغاز ۱۱۷۰
بچشمش بر بنه آن باد ریسه و مرهم را بدو اندای پیسه
چو بر چشمش نهی محکم بیندش چنان بندی که ناید زو گزندش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۶

بباید خفت وی را بر قبا[۶۴۸] بر مگر چشمش بیارامد بجا بر
غذا کمتر دهش زانچه همی خورد ز می خوردن بجمله گو حذر کرد
۱۱۷۵ پس آنگه داروی کو بلغم آرد بدو ده گرچه او را زان غم آرد
آ ۴۳ وگرنه غرغره می‌کرد باید به هر چیزی کزو بلغم فزاید

فی الجسا[۶۴۹]

کسی کز خواب برخیزد بستم نباید کش گشاید چشم از هم
بگرمابه فرستش هم زمانی کزو سودست ناید زو زیانی
و آب گرم و روغن گو بیامیز ازو هر ساعتی بر سر همی ریز
۱۱۸۰ یکی خایه[۶۵۰] بزن در روغن ورد و پیه مرغ لختی اندرو کرد
پس از بگداختن صافی شده سرد بباید هر شبی در چشم وی کرد
پیاز و گندنا و هیچ تره نباید خوردنش از هیچ باره
نه سیر و نه کرسپ و نه هیچ جرجیر نه خرما بایدش نه هیچ انجیر

نه حلوا بایدش بسیار و نه می که تو گویی که این پرهیز تا کی
۱۱۸۵ وگرنه گو حب یاره بخور زود که طبعش نرم گردد درد به بود
وگرنه خوردن مطبوخ[۶۵۱] باید چنانک این، درد چشمش را بشاید

فی الشعیره

شعیره آن بود کز پلک چشمان برآمد چیزکی بی‌درد آسان

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۷

بکردار جوی گر[۶۵۲] نیز کمتر بگویم داروی کو بود بهتر
دیاخیلون برونه لختکی خرد کش این دارو تواند پاک زو برد ۴۳ ب
وگرنه موم لختی زود بگداز وزان صافی شده بر دردش انداز ۱۱۹۰
به میعاترّ دار آنجای دردش که یک ساعت بود آن خوب کردش
بخار آب گرم از سر طلی[۶۵۳] به بگرماوه[۶۵۴] شدن خود از همه به
و گر بهتر نگردد خونش بردار برو کن گه‌گهی یک ریزه زنگار

فی القمل[۶۵۵] فی الاشعار

کسی کو را شپش باشد بمژگان بلا باشد ازو بر پلک چشمان
علاجش آنکه او را پاک دارد بشوید پاک تا پلکش نخارد ۱۱۹۵
نمک در آب باید کردن، آن آب بشوید مژگکانِ چشم بشتاب

شیاف للقمل

ز آب زیبق و زرنیخ احمر [و] مویز و پیاز و صمغ آور
شیافی ساز ازو هر روز یک‌بار بزیر مژگکان چشم بگذار
لطافت باید و جاپوک دستی کفه[۶۵۶] در دیدگان و ریش سستی[۶۵۷]
که پلکانش نگهداری زمانی که نه بر چشمش آید زو گرانی ۱۲۰۰
پس از شستن و سودن پلک چشمان به پلکان بر پراکن هر شبی زان
بماند آنگهی از پلک چشمان فرود افتیده[۶۵۸] بر دیدار نقصان ۴۴ آ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۸

فی العین[۶۵۹] اذا قمرت من الثّلج و البرد

کسی کز برف و سرما بترسد که سرما بگذرد زی درد برسد

سیه‌باری رکو[۶۶۰] در پیش باید که چشمش بر سیاهی می‌گشاید
و گر جامه سیه پوشیده دارد عمامی[۶۶۱] هم سیه پیچیده دارد
و گر دردی رسد بر چشم وی را ز برف و گر ز سرما، گر ز صفرا
ز بابونه و مرزنجوش باید شبد باشد ابا او نیز شاید
به آب اندر بجوش و چشم بگشای بُخارش گو بچشم از وی تو بنمای
و گر سنگی بآتش گرم داری رهد بی‌شک ز دردِ چشم و زاری
و گر سرخی بود در چشمکانش ز خون باشد همه درد نهانش
رگ قیفال باید برگشادن زِ رگهای دگر دور ایستادن
ز گرمابه مرو را سود باشد که بیرون آمدن زو، زود باشد
پس از گرمابه باید این گزیدن طعام نیک و روشن[۶۶۲] می، گزیدن

فی الحفظ العین و جلایه

۴۴ ب کسی خواهد که چشمش در درستی بماند دایم و نایَدْشْ سُستی
ز گرد و درد و از خورشید تابان بپرهیز ز آتش و نیز آب جوشان
نباید آب از چشمش چکیدن نه باد سرد بر چشمش وزیدن
پیاز و سیر و جرجیر و سپندان کرنب و گندنا آرَدْشْ نقصان
نباید خورد زو بسیار بسیار که آید زو بچشم انْدَرْتْ آزار
عدس با ملح و حلبه نیز و خرما نباید خورد خاصّه وقتِ سرما

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۷۹

جماعِ دایمی و مست خفتن نبید نا نشسته[۶۶۳] نیز جُستن
فساد آرد بچشم و روشنایی پس آنگه خود فسادش کی زدایی
ازین کت[۶۶۴] یاد کردیم احتما[۶۶۵] کن و نیز آنگه بداروها دوا کن
نخستین آنکه به آب اندر نشینی و چشمت برگشایی آب[۶۶۶] بینی
کزان صافی شود دو چشم روشن نباید درد چشمت آزمودن
وگرنه توتیا باید مربّا بمرزنجوش چون نیکست زیبا
کزو گه‌گاه زی چشمت نمایی بآبش دیدگانش می‌زدایی

فی نتن الانف

کسی کش باد[۶۶۷] بینی ناخوش آید مرو قلقند او را نیک شاید
مرو قلقند آور سکّ[۶۶۸] باهم بیامیز و در آن بینیّ وی دم
وگرنه می[۶۶۹] در آن بینی چکانش ازین دارو پس آنگه درفشانش ۴۵ آ

فلیتی[۶۷۰] کن درین دارُوشْ گردان به‌بینی درنِهَشْ اینست درمان
وگرنه تخم نسرین و قرنفل سک[۶۷۱] و مازه و تخم ورد و سنبل
بیامیز و در آن بینی همی دَم همانگه گندش از بینی شود کم
وگرنه مرّ گو لختی بجادار که جز زو می‌نیابی[۶۷۲] این روا دار
فلیتی کن و مرّش برپراکن فلیته[۶۷۳] آنگهی در بینی آکن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۰

وگرنه آب پودینه برون آر فلیته کن بدین آب اندر آغار[۶۷۴]
به‌بینی درنِهَشْ تا شُودْ بهتر بدین دارو شَوَدْ از درد کمتر

فی الخشم

کسی کش باد در بینی بگیرد و گند و بویها را کم پذیرد
بحبّ قاقیا اسهال باید وگرنه حبّ یاره نیک شاید
ز شحم حنظل و از عرطنیثا ز بوره باید و شونیز همتا
بسا[۶۷۵] این دو سه بار اندر بیک جام بطلخ[۶۷۶] گاو بِسْرِشْ تا شود تام
شیافی کن ازو گه‌گاه بگداز به آب سرد در بینیش انداز
وگرنه شیح و بابونه و شمشاد بجوشیدن به آب و زو، ستان[۶۷۷]، داد
ب ۴۵ بگو سر زی بُخار وی فراز آر ز آبِ وی بسر بر، نیز بگذار
وگرنه جندِ بیدستر بینبوی[۶۷۸] گر از شمشاد بوید هم بود روی
دگر شونیز گو لختی[۶۷۹] بسایش و زیتِ نیک، لختی رو نمایش
پس از سودن بزیت اندر سرشتن بگو قطره ازو در بینی افکن
و گر دردی رسد زی مغز سر را بینگیزد درو دردی دگر را
یکی دو قطره آر از روغن ورد[۶۸۰] فرو بینی کن ایمن گَرْدْ از درد

فی الرّعاف

کسی کش خون برون آید ز بینی نشانِ علّتِ خونَشْ به‌بینی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۱

ز آب بادیان تر و کافور درو کن دور دار از آب سبنکور
دگر مازه و زاج نرم و آهک درو دم تا نبیند خونش بی‌شک
وگرنه محجمی[۶۸۱] ز آنِ حجامان به پهلو برنهش تا گردد آسان

وگرنه آهک نرم و سپید آر فلیتی[۶۸۲] در سپید خایه آغار

درو گردان و در بینیش آکن نباید برد زی بینیش روغن

وگرنه کندرو با صبر و گلنار و لختی آهک و زیره بجادار ۱۲۵۵

رخام و قلقطار و مازه باید و گرد آسیا راحت نماید

بباید سود این کت[۶۸۳] برشمردم که بسیاری درین من رنج بردم ۴۶ آ

پس آنگه زو، به بینی دَرْشْ می‌دم مگر باز ایستد زین دارو، آن دم

و گر بهتر نگردد زینْشْ دیگر بفرمایم که گردانَدْشْ بهتر

فلیتی در سپیدِ خایه[۶۸۴] گردان بدو بر، نیز زین دارو برافشان ۱۲۶۰

به‌بینی درنِهَشْ ارجو[۶۸۵] که آن خون ببندد زود ناید زود بیرون

و گر خواهی که هرگز خون نیاید ز بینی وانک آید کم گزاید

سک و قرفه بآتش بر نه آن دود به‌بینی در، ببندد خون او زود

فی البواسیر فی الانف

بواسیر آنک در سوراخ بینی که باری زشت رسته گوشت بینی

ببندد باد بینی رهگذر را بینگیزانَدَشْ زو دردِسر را ۱۲۶۵

نخستین گو رگ قیفال بگشای پس آنگه مرهمِ سبزش براندای

از آن مرهم که زنگار اندرو بود بواسیر از همه بهتَرْشْ آن بود

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۲

فلیته[۶۸۶] کن درین مرهَمْشْ گردان فلیته را به‌بینی در نِهْ آسان

وگرنه داروِی تیز اندرو کن همانگه گوشت مرده زو برون کن

۱۲۷۰ و گر بهتر نگردد زین بآهن علاجش کن بکندن یا بریدن

ب ۴۶ و گر سرطان بود این علّت و درد علاج و داروی وی بد توان کرد

علاجش نیست جز از رگ گشادن پس آنگه داروهای نیک دادن

و گَرْشْ از گوشت رسته می‌دهد[۶۸۷] نم و گر می‌زو پلیدی آید و دم

گرش داروِی تیز آری روا دار و گر بآهن ببرّی دل بجادار

فی الخشکریش فی الانف

و گر کس را به‌بینی خشک‌ریش[۶۸۸] است و هر روزیش ریش زشت بیش است

علاجش پیه مرغ و موم روغن پس از بگداختن بر درد کردن

چو روزی دو برآید پاکِیْشْ جوی بگو، بینی به آب گرم می‌شوی

گر از بینی بثوری[۶۸۹] می‌برآید مرو را خود علاجی دیگر آید

فلیتی گو بملح و سرکه بگذار زمانی گو به‌بینی در، همی دار
۱۲۸۰ و گر بهتر نگردد از سفیداج یکی مرهم کنی او شُودْ تاراج
ز اسفیداج و موم و روغنِ ورد سپیدی خایه باید اندرو کرد
ازو مرهم کنی بر ریش بینی دگر زان ریش[۶۹۰] زشتی تو نبینی

فی الوجع الاذن

کسی کش گوش دایم درد باشد چه دانی کان چه علّت کرد باشد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۳

گَرْش سرخ است گوش و در دو رویش بجز از رگ زدن چاره مجویش ۴۷ آ
رگ قیفال در ساعَتْشْ[۶۹۱] بگشای و دهنِ ورد و سرکه بر سر اندای ۱۲۸۵
و زو قطری دو اندر گوشش افکن ازین سرکه همی گویم و روغن
وگرنه شیر مردم[۶۹۲] گو درو دوش زمانی صبر کن تا بِهْ شود گوش

مطبوخ

یکی مطبوخ باید از هلیله بجوشیده بسی با او بلیله
بوزن دانگکی سقمونیا جوی بوزن یک درم از صبر بازوی
درین مطبوخ کن آنگه بدو ده کزین مطبوخ خوردَشْ خود شود بَهْ ۱۲۹۰
و گر بهتر نگردد حبّ یاره بوی ده تا شود دردش طیاره[۶۹۳]
دگر ابیون و قطری روغن وَرْدْ بگوشش درچکان تا کم شود درد
دگر از پیه بط یک لخت بگداز بدهن کنجد اندر گوشش انداز
گر از سردی بود وز باد آن درد علاج از لون[۶۹۴] دیگر بایَدَشْ کرد
سداب و روغن اندرهم بجوشان یکی قطره بگوشش درچکان زان ۱۲۹۵
وگرنه حبّ آقاقاشْ باید یکی خوردن که بلغم را رباید
ز هر نوعی که درد گوش بینی روا باشد که این دارو گزینی
بنفشه جوی زان نیک اصفهانی و بابونه و خطمی گر توانی ۴۷ ب
دقیقِ جو ابا او نرم کرده به آب اندر بآتش گرم کرده
پس آنگه به آب و روغن بر سرشته و زو هر ساعتی در گوش بسته ۱۳۰۰
و گر با درد گوش آواز یابد بگوش اندر، که وی آن می گشاید
بخار پودنه با شیح و شمشاد همه بیرون برد[۶۹۵] از گوش وی باد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۴

فی القروح فی الاذن

کسی کس اندرون گوش ریش است و درد از دردِ دیگر نیز بیش است
ز گوشش هر زمان خوناب آید و بسیاری بوقتِ خواب آید
ز آبِ انگوین[۶۹۶] گرم پیش آر یکی قطره از آن بر درد ریش آر
پس آنگه کنجده با صبر و زنگار ز خون ساوشان بازو[۶۹۷] بگرد آر
و لختی کندره با ریم آهن همه گرد آر فرَمایَشْ بسودن
پس از بگداختن از سرکه تیز ازو گه‌گاه در گوشش همی ریز
فلیتی بانگوین انْدَرْشْ گردان پس از دارو بگوشش در نِه آسان
بدین دارو مرو را تو همی دار بجز زین چیزها را پاک بگذار
مگر یک لخت ترب و انگبین نیز بگوشش درنِهْ این بِهْ از همه چیز
آ ۴۸ دگر زنگار و لختی سرکه خام فرود افکن اگر باشَدْشْ آرام

فی الدَوِّی و الطنین

کسی کاواز گوش آیدش بسیار همیشه باشد او با رنج و آوار[۶۹۸]
ز حبّ قاقیا گو خوردنی دو بخور کو گوش را نیکست دارو
ز افیون تو بروغن دَرْشْ بگداز ازو یک قطره اندر گوشش انداز
وگرنه روغن بادام تلخ آر و زو قطری بگوش انْدَرْشْ بسپار
وگرنه جندبیدَستَر و روغن بهم بگداز و زو در گوشش افکن
وگرنه شیح و مرزنجوش و سعتر و افسنتین و پودینه برابر
به آب اندر بجوشان تا بُخارش بگوش اندر دهد آرد قرارش
ز آبش هر زمان بر سر همی ریز و آبِ گرم بِهْ، از سرد پرهیز
دگر یابی ز تخم ترب روغن یکی قطره از آن در گوشش افکن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۵

فی الصّم

کسی کش اشنوایی کرّ گردد ز اندوهش رخان چون زرّ گردد
مگر بادی بگرد آمد در آن گوش که بیرون[۶۹۹] آوری آن بادش از گوش
برون آور تو از بادام روغن یکی قطره از آن در گوشش افکن
پس آنگه گرم گرماویش[۷۰۰] بگزین بدو در، گو زمانی نیک بنشین ۴۸ ب
بران گوش گران بر، خفت باید و هامون بر زمین بر، خفت شاید
گر از باد اوفتیدست[۷۰۱] این گرانی برون آید ازو بادِ نهانی

و گر کرّیش از بیماری آید گر از تخمه همی کرّی فزاید
بُخار پودنه با شیح و شمشاد و افسنتین و سعتر بشکند باد
بگوش اندر گدازانش زمانی مگر کرّیش زو گیرد کرانی[۷۰۲] ۱۳۳۰
شیاف اطروش[۷۰۳] آنگه بیامیز ازو قطری دو اندر گوش وی ریز

شیاف اطروش

ز بوره سه درم باید ز اوّل بوزن یک درم از شحم حنظل
ز راوند مد حرج[۷۰۴] نیک بگزین عصاره بایدت نیک و فسنتین
ازین هر دو بوزن یک درم بیش نباید، گر بود گوشش شود ریش[۷۰۵]
و کیه باید و قسط و فربیون ز هریک دانگ سنگی آر، موزون ۱۳۳۵
به طلخ گاو[۷۰۶] این دارو عجین کن گرانی گوش را دارو ازین کن
ازین لختی بدهنِ طلخ بادام بگوشش درچکان تا یابد آرام

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۶

و گر کرّی ز بیداریش باشد و گر از رنج و بیماریش باشد
آ ۴۹ علاجش چیز خوردن نیک خفتن بسر بر ریختن گرم آب و روغن
۱۳۴۰ گر از سرسام خیزد کرّی گوش علاجش کن بدان اشیاف اطروش

فی الدود و الهوام الداخله فی الاذن

کسی موری بگوش اندر شمارد و گر کرمیش مغز سر بخارد
ز آب برگ شفتالو درون کن دگر از مغز وی روغن برون کن
صبوری کن، بگو زان اندرو کن یکی قطره بگوش اندر زرو کن
دگر از آب پودینه روا دار یکی قطره از آن در گوش بسپار
۱۳۴۵ وگرنه صبر باید لختکی خوار[۷۰۷] بآبش تر کن و زی گوش بگذار
و گر چیزی بگوش اندر بماند برون آوردن او را کس نداند
مرو را گو بگرماوه[۷۰۸] درون شو بیاموزش که آن هنگام چون شو
بگو در گوش کن از روغن گرم زمانی دار تا رگها شود نرم
پس آنکه کندس اندر گوش او دم مگر آن خیم[۷۰۹] بسته آورد خم
۱۳۵۰ و گر ناید برون آن چیز بسته و ترسی کش شود آن گوش خسته
به آهن باید آن بیرون کشیدن و گر انبر تواند زو رسیدن
و گر آبی بگوش اندر شود نیز جز از روغن برونش ناورد چیز

فی حفظ السّمع

ب ۴۹ کسی خواهد که گوشش اشنوا شُودْ و علّت‌ها ز گوشِ وی جدا شُودْ

همیشه پاک دار از شوخ[۷۱۰] گوشش ز آفت‌هایِ بیرونی بپوشش

۱۳۵۵ بخاصّه بادِ سرد از گوش بادار[۷۱۱] و دهنِ طلخْ بادامَشْ بجادار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۷

به هر هفته یکی دو قطره روغن ازین روغن همی در گوشش افکن

و گر دشوار یابی دهنِ بادام علاج وی شیاف و سرکه خام

شیافِ مامشا در سرکه بگداز از آن قطره دو اندر گوشش انداز

ز تخمه و امتلا پرهیز باید و گر بر امتلا خسبد نشاید

زکام و نزله گو بشکن بدارو که گرمی بیشتر گردد ازین دو ۱۳۶۰

گرین تدبیر دارد کس بکارا[۷۱۲] ز درد گوش یابد او قرارا

فی الوجع السّن

کسی کو را بگیرد درد دندان بنالد روز و شب چون دردمندان

و گر با دردِ وی بینی ورم را باصلش بر، برون آور تو دم را

رگِ قیفالِ وی گو زود بگشای وگرنه چار رگ بگشای برجای

پس آنگه گو حجامت کن ز گردن بباید آنگهی یک قطره روغن ۱۳۶۵

گلاب و سرکه و زین روغن ورد همی‌اندای بر دندان و بر درد ۵۰ آ

وگرنه عاقر قرحا و کافور درو گیر و شود دردش همه دور

وگرنه گو علاجش کن به افیون به بی‌شک درد آرد پاک بیرون

ازو بگذار اندر روغن ورد به‌بینی بر نه و برنِهْشْ بر درد

گر از بلغم بود این دردِ دندان بدو بر خود پدیدار است برهان ۱۳۷۰

به حبّ قاقیاش اسهال فرمای ازین تریاک گو زی درد بنمای

معجون وجع السّن و هو التریاک ایضا

ز جند بیدستَر و افیون و میعا و پلپل باید و حلتیث همتا

پس آنگه زنجبیل نیک باید ازین هر داروی یک جزو شاید

بسوده بانگوین[۷۱۳] اندر سرشته ازو لختی بدندان در گرفته

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۸

۱۳۷۵ و گر بهتر نگردد آهنِ گرم بدو برنِهْ شود آن دردِ وی نرم

و گر دندان دَردَشْ خورده یابی نگر زو هیچ‌گونه بر نتابی

ازین تریاک در سوراخش آکن وگرنه حیله[۷۱۴] کن از بیخ برکن

فی قلع الاسنان

کسی خواهد که آن دندانِ خورده که درد او را همه سوراخ کرده

ب ۵۰ ز بیخش برکند بی‌رنجِ بسیار نه صعبی باشد و نه رنج و آزار

۱۳۸۰ کبیکج باید و قطران و پلپل همه یکسان بباید کرد حاصل

ازین سوراخ دندان پر بیا کن بجویی گر یکی باریک سوزن

وگرنه عاقرقرحا بیاور قشور[۷۱۵] شبرم و زرنیخ اصفر

قشور[۷۱۶] نوژ[۷۱۷] و از اصل کبر نیز روا دار ارْ نباشد جز ازین چیز

بباید سود این در سرکه خام کسی کز دردِ دندان نیست آرام

۱۳۸۵ بن دندانِ دَردَشْ نیش برزن ازین دارو برو بر، بر پراکن

بروزی دو ازین دارو براندای پس آنگه برکشش بی‌درد از جای

وگرنه اصل[۷۱۸] هلیون اندرو گیر برآرد ار ببند [ند] ش به زنجیر

فی السّن المأکول

کسی کش زیر دندان خورده باشد و سوراخ اندرو آورده باشد

بباید راند صفرا را بدارو بمطبوخ هلیله گر[۷۱۹] بآلو

۱۳۹۰ ز سعد و پلپل آنگه سوده باید و گر مازه بود با وی بشاید

ازو در اصلِ[۷۲۰] دندانش همی مال بدین داروش درمان کن همه سال

وگرنه پلپل سوده بقطران به‌بینی بر نه و بمیانِ دندان

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۸۹

ز شبّ و مصطکی سوده بهاون ازو سوراخ دندان پر بیا کن ۵۱ آ

وگرنه مرّ و جوز سرو باید ز کزمازک ز لختی کم نشاید

بسایش نرم و در دندان بمالش بدین دارو مگر بِهْ بود حالش ۱۳۹۵

ز شور و طلخ[۷۲۱] خوردن احتما کن[۷۲۲] ز چرب و نرم چیزی گو غذا کن

فی حفظ الاسنان المتحرّکه

کرا گردد ز دردِ سخت دندان چنان دندان خورده نیز جنبان

بباید ورد و سکّ و سعد و گلنار ازین هر داروی جزوی بمقدار

ز جزوی نیمه شبّ یمانی بباید سود زی دندان رسانی

بمالی اصلِ آن دندانِ دَردَشْ که این دارو تواند سخت کردش ۱۴۰۰

وگرنه عفص و کزمازک و قلقند طباشیر و شب و گلنار بپسند

همه یک‌یک بسای و بر همان ریز به آبِ مورد زو اقراص آمیز

به هر وقتی که دندان گشت جنبان ازو در مال گو در اصلِ دندان

دگر گلبرگ جویی گر[۷۲۳] طباشیر بسایش نرم و اندر دردِ وی گیر

نباید علک خاییدَنْش بسیار کش[۷۲۴] آنگه بیش گردد درد و آزار ۱۴۰۵

فی الاسنان و حفرها

کسی کش اصلِ دندان زرد باشد نه خورده باشد و نه درد باشد ۵۱ ب

کف دریا و ملح اندرانی سفال سوده و شبّ یمانی

شخارِ نیک بازو[۷۲۵] نَرْم سوده ازین هر روزی زی دندان نموده

بدندان بر، بمسواکش همی مال رهد از دردِ دندان او همه سال

وگرنه ملح باید اندرانی کف دریا ابازو[۷۲۶] گر توانی ۱۴۱۰

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۰

شعیر محرق و سماق پیش آر ازین هر داروی یک جزو بردار

بباید سود، ازو مسواک کردن بدو دندان ز دردَشْ پاک کردن

اگر باشد بدندان دَرْشْ حفره[۷۲۷] چو خواهی کو شود چون پاک نقره

همیشه گو بیندایش بروغن بیک هفته بشب هنگامِ خفتن

۱۴۱۵ و گر بهتر نگردد گو بمسواک بیار آن حفره از دندانِ او پاک

فی الضّرس[۷۲۸]

کسی دندانهایش کند گردید مگر کش ناموافق چیز خایید

گرو را از ترشّی خورد دندان بزد تا بد توان خایید او نان

ز موم اسپید گو گه‌گه همی خای دگر بادامِ تلخش گو بفرمای

۱۴۲۰ وگرنه بقلهٔ الحمقا بخاید کزو بهتر شود گر آزماید

آ ۵۲ و گر زو به نگردد می‌بنالد نمکّ سوده در دندانْش مالد

و گر سرد آب زی دندان نماید زمانی درد دندانَشْ فزاید

ز دهن گرم گرمی[۷۲۹] در دهن گیر بجز زین کش بگویم چیز مپذیر

دگر خایه[۷۳۰] بِنِهْ در زیرِ آتش پس آن زرده بگرمی زو برون کش

بدو ده تا بدندان در زمانی بدارد تا پدید آید نشانی

۱۴۲۵ وگرنه نانِ گرمش گو همی خای بنِ دندان بروغن گو بیندای

فی حفظ الاسنان من العلل

کسی خواهد که دندان را بدارد که آن دندانِ وی علّت نیارد

نه خرما خوردنِ بسیار باید و چیزِ سخت خاییدن نشاید

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۱

بدندان چیز بد باشد شکستن و بد باشد بدندان نیز خفتن[۷۳۱]

نباید کرد هرگز قی با ستم[۷۳۲] که دندان بیشتر زو آورد خم

ازین کش من بگفتم گو بپرهیز وزین دارو که گویم گو بیامیز ۱۴۳۰

ز کزمازک و ورد و سعد و سنبل و ملحِ اندرانی با قرنفل

بسای و گو بدندان در، همی مال نیارد هیچ دندانش دگر حال

مرو را دایمی مسواک باید و هر روزیش دندان پاک باید

کسی کو این بکار آرَدْش دندان نیارد هیچ‌گونه هیچ نقصان ۵۲ ب

فی البخر

کسی کش ناخوش آید از دهن بوی نگر تا چیست کان بوی آیَدَشْ زوی ۱۴۳۵

گر از دندانِ خورده آیَدْش گند مر آن دندان ز بن بربایَدَشْ کند

گرش از وی تبه گشته چنانست که آن بویِ دهن وی را از آنست

سکِ[۷۳۳] پرورده جوی او را و خردل وگرنه خردل و آبِ سفرجل[۷۳۴]

بگو زین غرغره کن هر زمانی بهفته دو، وگرنه ماهیانی

و گر صفرا بود در معده اوی بُخارَشْ از دهن بیرون[۷۳۵] دهد بوی ۱۴۴۰

نشانش آن بود کان کم شود نیز هر آن وقتی آن مردم خورد چیز

علاجش آن بود هر بامدادان شرابِ مشمش آرد می‌خورد نان

دگر پست و شکر بایَدْشْ خوردن ز حلوا احتما بایَدْشْ کردن

گر از بلغم بود ویرا نشانست به هر وقتیش دانم[۷۳۶] آن چنانست

علاجش آنکه یک شربت زیاره بجوید زان مهین و زان خیاره ۱۴۴۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۲

پس آنکه زنجبیل آرد مربّا[۷۳۷] کزو افزایَدَشْ در معده صفرا

ازو در هر زمانی گو، همی خور و گر اطریفلش آمیز [ی] بهتر
آ ۵۳ گر از مشک و سک و عود قرنفل قشورَ[۷۳۸] تُرنج بازو[۷۳۹] نیز سنبل
به آبِ سیب زو حَبْ ساز بسیار ازو دایم حبی گو در دهان آر
۱۴۵۰ وگرنه زین گوارش[۷۴۰] بهتر آید گر از دیگر نیابی زین بشاید

جوارش للبخر

قضیب آهن، رطب و سعد و سنبل قشورَ تُرنج و لختی از قرنفل
سک و اذخر بباید مصطکی نیز همه معجون کن، این دارو بیامیز
از آن هر بامدادانی ز اوّل بخور گو لختکی همچون طریفل
دگر میویز و برگِ مورد تر بکوب و هر زمانی زو همی خور

فی القلاع

۱۴۵۵ کسی کو را دهن پر ریش و درد است بدان کان دردِ او جز خون نکردست
رگِ قیفالِ وی گو زود بگشای پس آنگه گو حجامت را بیارای
ازین دارو که من گویم بجادار ازو هر روز گو بر درد بگذار
طباشیر و گل و گشنیز و حنّا عدس باید و تخمِ بقلِ حمقا
دگر سماق باشد نیز و کافور بباید سود زین کردار مبرور[۷۴۱]
۱۴۶۰ ا [ز] ین هر روز گو بر درد بگذار زمانی در دهن گیر و همی دار
ب ۵۳ پس آنگه از گلاب و سرکه جویش بیامیز و دَهَن گو زو بشویش
وگرنه غرغره باید بجلّاب کزین یابد مگر او راحت و خواب

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۳

و گَزْش اندر دهن پوسیده باشد و بسیاری ازو غم دیده باشد
ز عفص و آهک و زرنیخ و زنگار ز مه لختی همه یک جای گرد آر ۱۴۶۵
بباید سودن و در سرکه آغشت بیک هفته بدین حالش فروهشت[۷۴۲]
پس آنگه قرص کن تا وقت حاجت برو در مال بر مقدارِ طاقت
بیندایَشْ بلختی روغنِ ورد کش اندودی رها باشد ازین درد

فی سقوط اللّهاهٔ

کسی کو را کده[۷۴۳] کاندر[۷۴۴] گلویش فرود افتد بنگذارد خیویش[۷۴۵]
روا باشد که بگشاییش قیفال پس آنگه زین که من گویم درو مال
نخستین غرغره باید بسرکه و آبِ سرد بازو گرد کرده ۱۴۷۰

پس آنگه صندل و کافور و گلنار و برگِ سرخ گل بازو بگرد آر
بدو در مال تا بهتر شَوَدْ درد گلویِ گرم گشته زو شود سرد
وگرنه از خون بود این علّت و درد ز خردل غرغره باید همی کرد
سکِ پرورده بازو[۷۴۶] لختکی نیز بدین دارو گَلوشْ از هم برانگیز[۷۴۷] ۱۴۷۵
ز نوشادُرْشْ گه‌گه در گلو دم کش این علّت بنوشار شود کم ۵۴ آ
وگرنه عفص و شبّ و ملح باید و بی‌نوشادر این دارو نشاید
بسایش نرم و انگشتی برو زن بمالش نیک با جایِ خود افکن

فی[۷۴۸] علل اللّسان من ورم او ثقل

کسی کو را ورم گیرد زبانش حرارت بود و سرخی در دهانش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۴

بباید زد رگِ قیفال او زود سک و آب آنگهی زی درد بنمود
۱۴۸۰ حجامت بایَدْشّ زیرِ زنخدان ورم کمتر شود و آن درد آسان
و گر سرخی نباشد آن ورم را نباید کو برون آردْشْ دم[۷۴۹] را
و گر وی را لعاب آیدش از فم[۷۵۰] بدانک این علّتش جمله ز بلغم
علاجش غرغره باشد بخردل به آبِ ترب هر روزی زِ اوّل
سکِ پخته بدو ممزوج کن نیز بجز زین غرغره را نیست خود چیز
۱۴۸۵ پس آنگه بوره اندر حلقِ او دم دگر حلتیث تا دردَشْ شود کم
کسی کو را گران گردد زبان را سخن نتوان گشادن مردمان را
وج و نوشادر [و] خردل بساید و لختی نیز عاقرحا بباید
بسای و در زبان وی همی مال سخن بگشاید و بِهْ گردَدَشْ حال
ب ۵۴ و گر خورده بود زیرِ زبانش دم[۷۵۱] آید زو که[۷۵۲] بگشاید دهانش
۱۴۹۰ ز صبر و عفص و کز مازك و زنگار و زرنیخ نکو با قاقیا آر
و طینِ ارمنی بسیار باید و کمتر زرنی[۷۵۳] و زرنگار باید
ز دیگر چیزها یکسان روا دار طلا[۷۵۴] کن بر زبانش دل بجادار

فی ادّلاع اللسّان

کسی کو را زبان اندر دهانش نگنجد زو برون آید زبانش
زبانش گو به آبِ ترف می‌مال دگر بگشایَشْ از دو دَستْ قیفال
۱۴۹۵ گر آبِ نار گر ریواس باید که می‌مالد درو تا بِهْ گشاید
بدو در مال تا زو آبِ بسیار برون آرد رهد[۷۵۵] از درد و آزار

وگرنه آن رگِ زیر زبانش بزن تا بِه شَوَدْ هم در زمانش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۵

وگرنه ملح شور و سرکه خام بدو در مال تا آرَدْشْ آرام
و گر زیرِ زبان ضفدع[۷۵۶] برآید که هر روزیش دردی نو نماید
علاجش آنک نوشادر بسایی ابا مازه زمانی آزمایی
درو مالی زمانی نیک ارجو[۷۵۷] که راحت یابد آن‌کس زین دو دارو
و گر بهتر نگردد گو بیامیز بدو در مال لختی داروِی تیز
همیشه ملح باید با سکِ[۷۵۸] خام کزو می‌ریزد او در حلق و در کام ۵۵ آ

فی العَلَق

کسی بینی که او خورده زرو[۷۵۹] را و او یابد همی دردِ گلو را
و خون آب آید او را از گلو بر نیابد می‌ظفر او بر زرو بر
بخلّ[۷۶۰] و خردلش گو غرغره ساز بدین دارو زرو بیرونش انداز
دگر حلتیث جو و سرکه تیز ازو گو، هر زمانی در گلو ریز
دگر گو خلّ و ملح اندر دهان گیر بجو، زین غرغره کن زود بپذیر
و گر بهتر نگردد از پیازْ آب بیاور غرغره کن زود بشتاب
دگر شونیز و خردل کوب بر هم ازین سوده همی در حلقِ او دم
دگر از آبِ قرط گو یک قدح تام بیاور در دهن گیر و بیاشام
و گر بهتر نگردد زین که گفتم مرو را حیلتی دیگَرْشْ جُسْتَم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۶

بگرماوه[۷۶۱] درون باید شد[۷۶۲] او را زمانی نیک می‌باید بُد[۷۶۳] او را
ز آبِ سرد گو، اندر دهن گیر برآید زود و جز این نیست تدبیر
و گر پس از زرو خون آید او را و خون اندر گلو بفزاید او را
قشور[۷۶۴] نار و از سماق و گلناز بکوب و غرغره را این بکرد[۷۶۵] آر
ب ۵۵ ازین چون غرغره سازد شود به وگرنه زین دگر دارو بدو ده
بگو گلنار و خون ساوشان آر و کندش لختکی گو نیز بردار
بگرد آر و بسا[۷۶۶] و آمیز درهم ازین گو هر زمانی در گلو دم

فی الخناق

۱۵۲۰ کسی کو را گلو بر هم ببندد چنان کابی فرورفتن نگنجد
نه آواز از گلویِ وی برآید خیو[۷۶۷] را خود فروبردن نیارد
خناقست اندرین غفلت نباید که غفلت کردنش علّت فزاید
گر از خون باشد و یابی نشانش دو چشمش سرخ باشد با رخانش
ز اوّل گو، رگِ قیفال بگشای گلاب و سرکه آنگه بر سر اندای[۷۶۸]
۱۵۲۵ ز آبِ توت او را غرغره ساز و نوشادر بدو در نیز بگداز
گر[۷۶۹] از کشنیز تر، آبی برون آر به آبَشْ غرغره فرمایْ بسیار
طبیعت نرم دارَشْ به آبِ آلو بمغزِ لکور و خرمایِ هندو
وگرنه شیشه[۷۷۰] بر گردنَشْ نِهْ گلو از هم برانگیزد شود بِهْ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۷

پس آنگه لختکی کشکاب باید بکشکابَشْ گلو از هم برآید
وگرنه تخمِ حرمل در گلو دم ز تخمِ ترب این دردش شود کم ۱۵۳۰
گر از بلغم بود وی را نشانست لعابش از دهان دایم روانست ۵۶ آ
علاجش غرغره باید بخردل به آبِ انگوین[۷۷۱] هر روز ز اوّل
ز هر نونی کش این علّت بیابی ز نوشادر نگر تو بر نتابی
چه از خون و چه از صفرا چه بلغم ز نوشادر نگر[۷۷۲] در حلق وی دم
وگرنه عاقرقرحا نطرون ز نوشادر و حلتیث آزمودن ۱۵۳۵
و فلفل خواه و پودینه بجا دار و جز زین غرغره خواهی روا دار
به آبِ انگوینَشْ غرغره ساز فرومگذار پس بیرون بینداز

فی السّعال

خفه[۷۷۳] کوباتبِ گرم اندر آید و آن‌کس را بسی زشتی نماید
علاج وی بنفشه پروریده بکشکابْ اندرون نیکو گزیده
طعامَشْ باقلی باید مقشَر بدُهنِ لوز تا گردَدْشْ بهتر ۱۵۴۰
و هر روزی ز آبِ نار شیرین شکر با او طبرزد نیک بگزین
بگو تا یک قدح زو بامداداں بیاشامد شود زان درد آسان
بشب مومِ سپید و روغنِ ورد طلا کن بَرْ برو معده و بَرْ درد
و گر بهتر نگردد زین که گفتیم نگر تا حیلتش را ما چه جستیم

فی قرص سعال

کتیرا و نشا و تلخ بادام و ربِ سوس باید تا شود تام ۱۵۴۵

شکر بازو به آبِ دانه بِهْ حبی سازد چنان کز یکدیگر کَهْ[۷۷۴]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۸

همیشه زو، حبی گو در دهن دار دگر دارو که جز زین پاک بگذار

دگر قرصِ سعال او را بیامیز پس آنگه از ترشی گو بپرهیز

بنفشه باید و سوس و کتیرا نشا[۷۷۵] باید و تخمِ بقل حمقا

۱۵۵۰ و تخمِ‌مرغ و بادامِ مقشّر و تخمِ کو کنار و نیز شکّر

بباید سود و زو اقراص کردن[۷۷۶] و زو هر روز یک مثقال خوردن

و گر این علّتش دیرینه باشد و علّت در تَنَشْ با کینه باشد

مرو مبعا بباید سود و افیون همه یکسان نه کم باید نه افزون

حب آمیزش بوزن یک نخود راست بخور گو زان یکی، چون درد برخاست

۱۵۵۵ و گر گند از گلویَش می‌برآید خفه[۷۷۷] بازو همیشه می‌فزاید

ز ریوند و مر و زرنیخ احمر و میعا باید و برزد برابر

بسمنِ[۷۷۸] گاو آنگه حب سرشته بسایه درنهاده خشک گشته

بخوری کن بآتش گو دهن زود سویِ آتش بَرْ، و می‌خور از آن دود

فی نفث الدّم

آ ۵۷ کسی کَشْ بردَمَدْ خون از گلو بر و خون باشد مرو را بر خیو[۷۷۹] بر

۱۵۶۰ گر از قی اوفتد این خون، سلیم است مترس از وی که نه از وی هیچ بیم است

نشا[۷۸۰] و برگِ گل معجون بکشکاب بباید خورد زو هر شب گه خواب

وگرنه صمغ و گلنار و کتیرا بدو دِه تا نشاند خون و صفرا

وگرنه رگ گشایش، گو ز اکحل طعامَشْ غوربا باید در اوّل

پس آنگه کندرو با صمغ و گلنار و طینِ ارمنی باید بمقدار

۱۵۶۵ به آبِ بِهْ درون معجون بکرده از آن هر روز لختی نیک خورده

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۹۹

و گر خون بی‌تنحنح[۷۸۱] بردمد زوی مُخَطره[۷۸۲] علّتی باشد ازین روی

پس آنگه غرغره فرمای او را و قرص کهربا بنمایم او را

گرین خون با خفه[۷۸۳] از بَرْ برآید مکن سستی کزو صعبی فزاید

نخست از باسلیقش خون برون کن پس آنگه من ترا گویم که چون کن

ز قرصِ کهربا لختی بدو ده در آبِ بقلِ حمقا تا شود بَهْ

همیشه گو همی خور طینِ مختوم بمعده بَرْ طلا[۷۸۴] کن روغن و موم

فی الرّبو[۷۸۵]

کسی کو زان ربا[۷۸۶] بیمار باشد همیشه با غم و تیمار باشد ۵۷ ب
گر از بلغم بود این یا ز سودا بدو ده خوردنی مطبوخِ زوفا

فی مطبوخِ زوفا

تو انجیر آر زرد و تمرِ هندون[۷۸۷] ز هریک دو درم بایَدْتْ موزون
بباید ده درم از سُرْخْ مویز بگویم چند داروها دگر نیز ۱۵۷۵
ز پرّ ساوشان و اصلِ سوس آر و زوفا خواه خشک و نیز بردار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۰

و تخم کرسب و از بادیان جوی فراسیون و حلبه نیز بازوی[۷۸۸]
ازین هر داروی از چار مثقال بمگذر کانگهی بد گردَدشْ حال
به آب اندر بجوشان و پس آن آب برون گیر کانگهی بر سانِ کشکاب
۱۵۸۰ بوزنِ سی درم زین آبِ موزون ابازو[۷۸۹] دو درَم‌سنگ نیز معجون
بباید خورد هر روزیش شبگیر بروزی دو سِهْاشْ اینست تدبیر
گر از معجون زوفا گو همی خور دما[۷۹۰] را نیست زین معجون بهتر

معجونِ زوفا

ز پرّ ساوشان باید و زوفا و ربّ سوس باید نیز همتا
۱۵۸۵ و حرف و پلپل آر و قردمانا ز هریک نیمه از وزن زوفا
آ ۵۸ بکوب و بانگوین[۷۹۱] اندر عجین کن دمه[۷۹۲] را تو همه دارو ازین کن
وگرنه مسهلی باید که بلغم ببرد تا مگر بلغم شود کم
و گر با او حرارت باشد و تب نیارامد زمانی روز یا شب

مطبوخ

یکی مطبوخ ساز از سوس و لکور ز سگپستان و از مویز احمر
درو افزای لختی نیک عنّاب پس از مطبوخ، گو، می‌خور بکشکاب
۱۵۹۰ همیشه گو همی خور نارِ شیرین کدوبا از غذاها نیز بگزین
بگو تا روغنِ بادام یابد طعامش زو کند آرام یابد
برو سینه بموم و روغنِ ورد همی‌اندای تا کم گردَدَشْ درد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۱

فی البرسام[۷۹۳]

کسی کش زیر پهلو سخت دَرْدَست بدان کان دردِ وی برسام کردست
بخاصّه کش خفه[۷۹۴] باشد ابا تب کبودش گردد از بیمار دو لب
نخست از باسلیقش رگ گشادن شفا یابد ز درد و راحتِ تن
پس آنگه مسهلی سازش ز آلو ز سگپستان و از خرمایِ هندو
بنفشه باید و از مغزِ لکور بدین مطبوخ حالش گشت[۷۹۵] بهتر
و گر بهتر نگردد گو ز کشکاب همی خور بامدادان و گهِ خواب ۵۸ ب
و گر جلّاب باشد نیز می‌خور بهر وقتی که باشد، وقت منگر
ز گرمی‌ها همه گو احتما[۷۹۶] کن ز سردی چند خواهی، گو غذا کن
ز کشکاب و شکر با دُهنِ بادام بباید هر زمانی زو یکی جام
و گر بهتر نگردد بادیان را بنفشه جوی و از تخم کتان را
نشا و برزِ خطمی و کتیرا و ربّ سوس و تخمِ بقلِ زهرا
به آبِ دانه بِهْ دَر، عجین کن و زو اقراص کن داروش زین کن
ازو هر روز قرص دو بجلّاب بدودِهْ تا خورد، گرنه بکشکاب
گر از پهلوش بر چیزی پدیدست که سختی دارد و زو بر دمیدست
ضمادی کن ز انجیر و سپندان بدو بر نِهْ بشب تا بامدادان
مگر بگشاید و بیرون دهد خون پلیدی زو همی‌آید به بیرون

فی ضیق النّفس

و گر ضیقِ نفس باشد کسی را ز بلغم، گر ز خون و گر ز صفرا
گر از بلغم بود غفلت نشاید بحبّ یاره استفراغ باید[۷۹۷]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۲

گر از خون بود رگ بگشای ز اول ز دستش باسلیق ار[۷۹۸] نیز اکْحَلْ
آ ۵۹ گر از صفرا بود گو تا ز لکور لعوقی[۷۹۹] ساز زو تو و همی خور
و تخمِ بقلِ حمقا نیز باید بجز تخمِ خیار این برنیاید
شکر بگداز با او مغزِ لکور بآتش تا شود بر حالِ شکّر
پس آنگه این دگر را گو بکوبان بدین آب شکر اندر گدازان
ازین هر بامدادی زو همی خور ز پیشِ آنکه خورد آن چیز دیگر

گر از خشکیش می‌باشَدْش علّت بجز از شیر خوردن نیست حیلت

نشانش آن بود کو تشنه باشد و خشکی در بَرْ و در سینه باشد

و آوازش همی باریک باشد و لونِ رویِ او تاریک باشد

۱۶۲۰ همیشه گو شکر با شیر می‌خور نباید جز ازینش نیز دیگر

فی السّل

کسی کش تن همیشه در گداز[۸۰۰] ست و آن کس را سعال[۸۰۱] از دیربازست

صدید[۸۰۲] و خون برآید از گلویش بسی[۸۰۳] خون باشد او را بر خیویش[۸۰۴]

طبیبان این‌چنین را سلّ خوانند و ایشان در علاجِ این بمانند

ز شیر اشترانش هست درخور وگرنه شیر بز باید بشکّر

۱۶۲۵ نباید هیچ کش اسهال افتد گر اسهال اوفتد گو تا ببندد

ب ۵۹ سفوفی[۸۰۵] کن ز گلنار وز خرنوب بدو ده بامدادان تا شود خوب

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۳

و گر تب باشَدَشْ بایَدْشْ کشکاب درو جوشیده لختی نیز عنّاب

چو تب بگذشت جز شیرِ شتر نیز نشاید گر غذا سازَدْشْ خود چیز

بگرماوه شدن ویرا[۸۰۶] شفا دان و این گرماوه‌اش پیش از غذا دان

نباید خوردن او را چیز بسیار که وقت هضم کردن بود دشوار ۱۶۳۰

فی وجع القلب

کسی کش دردِ دل گیرد ز گرمی و خشکی کش نباشد هیچ نرمی

نشانش آن بود کش جایِ آن درد تِبش[۸۰۷] دارد و باشد روی او زرد

تنش لاغر بود و نبضِ بسیار و دردِ وی بود بر سام کردار

علاجش آبِ سیب و قرصِ کافور و گرمی‌ها همه از نزدِ وی دور

گل و صندل ابا کافور و ماورد طلا کن هر زمانی بر دلِ درد ۱۶۳۵

ز دوغِ گاو نیک آید غذا را خیار ترّ زود آرد شفا را

گر از سردی بود این علّت و درد نشان وی همه پیدا توان کرد

برخسارَشْ نباشد آبداری باعضاش اندر آید سست کاری

نبید صرف[۸۰۸] او را گو همی خور ز دهُنِ ناردین اندای بَرْبر

وگرنه سنبل و سعد و قرنفل و قسط و دارچینی نیز و ابهل ۶۰ آ

ضمادی کن به آبِ سیبِ شیرین بدل بر نِهْ کند او درد تسکین ۱۶۴۰

طعامش باید از فرخِ[۸۰۹] کبوتر وگرنه زرده خایه‌اش بهتر

گر از خشکی بود این دردمندی نشانش من بگویم گر پسندی

نشانش آن بود کش [با] نزارست همیشه گویی او اندوه‌دارست

غذا را شیر بِهْ باشد بجز آن نباید کردن او را هیچ درمان ۱۶۴۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۴

پس آنگه موم جوی و روغن ورد بهم بگداز و رو بگذار[۸۱۰] بر درد

گر آبِ نارِ شیرین جوی و شکّر زنان را زو شود این درد کمتر

فی الخفقان

کسی کز جَسْتَنِ دل می‌بترسد علاج از هرکسی او می‌بپرسد

گَرَشْ با تب بود این درد و علّت چو بیرون آورد خون بود راحت

۱۶۵۰ بباید زد همانگه باسلیقش ز دستِ چپ اگر یابد طریقش

بدو ده آبِ سیب و قرصِ کافور بگو پرهیز گیر از آبِ انگور

قرص کافور

طباشیر و گل و صندل بباید و تخمِ کوک با او هم بشاید

ب ۶۰ و تخم[۸۱۱] خیار بادرنگ و خیار آر و تخمِ هند با او بکار آر

بباید نیز تخمِ بقلِ حمقا ازین هر داروی یکسان و همتا

۱۶۵۵ درین کافور باید نیک و خوش‌بوی چنانک این جمله باشد شش یکی زوی[۸۱۲]

ز دوغِ گاو گو هر روز می‌خور بنز[۸۱۳] [دِ] گوشت او را گو بمگذر

طعامْ از زیره با بایَدْشْ خوردن بمرغ و گر[۸۱۴]، به تیهو، گَر[۸۱۵] بروغن

گرین علّت نه از گرمی بود نیز موافق نیست زین داروش خود چیز

نشاید جز ز قرصِ مشکْ دارو که هر روزی خورد یک قرص یا دو

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۵

قرصِ مشک

قرنفل مصطکی و دارچینی و عودِ نیک باید کش گزینی ۱۶۶۰

قُشور تَرْنَجْ و سکّ و هیلِ بویا کبابه گو زِ بویا نیز همتا

و قاقله بباید نیز بازوی[۸۱۶] همه یکسان و آنگه مشکِ خوش‌بوی

به هر جزوی تو شش یک جُزْوْ مشک آر درو کن تا شود خوش‌بوی و خوش‌کار

ازین هر روز قرص دو، بدو ده به میبه، یا بمی تا خود شود به

وگرنه گو دو [اء] المشک آر و زو خور شود زو علّت وی زود بهتر ۱۶۶۵

دواء المشک

بباید مصطکی و دارْ پلپل و تخمِ باذروج آور بحاصل ۶۱ آ

و تخمِ فلنجمشک و دارِچینی سَک ساده بباید کش گزینی

و مروارید و ابریشمِ خام آر و لختی نیز تو تخمِ تمام آر

بباید بهمنش و تخمِ شمشاد و تخمِ بادرنج بوی آری تو با یاد

بباید کهربا لختی ابازوی و مشکِ تبتیّ نیک خوش‌بوی ۱۶۷۰

همه یکسان بجز این مشک کمتر ز نیم از ده یکی[۸۱۷] تو زو بمگذر

بباید انگبین و گَرْ هلیله بجوشیده بدو دیگر بلیه

که این دارو همه موزون کنی تو پس اندر انگوین[۸۱۸] معجون کنی تو

ازین هر روز گو تا نیم مثقال بگیرد تا مگر بِهْ گَردَدَش حال

گرش قی افکنی پس از طعامش بترب و انگوین مالی[۸۱۹] تو کامش ۱۶۷۵

وگرنه گو اصطماخیقون بیاره مرکّب کن بِدینَشْ کُن تو چاره

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۶

یکی خوردن، ازین دارو بدو ده گر اسهال افکند خود از همه به

غذاش از زرده خایه روا دار نبید روشن او را گو بجا دار

گر از صفرا بود این درد بشتاب هلیله دَهْشْ زود اندر پنیر آب

۱۶۸۰ دگر اسکنجبین فرمای او را ره هر داروی بنمای او را

ب ۶۱ وگرنه هر زمانی گو ز جلّاب بخور گو، یک قدح بر سانِ کشکاب

وگرنه گر ز آبِ نارِ شیرین همی خور تا کند این درد تسکین

و گه‌گه بُوْدْ کین از امتلا بود گل پرورده مر وی را شفا بود

دو[۸۲۰] لمشک اندرو آمیز هر روز بدو ده تا مگر بینیش پیروز

فی وجع الثّدی

۱۶۸۵ زنی کش درد باشد سَخْتْ پستان علاجش نزد دانا هست آسان

گر از خون باشدش بگشای ز اوّل ز هر دستی که خواهی زود اکحل[۸۲۱]

گر از صفرا بُوَدْشْ اسْهال فرمای گلاب و صندلش بر درد اندای[۸۲۲]

و گر شیرش به پستان بسته باشد خداوندش ز درد آشفته باشد

طلا[۸۲۳] باید ز مغزِ نان و خایه و سرکه کش ترشّی بُوْدْ مایه

۱۶۹۰ بدُهنِ وَرْدْ بر پستان طلا کن بدین داروُشْ هر روزی دوا کن

پس آنگه حلبه و بابونه در آب بجوش و ریز[۸۲۴] بر پستانْشْ بشتاب

وگرنه موم جوی و روغنِ وَرد و زرده خایه لختی اندرو کرد

کتیرا لختکی نیز اندرو کن ضمادی ساز و بر پستانِ او کن

بپز باتش ضمادی کُنْ بَرو نِهْ به بی‌شک درد پستانش شَوَدْ بِهْ

آ ۶۲ و گر ریشی بود کس را به پستان بگویم من ترا کش چیست درمان

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۷

سلنجه نیم رطل و مازه یکسان نبیدِ عفص[۸۲۵] باید نیز چندان

و رطلی راست از سماق باید گر از سماق کم باشد بشاید

همه درهم کن وز آن یک دو هفته فروهِلْ تا شود درهم سِرِشْته

پس آنگه لختکی باتش بجوشان که می‌جوشی مرو را تو مسوزان

ز جوزِ سرو رطلی اندرو ریز بچوبِ سرو، دارو درهم آمیز ۱۷۰۰

پس آنگه صافیش گردان دگر بار بپز[۸۲۶] تا وی شود بَر قیرْ کردار

ازین گه‌گاه بر پستانش بَرْنِهْ چو باری دو نهادی خود شود به

فی کثرة اللّبن و قلّته

زنی خواهد که ویرا شیرِ بسیار برون آید ز پستان، گوش، من دار

ز تخمِ گندنا و ترب و شلغم گزرْتخم آرْ با وی کوب بر هم

دقیقِ حمص و از تخمِ پیاز آر و تخمِ بادیان با او بساز آر ۱۷۰۵

ازین هر داروی یک جزو باید که تخمِ رطبه یابی بِهْ بشاید

ازین هر بامدادی گو همی خور نخستین تا[۸۲۷] خورد او چیزِ دیگر

وگرنه گو نخود در شیر آغار[۸۲۸] شبانروزی بشیر انْدَرْشْ بگذار

بگو زان یک قدح از بامدادان کزینَشْ شیر بفزاید به پستان

و گر خواهد زنی کش شیر بسیار ز پستان کم شود گو رنج، بردار ۱۷۱۰

ز پنج انگشت آور تُخمْ بیرون ز تخمِ باذروجِ پاک موزون

ازین هر داروی جزوی بجا دار ز جزوی نیمه ابهل روا دار

سدابِ خشک با ابهل برابر بیامیز این همه گو، زو همی خور

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۸

وگرنه تخمِ پنج انگشت بردار بکوب و گو همی خور زو بمقدار

۱۷۱۵ وگرنه بَرْ بَرو پستان طلا کن بگو از شیر خوردن احتما کن[۸۲۹]

دقیقِ باقلی در آبِ بیغن طلا کن[۸۳۰] بَرْ بَرو پستانِ آن زن

فی الهیضه

و هیضه آن بود کش قیّ و اسهال بهم می‌اوفتد تا بد شود حال
نخستین، آب باید گرم خوردن به آبِ گرم معده پاک کردن
پس آنگه ربِّ رُمّانَشْ همی ده و گر علّت سبک باشد شَوَدْ بِهْ
۱۷۲۰ و گر افراط باشد در قی وی ببندد آبِ نار، اسهال با قی
سک و ورد و گلاب و صندل و سعد بباید سود در هاون همه خرد
طلا کردن[۸۳۱] ازو بر معده و بر و گر کافور باشد نیز بهتر
آ ۶۳ دو دستِ وی بباید بست محکم پس آنگه بَرنِهَشْ بر معده مرهم
همیشه آبِ نار او را همی دِهْ گر آب غوره باشد از همه بِهْ
۱۷۲۵ گرش قی اوفتد گو نیز زو خور همی خور تاشْ گردد حالْ بهتر
وگرنه قرص عَودَش ده از آن تیز وگرنه قرصِ هیضه گو بیامیز

قرصِ هیضه

بباید سعد با سکّ و قرنفل ز هریک ده درم بگذار سنبل
قشور[۸۳۲] نار و گزمازه و گلنار و عَفْصْ[۸۳۳] و کندرو با او بمقدار
ازین هریک بوزنِ ده درم نیز بجز یبروح و افیون نیست خود چیز
۱۷۳۰ ازین هریک تو نیم از یک درم خواه بیامیز و همی ده گاه‌وبیگاه
و گر بهتر نگردد زین بیامیز تو قرصِ کندرو لختی از آن نیز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۰۹

قرصِ کندرو

بوزنِ ده درم تو کندر و جو و چندان طینِ نیک آور ابا او[۸۳۴]
کبابه، قاقله، زین هریک آور بوزنِ دو درم تو زو بمگذر
پس آنگه جوی کافور و قرنفل روا دار ار نباشد هیچ سنبل
ز هریک دانگِْ سنگی بر همان ریز بکوبَشْ نرم‌نرم و قرص آمیز ۱۷۳۵
ازین در آبِ نار او را همی ده که باری دو بخوردش او شَوَدْ بِهْ ۶۳ ب
چو زین بهتر نگردد ربّ رمّان بپز وی را بمگذر تو ز فرمان

ربّ رمّان

ز آبِ نار و آب پودنه خواه بجوشانش به آتش گر بری راه

بگیرد غوره و تا سرد گردد کزو خوردش مگر بی‌درد گردد

طلا[۸۳۵]

طلا کن سکّ و قاقایا و صندل روا دار ار نباشد هیچ فوفل ۱۷۴۰
و ورد و سعد و مر و کندرو خواه نباید گر شوی زین درد بی‌راه
بباید سود نرم و نرم فرمود کزین می‌بر شکم می‌بایَدَتْ سود
به آب بِهْ ازین دارو طلا کن بگو، کز چیز خوردن احتما کن[۸۳۶]
ز برگِ بیغنِ خشک آر و شونیز و برگِ پودنه با کرویا نیز
ازین هریک ز جزوی نیم می‌جوی و داروهایِ دیگر جوی بازوی[۸۳۷] ۱۷۴۵
و علک و سعد و اذخر بایَدَتْ خواست ز جزوی نیم سنگ از هریکی راست
بکوب این داروها در انگبین کن مر آن کس را تو داروها ازین کن
ازین هر روز مثقالی بدو ده بیک هفته ازین علّت شود بِهْ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۰

گوارشِ تربد

آ ۶۴ ز تربد یک درم و نیم بردار و نیم از یک درم تو زنجبیل آر
۱۷۵۰ بوزنِ این همه بردار شکّر بهم برکوبْ وی را گو همی خور
بیک‌بار این بباید خورد تا زود فرود آرد شکم را تخمه و دود
وگرنه گو ازین معجون بیامیز همی خور هر زمان بی‌ترس و پرهیز

معجونِ ریم آهن

هلیله زان سیاهِ کابلی جوی بلیله باید و نیز امله با اوی
ز هریک ده درم بردار و پیش آر و داروهایِ دیگر پیشِ خویش آر
۱۷۵۵ و پلپل را بخواه و کندرو جوی ز سنبل خواه، کِرْدْ آور تو با اوی
ز جز وی نیمه زین هریکی گیر پس آنگه من بسازم نیک تدبیر
ز ریم آهن دو جزو آور بسایَشْ[۸۳۸] که سودی نرم زی سِرکه نمایَش
تو ریم آهن بِسرکَه اندَرْ آغار بیک هفته بدو در دست و پا دار
[وزان] پس خشک باید کرد دیگر بباید سود داروهاتْ یکسر
۱۷۶۰ بکوب این داروها جمله بِگِرد آر پس آنگه بانگبین انْدَرْشْ بسپار
ازین هر روز مثقالی اگر دو بباید خورد کین نیکست بر تو
ب ۶۴ ازین معده قوی گردد بواسیر شود بهتر بدین درمان و تدبیر
و حیض و بولِ بسیار این ببندد بسی آفت بدین از تن بگردد

وگرنه از شرابِ ریم آهن بیز کو پاک گرداند همه تن

شرابِ ریم آهن

کمون و نانخواه و انجدان را و سعتر جوی و تخم بادیان را
کرسبش تخم و کاشم کرویا نیز و پلپل دار پلپل جوی و شو نیز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۱

و ترفه کندرو سنبل انیسون و سعد و گو ز بویا جوی موزون
حب سود آور و لختی خلنجان و لختی زنجبیل آور تو چندان
و لختی انگبین، برگِ سداب آر و مویز آب، ارنه[۸۳۹]، از شراب آر
ازین هریک یکی مثقال بگزین و ده مثقال رَیمْ آهن ابا این ۱۷۷۰
در آغارَشْ[۸۴۰] بمویز آب دو روز چنانکت[۸۴۱] من بیاموزم بیاموز
بآتش نیک پز آبَشْ برون گیر بخور زان لختکی هر روز شبگیر[۸۴۲]
طعامَشْ به ز آبِ نار و نان نیست که هیچ چیز از طعام او را چنان نیست
بگو تا آبِ سرد آرند و برف آب از آن بر دست و پایش ریز و بشتاب
و گر بهتر نگرَدَدْ از طباشیر مرو را داروی ساز اینت[۸۴۳] تدبیر ۱۷۷۵
طباشیر اندر آبِ نار بگداز ازین او را تو آسان داروی ساز ۶۵ آ
گر از افراط قی مصروع گردد که وی را بیند از مرگش بترسد
ز هیضه کم مِرَد تو هیچ مَنْدیشْ مشو مشغول خود زین داروی خویش
و قرصِ مشک ده او را بحیلت به بی‌شک یابد او راحت ز علّت
و گر معده نیارامد ز درمان برو نِهْ[۸۴۴] شیشه زانِ حجامان ۱۷۸۰
و گر بهتر نگردد دارو خواب آر همه افیون و کافور و گلاب آر
طلا کن[۸۴۵] بر سر و بر جبهتِ[۸۴۶] او پس آنگه جایگاهِ خوابِ او جوی
غذا را نار و آبِ نار بگزین که هیضه را طعامی نیست بِهْ زین
پس آنگه گوشت آبه گو همی خور دگر از زرده خایه بمگذر

قوی کردنِ معده

کسی کان معده او ضعف دارد طعامی کش بباید بد گوارد ۱۷۸۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۲

گرش معده بخواهد آب بسیار و آروغش تُرُشْ وَ سرکه کردار[۸۴۷]

گل و عود و سلیخه دارِچینی و افسنتین‌شناسی گَرْشْ بینی[۸۴۸]
بباید مصطکی و نیز سنبل نباید اندرین دارو قرنفل
۱۷۹۰ ففاعِ اذخر آر با وی بجا دار وگرنه نیز دارو را روا دار
ب ۶۵ همه یکسان مگر گل بَرْگْ بفزون بسای آنگه کُنَشْ در آب معجون
ازین هر روز مثقالی بمیبه[۸۴۹] بدو دِهْ تا شود معده مگر بِهْ
وگرنه زیره خواه و نانخواه آر بآبش معده خود را براه آر
ازین اقراص که گفتم بامدادان بدین آب بزور[۸۵۰] اندر گدازان
۱۷۹۵ بخور گو تا رهد از ضعف معده و بگو ارَدْشْ نیکو هرچه خورده
و گر این دردِ او دیرینه باشد و درد معده‌اش با کینه باشد
ترا معده بدارو پاک باید و دارو مر ترا ناباک باید
گوارش کن یکی مسهل ز تربد بگویم کت چه حاصل کرد باید

جوارشِ تربد

بوزنِ یک درم تربد تو بردار و نیم از یک درم زین زنجبیل آر
۱۸۰۰ و هم چندین همی‌بایَدْتْ شکّر بخور تا پاک گردد معده و بَرْ
وگرنه کندرو باید گوارش تو هر روزی از آن لختی بیارش

گوارشِ کندرو

بباید سنبل و شونیز و پلپل انیسون نانخواه آور بحاصل
آ ۶۶ و پودینه بجوی و نیز و کاشم همه همتا کجا نه بیش نه کم
پس آنگه علک جوی و نیز گلنار دو جز [و] از هریکی تو زین بگرد، آر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۳

بسای وانگهی در انگبین کن تو ضعف معده را دارو چنین کن ۱۸۰۵

باب ریم آهن و آن را زنگ بدوغ[۸۵۱] خوانند

بباید ریم آهن نرم سوده بسانِ سرمه چون گَرْدْ سوده
بشسته چند بار و پاک کرده وَ بی‌دود و گل و بی‌خاک کرده
بسخته زان بوزنِ بیست مثقال بباید نیز داروها به‌هرحال
کمون و حلبه و کاشم و شونیز بباید نانخواه و کرویا نیز
ازین هریک سه مثقال ار بود بیش نباشد هیچ باک و زان میندیش ۱۸۱۰
کَرَسبِ تر و نعناع و سداب آر دو کوزه دوغِ گاو آر و بی‌آب آر

تو این آلات‌ها را کیسه ساز همه آلات‌ها در کیسه پرداز[۸۵۲]

سرش محکم کن و در دوغ بسپار دو روزش سر ببند و دست وا دار[۸۵۳]

پس آنگه دوغ را بر گیر و می‌خور که خوردی همچنان دوغ آر دیگر

بدین کردار یک هفته بخور زوی غذا را هر زمان گوشتِ بره جوی ۱۸۱۵

و هر روزی خیاری چند زان تر به پیش آر و همی‌بُرّ و همی خور

و گر خواهی که زین بفزایدت باه[۸۵۴] تو بهمن جوی و تخمِ تو دری خواه ۶۶ ب

از آن لختی درو افکن بمقدار بیک هفته ترا نیکو شود کار

و گر بلغم بود در معده تو ز زیره ساز او را نیز دارو

صفت جوارشِ زیره

گوارش[۸۵۵] بایدش کردن ز زیره ز پلپل وز سپندان خشک بوره ۱۸۲۰

ابا او زنجبیلِ نیکِ چینی و لختی انگبین چندانک بینی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۴

بجوشیده و کف بیرون گرفته و داروها بسوده بآن سرشته

ازین هر روز برسان طریفل بخور، گو، گر بسان یک سفرجل

وگرنه زنجبیل پروریده بباید خوردن آن بهتر گُزیده

وگرنه آب پودینه و شکّر قرنفل اندرو کن زو همی خور

ضمادی[۸۵۶] کن ز سعد و علک و سنبل ز افسنتین و اذخر وز قرنفل

بسای و در نبید کهنه بگداز پس آنگه زو بمعده بر طلا ساز

گر از صفرا بود این دردِ معده نشانش بشنوی کم وصف کرده

طعامی گر خورد هم بد گوارد و آروغش همه گنده برآید

۱۸۳۰ نخواهد معده آن‌کس غذا را به بی‌کامه[۸۵۷] گزیند احتما را

آ ۶۷ ز آبِ به بگو اسکنجبین کن و دردِ معده را دارو ازین کن

سکنجبینِ سفرجلی

سک و آب به آر و شکّر آور بپز بآتش پس آنگه زو همی خور

وگرنه سرخ با خشک کشنیز طباشیر ار بیابی لختکی[۸۵۸] نیز

ازین گو به آب نار اندر همی خور نناله او ز ضعفِ معده دیگر

۱۸۳۵ غذا را غوره[۸۵۹] با، بایَدْشْ خوردن ز گرمی‌ها همه پرهیز کردن

گر آن‌کس را کش این معده ضعیف است تنش با ضعف و معده هم نحیف است

بکشکاب این‌چنین کس را دوا کن بگو از شیر هر روزی غذا کن

ز ماهی خوردنش قوّت فزاید بگو، زان خور، مرادش خود برآید
بگرماوه[۸۶۰] شدن واجب برو بَرْ و آبش ریختن بسیار بر سر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۵

علاجِ درد معده

کسی کو را بگیرد دردِ معده به قی از وی برآید هرچه خورده ۱۸۴۰
بگو وی را که آبِ گرم می‌خور همی خور تا همی‌آیدش از بر
وگرنه گو بخور از یاره تر گر اسهال افکند خود زود بهتر

صفت یاره فیقرا

سلیخه دارچینی عود یکسان ز ورد سرخ باید نیز چندان ۶۷ ب
اسارون باید و سنبل ابازوی و سنبل زان بِهْ آید کش بود بوی
ازین هر داروی یک جز [ء] بردار بوزنِ این همه تو صبر پیش آر ۱۸۴۵
دگر از زعفران آری روا دار و خود بی‌زعفران این کار مگذار
بسای این نرم و آنگاهش دو درم سنگ بدوده تا شود این کار چون چنگ[۸۶۱]
غذاش از آبِ نار و نار فرمای بَرْ از دُهنِ بنفشه گو بیندای

صفتِ روغنِ سفرجل

سفرجل خرد کن در روغن آغار[۸۶۲] بخورشید اندرون یک چند بگذار
کزین روغن خورد آن‌کس روا دار گر انداید برآید درد و آزار ۱۸۵۰
و گر با درد آروغست بسیار و آید اسکهه[۸۶۳] جز کونه[۸۶۴] زان کار
گوارش ده ز زیره تاش اشکم کند آن باد قولنجی همه کم
غذاش از قالیه باید مبرر که جز این بر کسی را نیست درخور

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۶

مرو را گه‌گهی گرمابه فرمای بدهنِ ناردینش معده اندای

صفت روغنِ ناردین

۱۸۵۵ ز سنبل خواه وزن نیم وقیه[۸۶۵] و اذخر سعد و قسط و نیز کثِه
آ ۶۸ ذریره قصب خواه از هریکی زین بوزن یک درم و نیم بگزین
پس آنگه یک رطل از روغنِ بان بیاور داروها جمله بیک سان

بکوب این داروها در روغن آغار مرین روغن بده خورشید بسیار

چو یک هفته بخورشیدش سپردی نباید بیش ازین کش رنج بردی

۱۸۶۰ پس آنگه روغن از ثفلش[۸۶۶] جدا کن و آن بر معده و بربَرْ طلا کن[۸۶۷]

گرش کهنه شدست آماهِ[۸۶۸] معده در آن بسیار باید رنج برده

ز قرصِ سنبلش باید گزیدن ز دیگر چیزها باید بریدن

صفتِ قرصِ سنبل

فقاح اذخر[۸۶۹] و ریوند چینی سلیخه، سنبل خوش‌بو گزینی

بباید لختکی قصبِ ذریره بباید سود بر کردارِ بوره

۱۸۶۵ ازین هریک بوزن سه درم خواه پس آنگه زین دگر داروش بر راه

مرو پلپل و قسط و باز انیسون ز هریک یک در مسنگ است موزون

و مقلِ ازرقت باید خریدن بوزن سه درم نیکو گزیدن

بوزنِ دو درم از مصطکی جوی و وزنِ یک درم کندر ابازوی[۸۷۰]

گلِ سرخ آر چندانی که خواهی کنی ناید درین دارو تباهی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۷

بکوب و قرص کن آنگه بمثقال یکی بیمار را ده زو به‌هرحال ۶۸ ب

کزین خوردش ضمادی[۸۷۱] کن تو محکم برو نِهْ تا شود آماه[۸۷۲] او کم ۱۸۷۰

صفتِ ضمادی از بهرِ درد معده

تو لختی حلبه در هاون بکوبان کرنب تر به آب اندر بجوشان

کَرنْبْ و ...[۸۷۳] بر کوب بر هم از آن بر معده براندی مرهم

و گر درد و ورم با تب بود گرم علاجی ساز تا آن تف شود نرم

علاجش آنکه خون از باسلیقش برون آری اگر یابی طریقش ۱۸۷۵

گلاب و صندلت آورد باید به آب بِهْ طلا زان کرد باید

غذا از آب نار مُزّ[۸۷۴] باید دگر آب سفرجل هم بشاید

ز حلوا و نبیدش گو، بپرهیز که این دو چیز باشد علّت‌انگیز

پس آنگه گو[۸۷۵] همی خور مغز لکور به آب هندبا تا شُوْدْ بهتر

ضمادی کن ز سعد و ورد و سنبل بنفشه نیز لختی اندرو هل[۸۷۶] ۱۸۸۰

طلا کن زود به آبِ بزرِ کتان ورم کمتر شود و آن درد آسان

و گر دیرینه باشد درد و آماه معالج بد پذیرد داروش راه

نشانش آن بود کز معده‌اش خون که قی افتد همی‌افتدش بیرون

گرین کس [را] ز ترشی خورده آید مرو را درد و بیماری فزاید ۶۹ آ

چو بینی این نشانِ درد و خوناب بدارو کردن او را زود دریاب ۱۸۸۵

بگو جلّاب هر روزی همی خور بجایِ آب، و سویِ آب منگر

پس آنگه کهربا و ورد و گلنار و طینِ ارمنی لختی بگرد آر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۸

ز خونِ ساوشان و کندرو خواه بوی ده تا شفا آرَدْش اللّه

آروغ آمدنِ بسیار

۱۸۹۰ گر آروغش ترش آید، تو بلغم بداروها از آن معده کُنَش کم

[وزان] پس گو گوارش کن ز زیره ز پلپل وز سدابِ خشک و بوره

از آن هر بامدادی خوش همی خور وگرنه گو همی باریس خور تر

طعامش زرده خایه بِهْ آید وگرنه گوشت آبه[۸۷۷] هم بشاید

و گر آروغش آید تلخ و گنده نکردست این جز از صفرا بمعده

۱۸۹۵ باسهال این فساد از تن جدا کن پس آنگه مودرتش[۸۷۸] را گو روا کن

سک و آب سفرجل جوی و شکّر بپز باتش بگو هر روز می‌خور

غذاش از آب نار و لوز بهتر و گر سماق باشد نیز درخور

ب ۶۹ ز داروهای گلِ پرورد [ه] آور به آب بادیان در زو همی خور

علاج ضعفِ معده و قی

کسی کو هرچه خورد از بَرْ برآید ز ضعفِ معده خوردش[۸۷۹] بد گوارد

۱۹۰۰ گرش تب باشد و محرور باشد و دانی کو ز بلغم دور باشد

به ربّ آس و ریواس و سفرجل و ربّ نار دارو کن ز اوّل

و علک و بادیان و عود و شکّر و برگِ گل ابا او خوش همی خور

و گر خود آن‌کسی را تب ببینی[۸۸۰] نباید کاندرین دارو نشینی

صفتِ جوارشِ عودی

گوارش کن ز عود و وز قرنفل و سک و کبَه و قرفه و سنبل

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۱۹

و قاقله بجوی و دار پلپل و بسباس آ [ر] لختی تو بحاصل ۱۹۰۵

بباید جوزِ بویا، خیرِ بویا و علک و زعفرانِ نیک سارا
ز خولنجان و لختی دارِ چینی ز نیکِ نیک باید کش گزینی
ازین هریک بوزن یک درم جوی بوزن دانگی زان مشک خوشبوی
و نیم از یک درم بایَدْتْ کافور پس آنگه گردد این معجون را نور
شکر یک من به آب اندر بجوشان و رغوه[۸۸۱] پاک بیرون گیر تو زان
بکوب این داروها و اندر هم آمیز پس آنگه اندرین، آبِ شکر ریز ۷۰ آ
ازین هرگه که خواهد او همی خور طعامش خود نباید نیز از ور[۸۸۲]
و گر بهتر نگردد قرصِ عود آر ازو هر روز خوش می‌خور بمقدار

صفتِ اقراصِ عود

بباید عود و سک و ورد و سنبل طباشیر و گل و علک و قرنفل
کبابه جوی تا دارو شود تام برآید آنگهی زین داروت کام
ازین گلبرگ و عودَتْ بیش باید و دیگر خود همه یکسان بشاید
ازین اقراص کن، گو تا بشکّر بیامیزند و آنگه زو همی خور
و گر بهتر نگردد قرصِ دیگر بیامیز و بدو ده گو همی خور

اقراصِ طباشیر

کمون و ورد و سماق و طباشیر و لختی نیز از کشنیز برگیر
قشورِ پسته آر و مصطکی آر و لختی ناردان نیک بردار
کمون و کربزه در سرکه آغار پس آنگه خشک کن باتشش بگذار
بسای و قرص کن زین قرص فرمای به آب نار تا بِهْ شُوْدْ برجای
و گر دانی که این بلغمش کردست حرارت نیست و معده نیز سردست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۰

ب ۷۰ دگر معجون که می‌گویم بدوده کزین معجون به بی‌شک خود شود به

معجونِ قرنفل

اصولِ اذخر و علک و سعد آر ز هریک یک درم تو، راست بردار
بلیله را بخواه اشنه و پلپل ز هریک نیم جزو آور بحاصل
سک و عود و سلیخه با قرنفل نباید کم نیابی هیچ سنبل
وگرنه زنجبیل و دارچینی ز هریک دانگِ سنگی برگزینی
پس آنگه لختی از سرخْ مویز بگو آبش برون گیر آنگهی نیز

۱۹۳۰ بجوش این آب و داروها درو کن مرین بیمار را دارو ازو کن

علاجِ تخمه و ناگوارد[۸۸۳]

کسی کش ناگوار[۸۸۴] و تخمه باشد بدانک آن هم ز ضعفِ معده باشد
گرش امعا و معده سدّه دارد و چیزی کو خورد هم بد گوارد
و گر بویی کند او را ز تخمه بُخاری برزند از بَرْش و معده
ا [ز] ین صرع و سبات و کفره[۸۸۵] خیزد و هم فالج بود هم سکته خیزد
۱۹۳۵ عصبهایش بگیرد خاصه گردن درین بسیار باید رنج بردن
و از آروغ بسیار و از آسا[۸۸۶] و فنجیدر[۸۸۷] بود وی را از اعضا
آ ۷۱ ز بلغم باشد این گرنه ز سودا و باشد نیز از اخلاطِ گندا

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۱

علاج آنست کارا[۸۸۸] سنبل خوردن بمالد دست و پای و پشتِ گردن
مرورا تو گوارش کن ز تربد ابا او زنجبیل آور بحاصل[۸۸۹]

گوارشِ زنجبیل

بباید زنجبیل و خُولنْجان و قرفه جوی ازو هر سه بیک سان ۱۹۴۰
ازین هر داروی یک جزو بردار و دیگر داروها آنگاه پیش آر
کزین خوردَنْتْ معده گرم گردد پی و رگهات جمله نرم گردد
گر آن‌کس را مزاجش گرم باشد و بازینش طبیعت نرم باشد[۸۹۰]

گوارش نانخواه

بباید نانخواه و علک و مویز بجز زین سه نباید مر ترا چیز
ز علک و نانخواه آور تو یکسان زبیبِ[۸۹۱] طایفی باید دو چندان ۱۹۴۵
حبش[۸۹۲] بیرون کن و برکوب بر هم بکوبش نیک تا گردد چو مرهم
ازین هر بامدادی خوش همی خور که تخمه زین شود بی‌شک فروتر
گر او را امتلا افتید بسیار گوارشها بر آن‌کس برکند کار
حب تخمه مر آن‌کس را بیامیز گشاینده حبی آمیز، از آن تیز

حبّ تخمه

بباید زنجبیل و علک و پلپل و کیه[۸۹۳] نانخواه آور بحاصل ۷۱ ب
ازین هر داروی یک جز آید دو از سقمونیا کمتر نشاید ۱۹۵۰

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۲

یکی شربت ازین دو دانگ آید نباید بیش دانگی، غم فزاید
به هر وقتی که خواهی زین همی ده کسی کش امتلا باشد شود بِهْ
کزین تخمه و باد و درد و قولنج بیارد تا نباشد نیز از آن رنج
۱۹۵۵ فواق[۸۹۴] از امتلا باشد بمعده کز استفراغ معده سست کرده
گر از ترّی بود پودینه باید سدابِ خشک با او بوده باید
ز لختی علک بازو گو بیامیز بکوب این داروها در انگبین ریز
بخور تا او ببرد زود بلغم هم از معده کند ترّی همه کم

قرص راسن

سداب و پودنه، راسن و سعتر و لختی نانخواهش هست درخور
۱۹۶۰ بباید کندرو زین هریکی بیش ز آب زیره باید یک قدح پیش
ازین دارو به آب زیره اندر بدو ده تا شود از درد بهتر
گر استفراغش آوردست این درد همه بزر[۸۹۵] قطونا بایَدْشْ خورد
آ ۷۲ وگرنه لختکی دُهنِ بنفشه به آبِ سرد زو می‌خور همیشه
وگرنه دهن بادام آر و کشکاب بباید اندرین کشکاب عنّاب
۱۹۶۵ ز آبِ نار گو دایم همی خور نباشد داروی زین نار بهتر
و گر خشک است طبع، اسهال فرمای ازین دارو بگو بر معده اندای
برو اندای برگ ورد و صندل و خطمی با گلاب و نیز فوفل

علاج دردِ جگر

گر از پهلو ز دستِ راست دردست ز دردش روی چون دینار زرد است
بدان کش زی جگر آفت رسیدست تنش دردِ جگر مسکن گزیدست
۱۹۷۰ گرش ازریق[۸۹۶] خیو خشک گردد جز آب سرد خوردن کم پسندد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۳

علاجش آبِ کاسنی با سبنکور و شیرین چیزها از نزد او دور
دگر وی را بگو کشکاب می‌خور بدو در، روغن بادام و شکّر
به آبِ نار آن‌کس را علاج است بخاصّش کش همه گرمی‌مزاجست
گرش اسکنجبین لختی گزینی بدو در، لختکی ریوند چینی

روا باشد کزو راحت فزاید و ریوند از جگر آفت زداید
گر از زیرشک[۸۹۷] سرخ اقراص آمیز بدو در سکّ پرورده کنی تیز
طلا کن صندل و گلبرگ و کافور گلاب و سرکه کز آبِ انگور ۷۲ ب

قرص انبر باریس[۸۹۸]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۱۲۳

ز تخم هندبا یک جزو باید و تخم زیره کش چندان بشاید
ز تخم بقل و از تخم خیار آر ز هریک سیک[۸۹۹] از هر جزو بردار
گلِ سرخ از شَشْ یک[۹۰۰] جزو ریوند و سنبل زین دو ده یک[۹۰۱] جزو بپسند
گرش اسهال باید گو ز آلو و نیزش لختکی خرمای هندو
شکر لختی به آب[۹۰۲] اندَرْش بگداز ازین مطبوخ وی را مسهلی ساز
گر آن‌کس را قیِ بسیار باشد همیشه با غم و تیمار باشد
از این اقراص ریوندش همی ده چو روزی دو سه خوردش خود شود بِهْ

قرص ریوند

تو ریوند آر و گل‌برگ و قرنفل و مشک و مصطکی بازوی[۹۰۳] سنبل
ز تخم قرع و از کشنیز باید و جز تخم خیار این بر نیاید
ازین اقراص کن گو دو در مسنگ بدو ده به آب نار روشنِ رنگ
بگو هر روز از آن خور از نخستین غذا جز زیره با گو هیچ مگزین

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۴

و گر بیمار را خود طبع نرمست و آن‌کس را مجسّه[۹۰۴] نیز گرمست
آ ۷۳ و گر پلکان چشم و دست و پایش ورم گیرد عنایت بِهْ نماید
جز از اسکنجبین باقراصِ ریوند نباید خورد گر هست او خردمند

صفتِ قرصِ ریوند بقال قرص غافث

انیسون آر و سنبل بادیان آر عصاره غافث و افسنتین بجا دار
ازین هریک بوزنِ ده درم جوی و وزنِ ده درم ریوند بازوی[۹۰۵]
بکوب و قرص کن آنگه بمثقال یکی هر روز زو می‌خور به‌هرحال
یکی مثقال در آبِ سفرجل بباید خورد هر روزی از اوّل
وگرنه قرصِ لک باید گزیدن به آبِ بادیان اندر چشیدن

قرصِ لک

بوزنِ سه درم بایدت ریوند بوزنِ این همه از لکّ بپسند
مرو بزر[۹۰۶] کرفس و قسط و سنبل و لوز مرجؤ و اذخر [و] ابهل
عصاره غافث باید با اسارون ز راوند آر و بس می‌کن تو موزون
ز هریک یک درم و نیک بردار بکوب و قرص کن آنگه بجا دار
یکی مثقال به آبِ بادیان در بدو ده زین بگو هر روز می‌خور

علاج یرقان و زربک[۹۰۷]

ب ۷۳ کسی که اندامهایش زرد گردد بی‌آنکش هیچ جایی درد گردد
گرش در چشم باشد هیچ زردی تبِ گرمست با این دردمندی
بدان بی‌شک که آن‌کس را زریرست[۹۰۸] و صفرا بر طبیعت بر امیرست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۵

مرو را مسهلی کن ز آبِ آلو شکر با او، مکن زین بیش دارو
پس آنگه هر زمانی گو ز کشکاب بجایِ آب کشکاب آر بشتاب
دگر لکور و آب، و آب سبنکور بباید خورد تا زردی شود دور
وگرنه قرصِ کافورش بیامیز بگو وی را ز گرمی‌ها بپرهیز

قرصِ کافور

ز زیرشک و گل سرخ و طباشیر ازین هر داروی یک جزو برگیر
ز تخمِ هندبا وز تخمِ کاهو و صندل باید اندر اصل دارو
بجز تخم خیار [ا] ین بر نیاید و لختی تخمِ قرع ار بُوْدْ شاید
ز تخمِ بقل حمقا گر بیابی نگر کز تخمِ او خود برنتابی
ازین هر داروی یک جزو بردار بکوب و پس بیکدیگرش بسپار
ز کافورِ رباحی نیم ده یک[۹۰۹] ز جزوی برگزین ز آن نیک بی‌شک
ازین هر روز یک مثقال گردو[۹۱۰] بدو ده گر تواند خورد دارو
به آب نار روشن گر خورد به که خوردش، گو ضمادی بر جگر نِهْ ۷۴ آ
ضماد از سنبل و ماورد[۹۱۱] باید و هر شب نو ضمادی کرد باید
طعامش را نشاید جز کدوبا دگر پخته بسرکه بقلِ حمقا
و گر بهتر نگردانَدْشْ کشکاب بباید خورد یک هفته پنیر آب
اگَرَشْ نیست بازان دردمندی و لیکن در نمش[۹۱۲] بسیار زردی

ز قرصِ لکك در آبِ بادیان کن مر آن کس را همه دارو از آن کن
وگرنه گو بجز این مسهلی تیز گرش کرده[۹۱۳] نیابی خود بیامیز

حبّ الصّبر

بوزن یکك درم از صبر بگزین عصاره غافث باید سیکی[۹۱۴] زین

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۶

ز غاریقون دو بهری صبر باید به‌هرحالی ازین کمتر نشاید
۲۰۲۵ بوزن دانگی سقمونیا خواه از آن انطاکی از وی هستی آگاه
ازین حب گو در آبِ هندبا کن بدو ده گو نخستین احتما کن
و گر در چشم او زردی بماند گلابش درچکان زردی رباید
بگو تا سرکه کهنه بجوید از آن سرکه همیشه می ببوید
و گر زردی مرو را زان رسیدست که چیزی مرو را لا شکك گزیدست
ب ۷۴ علاجش شیرِ گرم و دهنِ[۹۱۵] بادام پس آنگه اسفیوش آری شود تام

بیماری استسقائی

۲۰۳۰ کرا اشکم درون آماهد[۹۱۶] او را و هر روزی شکم بفزاید او را
گرش دردِ جگر باشد ابا تب نیابد خواب نه در روز و در شب
ز استسقایِ ز قی[۹۱۷] باشد این درد مخطره[۹۱۸] هست و دارو بد توان کرد
همیشه آن‌کسی را زین همی خور از آن سرکه که پرورده بشکّر
۲۰۳۵ و گرش اسهال باشد نیز درخور شکر بابِ هلیله گو همی خور
گر آن‌کس را طبیعت سخت باشد ز دارو خوردنْ او پردَخْتْ باشد
به مازریون شکم را پاك باید بدین دارو کسی ناباك باید
وگرنه از حبِ ریوند چینی به مازریون بِهْ آید کش گزینی
به هر هفته یکی شربت بدو ده مگر دردش بدین دارو شود بِهْ

حبِ ریوند

۲۰۴۰ ز تخمِ هندبا باید و ریوند دو دانگ از هریکی پیش آر و بپسند

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۷

و غاریقون دو چندان هریکی خواه و مازریون اگر زی او بری راه

بوزن یک درم با او بگرد آر[۹۱۹] بکوب و حب کن و زی مرد بسپار

یکی خوردن بود این حب که چون خورد بدان، کین دَرْدْ جمله زو شود فَرْدْ ۷۵ آ

و گر وی را طبیعت نرم باشد ابازینش مجسّه[۹۲۰] گرم باشد

علاجش سرکه پخته بشکّر شرابِ بِهْ، مرو را نیز درخور ۲۰۴۵

و گر در طبعِ او گرمی نباشد شکم راش[۹۲۱] اندرون نرمی نباشد

علاجش را دوا کرکم بِهْ آید وگرنه حبّ مازریون بشاید

طلاش از سعد و سرگین و بوره و طینِ ارمنی بر جایِ سرّه[۹۲۲]

و گر دو پشت چشم و دست و پایش ورم بینی بدارو بِهْ گرایش

که گندِوی[۹۲۳] ورم گیرد یقین کرد که ز استسقایِ لحمی[۹۲۴] خاست آن درد ۲۰۵۰

حبِ ریوند باید خورد وی را طبیعت نرم باید کرد وی را

و گر بشکم درون گرد آیدش باد و بانگ آید کزو طبل آیدت یاد

ز استسقایِ طبلی[۹۲۵] باشد این درد معالج زان بماند با رخِ زرد

علاج وی کن از معجونِ زیره ببرگِ بیغن و پلپل و بوره

دگر گو کندرو دایم همی خای بترّه خوردنش گو هیچ مگرای ۲۰۵۵

همیشه شافه قولنج فرمای گر از دُهنِ سدابِش حقنه[۹۲۶] فرمای

کسی کز گرم گرمایی برآید به آبِ سرد گو تا کم گراید

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۸

ب ۷۵ و گر حرکت کند تا تشنه گردد چنان کز تشنگی می‌فتنه[۹۲۷] گردد

نباید خوردن او را آب بسیار کش استسقا سرانجام آورد کار

۲۰۶۰ اگر نشکیبد[۹۲۸] او از آب خوردن و نتواند از او پرهیز کردن

گر استسقا پدید آید بدو بر ز آبِ انگبینش گو همی خور

وز اسهالِ دراز و حیض بسیار ز سیلانِ[۹۲۹] دم و ناسورِ بدکار

ازین هرحال استسقا فزاید اگر چاره‌ش نسازی غم فزاید

گر استسقایِ لحمی باشد او را ز دارو کل کلانج باید او را

صفتِ کل کلانج

۲۰۶۵ ز مازریون تو اندر سرکه آغار و روزی دو سه ز آنجا دست بردار

پس اندر سایه آن را خشک کن نیز بکن داروش آنگه با دگر چیز

هلیله جوی زرد و تربد آور و مازریون ازین هر دو برابر

بوزنِ ده درم از هریکی زین بیار و داروها دیگَرْشْ بگزین

ز غاریقون و وردِ سرخ و ریوند ز تخمِ بقلِ حمقا نیز بپسند

۲۰۷۰ و لختی نیز از تخمِ خیار آر مقشّر باید از هریک بمقدار
ازین هریک بوزنِ شش درم جوی و لختی انگوین خار با اوی
آ ۷۶ و نیم از نیم من در آب بگداز به آب اندر بجوشان انگبین ساز
بکوب این داروها در انگبین کن باستسقا همه دارو ازین کن
بوزن دو درم زین خوردنی دان ز سه در مسنگ مگذر هیچ تو زان
۲۰۷۵ پس آنگه قرص ساز او را ز ریوند از آن گو تا خورد، هر روز یک‌چند

صفتِ قرص ریوند

ز تخمِ زرشک و ربّ افستین طباشیر و گل و ریوند بگزین

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۲۹

و ربّ غافث و تخمِ بقلِ حمقا و لختی جوی از لکّ منقّا[۹۳۰]
ازین هریک سِهْ درْ مسنگ باید چهار از علک رومی کم نشاید
وزان تخم خیار آور مقشّر ز وزن پنج درم تو زو بمگذر
بکوب و قرص کن زو سه در مسنگ یکی خوردن بود بی‌بیم و بی‌جنگ ۲۰۸۰
اگر بینیش در اسکنجبین کن و گر کش سرفه باشد تو چنین کن
بجلّاب اندرون بایدش خوردن که سرفه را نینگیزَدْشْ در تن
و گرش اسهال باشد درش[۹۳۱] رب به همی‌آمیز هر روزیش می‌ده

علاج دردِ سپرز کردن

کسی را کز سپرزش درد باشد ز دردش چشم و رویش زرد باشد ۲۰۸۵
گرش تب باشد و باشد حرارت چنین کن کت کنم من زین اشارت ب ۷۶
ز گزمازک ورِا اقراص آمیز درین کارش بهشتن زود برخیز

قرصِ گزمازک

ز گزمازک وَزْ پنجنگشت[۹۳۲] یکسان و تخم بقلِ زهرا نیمی از آن
و تخمِ هندبا بازو بگرد آر بکوب و پس بیکدیگَرْشْ بسپار
ازین با سرکه پخته بشکّر بگوهر بامدادی زان همی خور
گر از ترّی بود گو، باسلیقش همی بگشای گر یابی طریقش ۲۰۹۰
گر از دستِ چپش بگشای سیلم و گر یابی یکی استادِ عالم
نمد لختی بسرکه در بیاغار پس آنگه هر زمان بر درد بگذار
گر از سردی بود این درد و علّت[۹۳۳] باقراصِ کبر بایَدْشْ حیلت

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۰

قرص کَبَر

یکی بیخ کبر با پوست تو جوی بباید تخم پنج انگشت با اوی
۲۰۹۵ ز هریک ده درم سنگ است آنگاه اشق و حرف و شونیزَشْ همی خواه
ز راوندِ دراز و برگِ بیغن ز هریک سه درم باید گزیدن
اشق در سرکه بگداز و چنین کن و داروها همه با او عجین کن
آ ۷۷ و اقراصش کن، و اسکنجبین کن و قرصی دو سه هر روزی درین کن
ازین اسکنجبین هر روز می‌خور کزین دارو شود او زود بهتر
۲۱۰۰ ضمادی ساز وی را تو زِ کندر و هر روزی ازو برنهْ بدان بر
گر آواز آید از اشکم به بیرون نه از صفرا بود این درد نه از خون
سپستان بانگبین اندر، همی ده از آن گنده[۹۳۴] به بی‌شک خود شود به
چو یک هفته، ازین دارو بخوردش سپرز و درد را دارو بکردش
دگر انجیر بستی در سکِ خام بروزی در دو، آغشته شود تام
۲۱۰۵ از آن هر صبحدم لختی همی خور مگر دردِ سپرزش شوْدْ بهتر

علاج اسهالِ شکم

کسی کو را طبیعت نرم باشد و آن‌کس را مجسّه گرم باشد
گر او را بشکم‌اند درد باشد براز[۹۳۵] و خلقتِ[۹۳۶] او زرد باشد
همیشه معده او بُوْدْ سوزان و تشنه باشد و از درد نالان
علاجش آبِ نارست و طباشیر گلِ سرخ اندرو، هر روز شبگیر[۹۳۷]
۲۱۱۰ دگر ویرا بگو این ساز تدبیر که هر روزی خورد قرصِ طباشیر
غذا را آب نار و آبِ غوره نباید خوردن او را هیچ ترّه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۱

طعام وی همه سماق باید برنج و شیر پخته نیز شاید ۷۷ ب
و گر دردش نباشد بشکم در نسوزد معده و نه جای دیگر
برازش سرخ باشد وی همیشه خداوندش نگردد هیچ تشنه
گر آروغش ترش آید یقین کرد کش این علّت یقین بلغم چنین کرد ۲۱۱۵
طعام وی چیندر[۹۳۸] با سپندان دگر ماهیّ تازه باشْدْ بریان
دگرش از کندرو باید گوارش که هر روزی کند اندک گذارش[۹۳۹]

نشان وی ازین ضعفِ جگر را معالیق[۹۴۰] و عروقِ رهگذر را

شراب پودنه وی را بیامیز بگو جز زین ز داروها بپرهیز

گر او را بر جگر افتید علّت ز نوع دیگَرَشْ فرمایْ حیلت[۹۴۱] ۲۱۲۰

گر اسهالش سپیدْ آروغ[۹۴۲] باشد نه چرب و نه سیاهْ آروغ باشد

حبِ نارِ تُرشّ و برگ گلنار و سمّاق اندرین دارو روا دار

و لختی کروبا و مغزِ خرنوب درو کن تا شود این دارُوَتْ خوب

ازین هر روز به آبِ نارِ شیرین بباید خورد تا بهتر شود زین

و گرش از مقلیاثا با سفرجل بباید خورد هر روزی ز اوّل ۲۱۲۵

طعامش از زبیب و حبّ رمّان نباشد بهتر او را هیچ درمان

گر اسهالش بود با خون بسیار مترس از خونِ وی دل را بجا دار ۷۸ آ

صفتِ قرصِ گلنار

ز گزمازک و عفص و صمغ و افیون ز گلنار و ز علکِ نیکْ موزون

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۲

و لختی نیز از خرنوب باید گر افیون کمترک باشد بشاید

۲۱۳۰ ازین قرصی بساز و خوش همی خور به آب بِهْ، از آبِ نار بهتر

طلی[۹۴۳] را قاقیا و سعد باید و علک سکّ و بارِ سرو[۹۴۴] شاید

بکوب و به آب بِهْ وی را طلا کن و گر تب دارد او گو احتما کن[۹۴۵]

نباید زین طلا او را اگر تب میان خوه[۹۴۶] گذاراند همه شب

طلاش از برگ گل وَ عفص و صندل و طین ارمنی و نیز فوفل

صفتِ قرص طباشیر

۲۱۳۵ گل سرخ آر و سماق و طباشیر و برز بقلِ افرا نیز برگیر

ازین هر داروی دو جزو بردار و تخمِ بنج جوی و صمغ و گلنار

ز هریک راست گیر و بیش مگزین بکوب و قرص کن می‌خور تو ازین

بربّ بِهْ درون قرصی بوی ده چو روزی دو سه خوردش خود شود به

اگر جویی دگر باشدت روزی که آمیزی گوارش‌های خوزی

صفتِ گوارش خوزی

ب ۷۸ حبِ مویز و حبّ الآس و غرنوب و جلنار آر لختی تا شود خوب

۲۱۴۰ وَ گزمازک وَ علک و نانخواه آر بکوب و پس بیامیز و براه آر

به آب بِهْ درو کن تا خورد زوی و گر زو به نگردد دیگری جوی

گوارش علک یعنی مصطکی

بوزن ده درم از علك و گلنار بیاور هم بوزنِ علك بردار
پس آنگه پلپل و شونیز و کاشم انیسون نانخواه آمیز بر هم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۳

ز دو در مسنگ زین هریك بمگذر بسای و انگبین اندر، همی خور ۲۱۴۵

صفتِ مقلیاثا

ز دارو مقلیاثا گر کنی تو چنین کن تات[۹۴۷] نیك آیَدْتْ دارو
بباید تخمِ بقل و بقلِ حمقا و طین و صمغ و زانْ بزر قطونا
و تخمِ اسپرم وَ حرف باید وَ لختی تخمِ ابهل هم بشاید
همه بریان کن و برهم بیامیز و سِهْ دَرَمسنْگ زان در آبِ بِهْ ریز
بدو ده تا خورد روزی دو برهم کزین خوردن شود این علّتش کم ۲۱۵۰

علاجِ زحیر[۹۴۸] کردن

کسی کو را زحیر انده نماید و زو کم چیزکی بیرون نیاید ۷۹ آ
ز علك و زعفران و حمص و افیون بیاور جمع و مگذر زین تو بیرون
کزو بر داردش شافی بیك‌بار ازین علّت نگردد نیز بیمار
گر اسهالش نباشد از زحیرش مکن غفلت مرو را زود گیرش
لعابی تو برون آور زِ کتان ازین او را تو دارو کن، تو آسان ۲۱۵۵
درو کن زعفران لختی و شکّر از آن گو روزکی دو، نیز می‌خور
گر اسهالش تُرْشْ است و سیاهست بدان کش[۹۴۹] زود سویِ مرگ راهست
وگرنه شافه دیگر بیارای مرو را هر شبی زین شافه فرمای
ز افیون و ز علك و زعفران آر و لختی نیز خونِ ساوشان آر
همه یکسان بسای و بر هم آمیز به آب صمغ تو زین شافه ریز ۲۱۶۰

علاجِ بازگرفتن بولْ که حصر بود

کسی کش بول ناید زود بیرون بگویم من ترا کان دارَدَشْ چون

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۴

ز تخمِ بادیان و لوز و ابهل و تخمِ نانخواه و نیز سنبل

و تخمِ خربزه یک لخت باید بجز تخمِ کرسب[۹۵۰] این برنیاید

۲۱۶۵ کزین خوردش تمام از علّتش رَسْتْ و نیز از بیم استسقا برون جَسْتْ

ب ۷۹ گر آن کس را همی زخمی رسیدست گر از پای فرو زیر اوفتیدست[۹۵۱]

کزین دشوارش آید بول بیرون و گر بیرون نیاید جز همه خون

مر آن کس را بگو تا رگ گشاید وز اقراصِ بزورش نیز باید

بآتش گرم داری روغنِ ورد زهارش[۹۵۲] را بمالی بشکند درد

گر استرخا[۹۵۳] بود در مجریِ بول درین بسیار باشد لفظ با قول

۲۱۷۰ و لیکن ما بگفتستیم کوتاه که برگ و ساز باشد خود برو راه

بِدُهنِ ناردینَش گو همی مال ز جندِ بیستر بِهْ گرددش حال

ز هر نوعی که حبسِ بول بینی همان بهتر که باب[۹۵۴] اندر، نشینی

به آبِ کندرو جوشیده رطبه کرنب و روینه و قرطم و حلبه

دگر پخته ضمادی بر زهارش نهی خود زود بهتر شُوْدْ کارش

علاجِ قولنج کردن

۲۱۷۵ کسی کش علّتِ قولنج باشد ز خشکی گر کسی را رنج باشد

گر از صفرا بود این دردْ او را ز لکور دارو باید کرد او را

بنفشه باید و از مغز لکور گلاب نیک و لختی نیک شکّر

بوزنِ سی درمسنگ از شرابش بباید خورد و رَسْت او از عذابش

آ ۸۰ دگر سقمونیا باید درو کن چنین دارو که می‌سازی نکو کن

۲۱۸۰ و گر او برنتابد نیز دارو شرابی کن مرو را ز آبِ آلو

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۵

گرش بهتر نگردد از بنفشه علاجش کن بلختی ترب لاشه[۹۵۵]

گر از بلغم بود این علّت و درد علاج از لون دیگر بایدش کرد

بگو افلونیا، گر شهریاران بخور تا درد گردد زود آسان

وگرنه زین که من گویم بیامیز ز دیگر داروها جمله بپرهیز

صفتِ حبّ قولنج و تخمه

قرنفل باید و یک دِرَم بباید و جزوی علکِ رومی کم بشاید ۲۱۸۵

و هم چندان بباید دارِچینی و جزوی زنجبیلش برگزینی

و جزوی نار مشک و دار فلفل و جزوی نیک پلپل کن بحاصل
و جزوی آنگه از سقمونیا کن شکر جزوی بیار و در دوا کن
حبی سازش ازو در وقتِ حاجت بگو می‌خور تو بر مقدار طاقت
کسی کز دردِ قولنج او بترسد و داروها ز هرکس می‌بپرسد ۲۱۹۰
ازین دارو که گفتم زو همی خور بوزنِ دانگ سنگی هم فزونتر
و گر بهتر نگردد دردمندی و قولنجش ز بلغم بود و سردی

دوایِ قولنج

ز صوغین لختکی در آب بگداز شکر در وی گداز و داروی ساز ۸۰ب
بباید کرد بآتش آبِ او گرم بباید خورد تا اشکم شود نرم

صفتِ معجونِ تربد

وگرنه زنجبیل و تربد آور بگرد آور تو با او نیز شکّر ۲۱۹۵
از آن گه‌گه بدو ده تاش بلغم ببرد هم برون آرد زِ اشکم
وگرنه شافه او را گو که بردار بدین شافه مگر بهتر شود حال

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۶

صفتِ شافه

ز صوغین باید و بویِ جهودان ز جندِبیستر یک لخت از آن
ازو شافه سِرِش[۹۵۶] در آبِ شکّر ازو بردارَدَشْ خود شُوَدْ بهتر
۲۲۰۰ دگر افلونیا وی را بیامیز وگرنه، شهریاران آورش نیز

صفتِ افلونیا

کمون و حبّ غار آور بحاصل سدابِ خشک و پودینه و پلپل
ز هریک وقیه بایَدْتْ موزون بگویم کان دگر دارو همه چون
ز تخمِ بنج جوی و قشرِ یبروح و زان افیون که مگزیرد ازو روح
آ ۸۱ ز هریک نیم وقیه[۹۵۷] زین بجادار و ثلث وقیه سقمونیا آر
۲۲۰۵ بوزنِ این همه تو انگبین جوی بیامیز این همه دارو تو با اوی
بوزنِ یک درم زین، خورْدی[۹۵۸] دان کسی را کش بود قولنج[۹۵۹] آسان
و آن را کش بود قولنج[۹۶۰] بسیار بوزن دو درم یا سه روا دار

صفتِ معجونِ شهریاران

کمون و زنجبیل و خوءِ لنجان سداب و بوره پس قرفه بیک سان

ز هریک زین بوزنِ دو درم جوی و هم سقمونیا بایَدْث با اوی

۲۲۱۰ بوزنِ دو درم سقمونیا خواه از انطاکی اگر هستی تو آگاه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۷

عسل باید بوزنِ چل[۹۶۱] درم نیز نباید جز ازین دارو دگر چیز

عسل بگداز و داروها درو کن همیشه شهریاران تو چنین کن

ز دو درمسنگ و نیم از سه بمگذر یکی خوردن که باشد سخت منکر

و گر قولنج باشد سخت و بی‌تب ز دردِ سخت می‌پیچد همه شب

گوارش کن مرو را از سفرجل که مر قولنج را نیکست و منجل[۹۶۲] ۲۲۱۵

صفتِ معجونِ سفرجل

سک و قنّه قرنفل دار فلفل و قرفه زنجبیل آور بحاصل

و پلپل خواه و آنگه جوزِ بویا ز هریک ده درمسنگ است همتا ۸۱ ب

بوزنِ دو درم سقمونیا جوی بسای و آنگهی گرد آر با اوی

بباید آنگهی ربِ سفرجل چنانکش طعم گردانی، چنان حل[۹۶۳]

ابا انگبین بآتش بپز زود چو دانی آن بجوشید و نکو شُوْدْ ۲۲۲۰

بوزنِ یک درم تو زو بمگذر و گر باشَدْش دردِ سخت منکر

ز دو درمسنگ و نیم آنگه مده بیش که پس معده و امعایش[۹۶۴] کندریش

وگرنه بعد از آن معجونِ قولنج بگو خور تا بیاید زود زو رنج

صفتِ معجونِ قولنج

قرنفل، علکِ رومی زنجبیل آر ز هریک زین تو دو درمسنگ بردار

بوزن سه درمسنگ وردِ احمر ز قرفه هیچ تو خود زو بمگذر ۲۲۲۵

بوزن یک درم سقمونیا جوی کبابه، عود هم یک لخته با اوی

بوزنِ شش درم آنگه شکر خواه پس آنگه زین سپس بنمایمت راه

شکر بگداز و آبِ وی بجوشان و داروها بدو اندر گدازان

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۸

بوزنِ سه درم زین خوردنی تام کسی کو زین خورد گیرَدْش آرام

۲۲۳۰ وگرنه حبِ تخمه تو بیامیز که آن حبّی بود خوش‌بوی و هم تیز

صفتِ حبّ تخمه

آ ۸۲ قرنفل زنجبیل و سک و پلپل و شبرم نارمشک آور بحاصل
و لختی دار پلپل باید او را شکر باید طبر زد شاید او را
ازین هر داروی یک جزو باید و نیم از یک درم یک خوردن آید
بفرما آن‌کسی را کو همیشه بخور هر روز لختی ترب لاشه

صفتِ ترب لاشه

۲۲۳۵ بباید زنجبیل و دار پلپل و مست و قندفیر آور بحاصل
برنگ و آمله و خیر بویا و پلپل این همه یکسان و همتا
بوزنِ اینکه گفتم تربد آور عجین کن بانگبین و زو همی خور
گرین قولنج باشد با حرارت چنین کن دارو کت کردم اشارت

قرصِ بنفشه

بنفشه ده درم زان نیک بردار و نیم از نیمه‌اشْ سقمونیا آر
۲۲۴۰ لعابِ اسپیوش آور پس آنگاه و گر یابی و جویی و بری راه
بدو در، قرص کن زان یک درم زود بدو ده تا خورد علّت شود زود
بجلّابش دهی این قرص بهتر وگرنه گو بخور در آب شکّر
ب ۸۲ کزین بهتر نگردد شافه آمیز که آمیزی چنان کن کان بود تیز
ز مقل و خرمیان، صوغین و زیره ز شحمِ حنظل آور نیز بوره
۲۲۴۵ به آبِ انگبین زین شافه آمیز که این شافه چگونه نیک و چون تیز
بروغن چرب کن گو پَشْشْ بردار که[۹۶۵] نه آید ز تیزی شافه آزار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۳۹

صفتِ شافه

گر از برگِ سداب و تیز بوره بخوری مریم و بازوی زیره
ازین شافه کن و گو زود برگیر بجز زین نیست او را هیچ تدبیر

صفتِ شافه شکم‌گشای

وگرنه از حنظل و سقمونیا خواه و بوره خواه گر یابی بوی راه
کزین شافه کنی چون آزماید به بی‌شک زود اشکم را گشاید ۲۲۵۰

علاج دردِ کلی

کسی گر کلیتینش درد باشد و آن دردش حرارت کرد باشد
لعوقی کن ز بادامِ مقشّر به آبِ شکر و وز مغزِ لکور
درو کن نیک لختی دُهنِ بادام بدو ده تا بُودَدْشْ از درد آرام
و گرش از خون بود این درد و آزار تو خون از باسلیقش نیک بردار ۲۲۵۵
و گر دردِ کلی یابی ورم را مران[۹۶۶] از بهر وی تو هیچ غم را ۸۳ آ
نشانش آنکه او یابد گرانی به پشتش گر ورم دارد نهانی
ز اقراصِ بزورش ده بجلّاب دگر آبِ خیار ار نیز جلّاب
ضمادی برنِهْ از خطمی و حلبه بجا [ی] کلیتینش[۹۶۷] بر بغل[۹۶۸] بِهْ
گر از گرمی بود این کلیتین درد همیشه تشنه باشد با رخِ زرد
تنش گویی همیشه در گدازست و گویی دردبند[۹۶۹] از دیربازست ۲۲۶۰
علاجش آنکه آبِ سرد جوید بدو در خویشتن را می‌بشوید
بگو کشکاب خور با دُهنِ بادام کزو گردد ز درد کلیتین رام

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۰

طعامش آبِ نار، ار آبِ غوره نباید کو خورد از هیچ زیره
ضمادی سازش از ماورد و از خل و لختی اسفیوشِ نیک و صندل
۲۲۶۵ به پشتش برازین باید ضمادش برآید زود زین دارو مرادش
و گر ریشی بود بر کلیتینش و دردی باشد اندر حالبینش
نشانش آنکه بولش پاک خونست همیشه تشنگی بر وی فزونست
کتیرا باید و حبِّ صنوبر و خشخاش و نشا با او برابر
۲۲۷۰ و پسته با کتان و مغز بادام بجز تخم خیار آنگه شود تام
ب ۸۳ بکشکاب اندرون کن زو همی خور بنزدِ چربش و حلوا بمگذر
طعامش را بجز از شیر و شکّر ندانم به ازین من چیز دیگر

علاجِ سنْگ در زهار

کسی کو سنگ دارد در مثانه درو بسته نشان آستانه[۹۷۰]
که بول وی برنگ اسپیده باشد قضیبش را بسی خاریده باشد

معجون

۲۲۷۵ علاجش کن به سعد و تلخ بادام بقسط و سنبل و پلپل کنی تام[۹۷۱]

سلیخه سنگ بگدازد همه زود و زو بسیار کس را نیز بِهْ بود
دگر گه گو ز خاکسترِ گزدم[۹۷۲] بخور زو بِهْ شود بسیار مردم
طعامش را نخود باید بزیتون کبر با نیز سنگ آرد به بیرون
بدُهنِ عقرب آن دردش همی مال به آب گرم تا به گردَدَشْ حال

صفتِ دهنِ العقارب

۲۲۸۰ تو لختی پوست از اصل کبر جوی ز راوند مدحرج، سعد با اوی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۱

و لختی جنطیانا باید او را و دهنِ لوز زان[۹۷۳] مر شاید او را
ازین هر داروی یک وقیه باید ز روغن یک رَطل کمتر نشاید ۸۴ آ
مشمّس[۹۷۴] باید این دارو بروغن و روغن پاک کن عقرب درافکن
تو ده عقرب بدین روغن درافکن بجوشید اندرون بگداز روغن
بدو هفته چنینش دست وا دار[۹۷۵] پس آنگه شب ازین روغن بکار آر ۲۲۸۵
و زو روغن بشرم[۹۷۶] او فرو کن نه باری دو، که هر روزیش نو کن
چو ماهی دو مرو را دارو کردی بگردد به ز درد و دردمندی
به بولش در ببینی ریگ پاره بدانک آن سنگ وی سخت است و خاره
به نیش آن سنگ باید کرد بیرون نیاید[۹۷۷] سنگ جز با نیش و با خون
مر آن کس را بگو از خوردنِ شیر بپرهیز از نبید و خوردنِ سیر ۲۲۹۰
بگو تا درنشیند باب زن در وزان پس ریختن بر خویشتن بر
کرنب و پودنه جوشیده در آب بآبش در نشانی یابد او خواب

علاجِ سوختن بول و گر اندر مثانه[۹۷۸]

کسی گرّست گویی در مثانه بوقتِ بول زد آتش زبانه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۲

۲۲۹۵ ز سرکه خوردنش گو احتما کن طعام وی همه اسپید با کن
ب ۸۴ ز اقراصِ بزورش گو بیامیز بجمله از تُرُشّی گو بپرهیز

صفتِ قرصِ بزور

علاجش تخم بطیخ[۹۷۹] و خیارست و تخمِ قرع و سوس او را بکارست

ز خشخاش و نشا[۹۸۰] آر و کثیرا و زر زرنیخ و تخمِ بقلِ حمقا

شکر با او بکوب و داروی ساز و دارو خوردنش گو نیک پرداز

بگو می‌خور ازین دارو همیشه بجلاب اندر از آبِ بنفشه

۲۳۰۰ و گر گرّست وی را در مثانه و دردی باشد او را بی‌کرانه

نشانش آنکه چشمش در گدازست و وقت بول را دردی درازست

علاجش روغن بادام و کشکاب گر اقراص بزورش ده بجلّاب

طعام اسپید با باید مرو را [وَ] ترشی نیز کمتر شاید او را

لعابِ حبِّ بِهْ با روغن ورد و لختی شیر مردم[۹۸۱] اندرو کرد

۲۳۰۵ ازین هر روز گو تا در مثانه همی ریزد ابر کردار[۹۸۲] حقنه[۹۸۳]

علاج کسی کش بول خون آید

کسی کش بول خون آید به بیرون و بولِ وی نباشد جز همه خون

گر از بامی فرود افتاد ناگاه و گر افتاد او ناگاه در چاه

از آن باشد که بولش گشت چون خون رگش بگشای خون آور به بیرون

آ ۸۵ ز قرص کهربا باید گزیدن طعامی غوره با باید چشیدن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۳

صفتِ قرصِ کهربا

یکی مثقال تو از کهربا جوی و هم چندان ز صمغِ گوز بازوی ۲۳۱۰

و ربّ لحیة التیس آر و گلنار ز مثقالی تو نیمی زین تو بردار

و تخم کرسب و علک آر و افیون ز هریک زین سه، یک دانگست موزون

ازین هر روز مثقالی بدو ده که دارو خورده آید خود شود بِهْ

ز طین ارمنی بگداز در آب حضض با صبر و مرّ و سرکه ناب

ز قاقایا درو کن، زان طلی[۹۸۴] کن ابر دردش طلا را زین دوا کن ۲۳۱۵

... را[۹۸۵] او طعامی نوش کردست که خوردش کز[۹۸۶] نبیند صرف[۹۸۷] خوردست

ازین باشد که بولش خون نماید علاجش کن که نه علّت فزاید

رگش بگشای و قرصِ کهربا ده که این دارو بخوردش خود شود بِهْ

و گر در بول این کس ریم[۹۸۸] باشد مر آن کس را ز علّت بیم باشد

ز اقراصِ بزورش ده بجلّاب وگرنه گو[۹۸۹] همی خور نیز کشکاب ۲۳۲۰

شیافی ساز ز اسفیداج و افیون ز صمغ کندرو مگذر به بیرون

ز خون ساوشان و عنزروت آر ازین شافه کن اندر پیش بسیار

وگرنه گو بشیر اندرش بگداز از آن یک قطره در [ا] حلیلش[۹۹۰] انداز ۸۵ ب

علاج سلس البول

کسی کش هر زمانی بی‌بهانه برون آید بسی بول از مثانه
چه اندر خواب باشد گرچه بیدار همیشه ز وی آید بول بسیار ۲۳۲۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۴

گرش سوزان ندارد در مثانه خداوندش نگردد هیچ تشنه
نه جسم وی نحیف و زار گردد و نه هرگز از آن بیمار گردد
علاج وی بلوط و صمغ و کشنیز و طینِ ارمنی و کندرو نیز
ازین هر بامدادی سه درمسنگ بباید خورد تا مجری شود تنگ
۲۳۳۰ و گر این کس همیشه بود تشنه و یا بولش بسوزاند مثانه
و هر وقتی که خورد او شربت آب همانگه زو بیاید آب بشتاب
علاجش اسفیوش و نیز کشکاب[۹۹۱] گر[۹۹۲] آب نار شیرین گرنه[۹۹۳] جلّاب
غذاش از دوغ و ترف و آبِ غوره نباید خوردن او را هیچ زیره
گرش سماق یابی در سکِ[۹۹۴] خام طعامی زان کنی آردش آرام
۲۳۳۵ و گر بهتر نگردد قرصِ کافور بباید خورد تا دردش شود دور
و گر گرمی بود از وی خطا دان که درد آرد به پیش و کاهش جان
آ ۸۶ همیشه گو بخور او از طباشیر درین دارو بباید نیک تدبیر
گل سرخ آر و کشنیز، آردِ جو خواه ز هریک پنج درم برسنج آنگاه
بوزن دو درم بایدت گلنار و نیم از یک درم کافور بردار
۲۳۴۰ ازین اقراص کن در آبِ رمّان بدو ده تا خورد کش نیک درمان

علاج باه

کسی کش بسته گردد شهوتِ باه نیابد بر تمتّع کردنش راه
گر آن‌کس را طبیعت سرد باشد و آن سستیش بلغم کرد باشد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۵

ز معجونِ بزورش خورد باید دگر از مغز دارو کرد باید
... ز[۹۹۵] و بندق و تخمِ صنوبر ز مغز نارجیل آور مقشّر
و لختی زنجبیل و دار پلپل حبِ خضرا بجوی و حبّ فلفل ۲۳۴۵
وگرنه انگزد در انگبین کن بوقتِ حاجتش دارو چنین کن

وگرنه زنجبیل پرورده بجوی و زان شقاقل برگزیده
طعامش خایه گرنه، گوشت فربه نخود، گر باقلی نیز از همه بِهْ
کبوتر بچّه و ماهی تازه مغمّا[۹۹۶] بایدش کرد و پیازه[۹۹۷]
منی افزاید از خرما و مویز و شیر و انگبین بِهْ از همه چیز ۲۳۵۰
عسل بفزون کند تیزی دگر را قوی دارد همه کلک[۹۹۸] و جگر را ۸۶ ب
پیاز و بندق و لفت و گزر نیز منی را بهتر است از خشک گشنیز
گر از صفراست این سستیش در باه مرو را دارو از لونی دگر خواه
ز شیر و انگبین خار بگداز بجوشان باتش و زان داروی ساز
از آن هر بامدادی خوش همی خور بجز زین گو مخور معجونِ دیگر ۲۳۵۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۶

ز هر نوعی که باشد سستیِ باه بدین دارو که فرمایم بری راه
چه از صفرا چه از سودا و بلغم چه استرخا گرفته جایِ محکم
شقاقل آور و زان بزرِ خشخاش ازین هر دو دو جزو آور بجا باش
پس آنگه از دو گونه تو دری خواه دو گونه آور ار هستی تو آگاه
۲۳۶۰ ازین هر داروی یک جزو بگزین[۹۹۹] بگویم نیز داروها بجز این
ز پلپل زنجبیل و دار پلپل ز هریک نیم جزو آور بحاصل
دو جزو آور پس آنگه از هلیله سیاه و کابلی بِهْ زان بلیله
بجوشش بآتش و آبش برون کن پس آنگه مر تو را گویم که چون کن
سه جزو از انگبین خار باید و گر شش جزوِ باشد نیک شاید
۲۳۶۵ به آب اندر هلیله جمله بگداز بپز بآتش ازو چون انگبین ساز
آ ۸۷ پس آنگه از دگر دارو بگرد، آر بکوب و بانگبین انْدَرْشْ بسپار
ازین هر بامدادی دو درمسنگ بدو دِهْ تا شود آن کار چون چنگ[۱۰۰۰]
و گر، دانی کش این دارد ز سردی موافق ناید این دارو که کردی
بجو، از شیرِ گاوش دو رطل پاک از آنْ تو داروی کن تیز ناباک
۲۳۷۰ بوزن سی درمسنگ دارِچینی ز نیکِ نیک باید کش گزینی
بسایش نرم و اندر شیر بگداز ازو مر آن‌کسی را داروی ساز
بگو، هر ساعتی زان یک قدح شیر بخور آنگه غدا را[۱۰۰۱] ساز تدبیر
یکی روز این بباید خورد وی را طعام از خایه باید کرد وی را
بیک هفته تو هر روزش چنین ده و گر عنی[۱۰۰۲] بود او خود شود بِهْ
۲۳۷۵ گرش زین علّتی خیزد ز صفرا رگش بگشای یا مسهل ده او را
گر آن کس را حرارت بود بسیار و ترسد کش کند این دارو بیمار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۷

یکی دارو بگویم نیز دیگر که مر هر مردمی را هست درخور
ز شیرِ گاو و از آبِ پیاز آر وزین از هر یکی جزوی فراز آر
زفانه نیم جزو آور درو کن بآتش گرم کن دارو درو کن
همی جوشش بآتش تا ببندد کجا[۱۰۰۳] نابسته دانا کی پسندد ۲۳۸۰
از آن هر بامدادی گو، همی خور بوزن ده درم گرنه فزونتر ۸۷ ب
و گر بهتر نگردد شافه باید بجز شافه مرادش برنیاید
تو از حلتیث و جندبیستَرْ جوی و جزوی نیز عاقرحای با اوی
به آبِ شکرِ سرخش عجین کن و هر شب گو همه شافه ازین کن
وگرنه گو طلا کن بر زهارش ازین دارو که گویم گو بیارش ۲۳۸۵
ز دهن سوسن و پلپل و بطرون سپندان خوش آر و از فریبون
ز مشکِ تبّتی لختی بجویش درو کن تا بیفزاید ببویش
طلا کن بر قضیب و خصیتینش و لختی بر زهار و کلیتینش
وگرنه دُهنِ قسط و فربیون آر و جندبیستَرْ با وی بگرد آر
و جای کلک[۱۰۰۴] زین روغن بیندای قضیب و خایه را زین نیز [اندای[۱۰۰۵]] ۲۳۹۰

فی علاج زنی که کودکش بیرون نیاید

زنی گر نایدش کودک به بیرون بدین شافه بساز این نیک معجون
ز ورس و روینه وَزْ برگِ بیغن و پودینه ابازو جمع کردن
و مشک طرامشیع و قردمانا بگرد آور اگر باشی توانا
بمویزْ آبْ جوشیده عجین کن مر آن کس را همه دارو ازین کن ۲۳۹۵
ازین دارو بگو هر روز می‌خور مگر آید مرو را حال دیگر ۸۸ آ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۸

علاج کردنِ ذَکَرِ خرد

کسی کو را ذَکَرْ بس خرد باشد و آن‌کس را بغم بسپرد باشد
که خواهد کو بزرگ و ضخم گردد عصب بفزاید و با شحم[۱۰۰۶] گردد
ذکر را گو به هر دم خوش همی مال به آب گرم هر روز و همه سال
پس آنگه گو بموم و روغن ورد بمالش سخت تا یابد ازو درد
۲۴۰۰ دگر گو شیر گرم میش پیش آر بدو درمال تا به گرددش حال

[و گر] نه گوهِ[۱۰۰۷] مرغِ خشک سوده بدُهنِ زنبق اندر نرم شوده

[طلا کن] هر زمانی بر ذَکَرْ بر نباید زو طلا[۱۰۰۸] جایی دگر بر

[کس] ی خواهد که لذّت بیش یابد بوقت حاجتش خوشی فزاید

بگو لختی کبابه در دهن گیر تَمتّع[۱۰۰۹] را بساز آنگاه تدبیر

۲۴۰۵ دگر گو نیز عاقرحا بخاید چنانش باید او خوشی فزاید

وگرنه انگزد در روغْنْ بگداز از آن لختی گرانمایه طلا ساز

ذَکَرْ[۱۰۱۰] را، گو بدان روغن بیندای پس آنگه عاقر قرحا همی خای

دگر از زنجبیل و دارِچینی و لختی نیز عاقرحا گزینی

ب ۸۸ حبی کن زو به آبِ صمغ و آن حَبْ بگو تا در دهن گیرد همه شب

صفتِ منافِع و مضرّتِ جماع

۲۴۱۰ بدو نیکِ تمتّع وصف کردم سبک دارد تمتّع جسمِ مردم

نشاطِ دل بیفزاید جوان را [و] درد رَحم[۱۰۱۱] بردارد زنان را

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۴۹

و مالیخولیا زود شُوْدْ بهتر و عشق عاشقان زو شود کمتر

بقوّت امتلا را زود ناباک بیارد از تن مردم همه پاک

کسی کو لاغر و خشک و نزارست مر آن کس را تمتّع زشت‌کارست

و آن‌کس کش شکم باریک و خردست و هرکس کوی[۱۰۱۲] درد چشم بردست ۲۴۱۵

و آن کس نیز کو بیمار بودست ز بیماریش نیز آزار شو [دست]

تمتّع کردن ایشان را بد آید کزان در جانشان نقصان [فزاید]

و آن‌کس کش پی و رگها ضعیف است شکم باریک و آن چشمش[۱۰۱۳] نحیف است

پی و رگها همه زو سستی آید همیشه تن برنج و درد آید

بجسم اندر مضرّت بود بسیار و بسیاری شود از باه بیمار ۲۴۲۰

جوان را زود زی پیری رساند و پیران را بخاک اندر نشاند

نباید نیز وقتِ رگ گشادن نه روزه، دارویش اسهال دادن

نباید نیز بر پریّ معده و نه بر گسنگی[۱۰۱۴] خود هیچ گونه ۸۹ آ

و نه در قیّ و نه با رنجِ بسیار بگرماوه درون نهی است این کار

کسی کز بس تمتّع، سست گردد همه سستی ز سوی پشت گردد ۲۴۲۵

علاجش به آبِ سرد اندر نشستن غذا را گوشت آبه برگزیدن

مرورا، زرده خایه خوردن و خواب بتن در زود بفزاید بسی آب[۱۰۱۵]

علاج مطیوط[۱۰۱۶]

کسی کش در تمتّع غم فزاید دَرِ معده ز هم بیرون گشاید
برون آید بُرازش وقت حاجت و گرچه او بجوید جهد و طاقت

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۰

۲۴۳۰ [علاجش] آنک خالی دارد اشکم و شافی باید او را نیک و محکم
ز قاقایا و علك و صمغ و گلنار یکی شافه کن و، گو، زود بردار
وگرنه گو، ز دُهنِ ناردین خواه دَرِ مقعد همی‌اندای گه‌گاه

فی علاج زنی که می‌خواهد فرجش تنگ شود

زنی خواهد که فرجش تنگ گردد و نزدِ شوهرش بی‌ننگ گردد
سک و مشک و نبیدِ روشن و گل درو آمیز لختی از قرنفل
۲۴۳۵ فلیتی باید از کتان در آن آب بیاغارد[۱۰۱۷] و برگیرد گَهِ خواب
ب ۸۹ وگرنه برگ سوسن بوستانی فقاع و اذخر و شبّ یمانی
و سعد و عفص با او کوفته نرم کزو برگیرد آن زن رَسْتْ از شرم
زنی خواهد که فرجش گرم گردد و نزد شوهرش بی‌شرم گردد
کرمدانه و دهنِ یاسمن کن فلیتی کن و گو در خویشتن کن
۲۴۴۰ وگرنه پلپل و سعد و می خام بگرد آر و فروریز اندر اندام
و گر خواهد که چون دوشیزه گردد و نزد مرد و زن پاکیزه گردد
ز طلخِ[۱۰۱۸] گاو، گو، در خویشتن کن بکوکین حد ز دُهنِ یاسمن کن

فی علاج بیرون بردن تری از فرج

زنی خواهد که از تن آب و ترّی برون آرد بدار و طبع ...[۱۰۱۹]
رمه[۱۰۲۰] با سرمه سودش بفرمای بگو لختی از آن بر فرج اندای
۲۴۴۵ دگر برگیر گو شبّ یمانی و لختی نیز ملح اندرانی
دگر گلنار باب اندر بجوشان مر آن کس را به آب اندرش بنشان
بباید شست فرجِ زن بدان آب دگر شافی کن و برگیر[۱۰۲۱] بشتاب

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۱

دگر از سعد و از قشرِ صنوبر ز شبّ آمیز تو داروی دیگر

بآتش وَ نبید اندر بجوشان مر آن کس را به آب اندرش بنشان ۲۴۵۰

فی علاجِ اندک شدنِ آب مرد

کسی کو را منی بسیار باشد همه شب از بلا بیدار باشد ۹۰ آ

گر از خونست، رگ باید گشادن پس آنگه داروی اسهال دادن

ز آبِ نار و غوره کم شود آب ز سرکه وَزْ عدس وز آبِ عنّاب

و آب بقلهٔ الحمقا و کیفو و فودینه و زیره بنگ دارو

سداب و نانخواه و بویِ شمشاد بکاهد آب مرد و کم کند باد

گر از سردی بود گو زین همی خور که من گویم شود آن آب کمتر ۲۴۵۵

ز پنج انگشت و فودینه نگهدار سداب و زیره خواه و سعد و گلنار

ازین هر روز لختی تو همی خور نیفزاید مرو را آب دیگر

و گر گرمی نماید طبعِ مردم مررا چیزِ دیگر یاد کردم

ز تخمِ خس وَ تخمِ بقلِ حمقا گل و نیلوفر و بزرِقطونا

ز کافور و ز گلنار و کشنیز بگرد آری نباید[۱۰۲۲] جز ازین چیز ۲۴۶۰

کزین روزی دو خورد، او رست از باد ز آبِ پشت رست و گشت آزاد

ز هر کو، می‌بغلبه داردش آب بپزوَرْد و به پنج انگشت بشتاب

گر آبش می‌بباید کرد بیرون بباید خورد لختی نیک طرخون

علاج زنی که خواهد آبستن گردد

زنی کو را نیاید هیچ کودک نه زان باشد که رحمش هست کوچک ۹۰ ب

اگر زانست کابِ زن اگر، مرد بقوّت نیست دارو بد توان کرد ۲۴۶۵

و گر باشد ترا خود علم و دانش چنان بِهْ، کش کنی، پیش آزمایش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۲

باصلِ حرملش ده فرج را دود گَرَشْ بود آب زو[۱۰۲۳] مر مرد را زود

یقین گشتی که او را کودک آید چو رحمش پاک گردد او بزاید

ز تخمِ حرملِ سوده سه مثقال عجین کن بانگبین اینست درمان

۲۴۷۰ ازو شافی کند در فرج گیرد و هر روزی یکی دیگر گزیند

چو روزی سه گذشتش مرد باید که با شهوت بسویِ او گراید

دگر میعاتر[۱۰۲۴] و حب بلیسان و جندِبیستر خواه و حبِ مازان

ز قسط و جا و شیر و مقل بررد[۱۰۲۵] که سنبل بود دارو نیک گردد

پس آنگه به نبید انْدَرْشْ بگداز ازو مر فرج را گو شافه ساز

۲۴۷۵ بهفتی[۱۰۲۶] هر شبی گو شافه بردار پس آنگه مرد را با خود بگرد آر
وگرنه طلخِ کرکی لختکی جوی و مسکِ خالص و زان نیکتر جوی
و لختی انفحه[۱۰۲۷] جو آنِ خرگوش بمی بسپار تو جمله دل و گوش
آ ۹۱ بدُهنِ یاسمن این دارو بگداز از آنْ مر فرجِ وی را شافه ساز
کزین برداشت رحمش پاک گردد و رحمش بی‌گمان کودک ببندد
۲۴۸۰ گرش بلغم بود در رحمْ بسته یکی شافه کن او را از کبسته
که بیرون آرد او از رحم بلغم و ترّی پاک از رحمش کند کم
بدین از معده‌اش بلغم برون آر همیشه تن ز بلغم پاک می‌دار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۳

علاج زنی که می‌خواهد که آبستن نشود

زنی خواهد که آبستن نگردد و اندر رحمِ وی کودک نبندد
ز قطران گر سداب شحمِ حنظل بگو شافه کن و برگیر ز اوّل
وگرنه طلخِ گاو ار نیز[۱۰۲۸] پلپل ازین هر دو یکی بایَدْثْ حاصل ۲۴۸۵
که وقتِ حاجتش در فرج گیرد که گر کودک بود خود زان بمیرد
دگر لختی ز قطران بر ذَکَرْ بر برانداید همی بر جایِ سر بَر
گر اندایدِ قضیبش را بروغن گَهِ گرد آمدن آن مرد با زن
نبندد آب وی در رحم بی‌شک نزآید[۱۰۲۹] هیچ از آن مرد کودک
وگرنه یک قدح از آب بیغن بباید خورد گو لختی ز روغن ۲۴۹۰
و گر خواهد که او دارو گزیند که کودک به شکم اندر بمیرد
بگو یک هفته از ابهل همی خور و گر بهتر نگردد دیگر آور ۹۱ ب
وگرنه داروِی حلتیث باید کزو هر روز لختی می‌بخاید
دگر از حنظل و قطران دوا کن کز این[۱۰۳۰] هر روز [گو] بر زان طلا کن
فلیتی گو شبی در رحم بگذار برحم اندر شبی محکم نگهدار ۲۴۹۵

دانستن دوشیزه زِ کالم[۱۰۳۱]

چو خواهد تا منش دارو سگالم[۱۰۳۲] که داند زود دوشیزه ز کالم
زنی گوید که من دوشیزه‌ام پاک و زی من نارسیده مرد ناپاک
و گر باشی بر آن زن تو به تهمت بیاموزم ترا من نیک حیلت[۱۰۳۳]
نخود لختی بکوب و آتش تیز بزیرش بَر نخود ریزه همی ریز
بخوری ساز زیر فرج محکم که می‌سوزد، تو آتش را همی دَمْ ۲۵۰۰

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۴

گرو خود کالمستش، بول بسیار برون آید بوی کالم شود خوار
و گر دوشیزه باشد بول یک چک[۱۰۳۴] برون ناید نباشد اندرو شک

صفتِ قرصِ مرّ

بوزنِ سه درم از مرّ باید و بر سر[۱۰۳۵] پنج خود کمتر نشاید
۲۵۰۵ سداب و پودنه بازو همی خواه و مشگ طرامشیع ار[۱۰۳۶] زو بری راه
آ ۹۲ و جا و شیر و حلتیث آر و صوغین ز هریک زین تو دو درمسنگ بگزین
ازین اقراص کن وی را همی ده که روزی دو سه خوردش خود شود به
غداش آبِ نخود باید گزیدن ز دیگر چیزها باید بریدن
به زیت و زیره باید خوردنش آب بوقتِ بامداد و گَهِ خواب
گر از صفرا بود این علّت و درد زِ درد، آن روی او گردد همه زرد
۲۵۱۰ ز مطبوخِ هلیله گو همی خور ز مغزِ لکور و بسیار شکّر
گر از سردی بود گو یاره تر به آبِ بادیان اندر، همی خور
پس آنگه جاو شیر و گاو زهره و لختی بیرزد باید و بوره
کزو شافه کند بر فرجِ آن زن مگر یابد همی از درد رَسْتَنْ
دگر شافه کن او را از کبسته گشاید زود زود آن حیض بسته

دانستنِ آبستنیِ زن

۲۵۱۵ زنِ حامل[۱۰۳۷] نداند کس نشانش بجوید آشکارا و نهانش
که بازو مرد گرد آید بشهوت نباشد اندرونِ او رطوبت
فمِ[۱۰۳۸] رحمش بهم بر بسته باشد و رحمش چون کسی کو خفته باشد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۵

و آن زن را همیشه خواب دارد و پیشانیش گویی تاب[۱۰۳۹] دارد
که حیضش باز گیرد تو یقین کرد که زن آبستن است و کودک آورد ۹۲ ب
و گر دردَشْ نگیرد هیچ بی‌شک بدان کاندر شَکَمَشْ نیست کودک ۲۵۲۰
نشان کودک اندر بطنِ ماده که نر است آن یقین یا هست ماده
کسی خواهد که بشناسد که کودک به رحم اندر، نَر است ارْ ماده بی‌شک
زنی بینی که رویش آبدارست کلف بر رویِ او بَرْ، خوار[۱۰۴۰] خوار است
سرِ پستانش گر سرخی نماید ز سویِ راست شیرش کم فزاید

و گر بینی دمیده راست پستان و پستانِ چپش آورده نقصان ۲۵۲۵
سبک طبع آن زن و تیزی و فکرت و روز از کاهلی و خواب و غفلت
گر آید گر رود گر خفت گر خاست گراید او همیشه بر سویِ راست
بدانک این کودک او را جز پسر نیست و مادر را ز کودک خود خبر نیست
و گر دارد کلف بر روی بسیار و رنگِ روی او چون رنگِ بیمار
و پستانِ چپش باشد دمیده سیاهی زی سرِ پستان رسیده ۲۵۳۰
گرانی طبع باشد گر نه شهوت ز خواب و کاهلی او سست قوّت
نشان باشد که آن آبسته[۱۰۴۱] مادر نزاید گر بزاید جز بدختر

علاج زنی که حیضش بسته باشد

زنی کش حیض گه‌گه بسته باشد و او چون دردمندی خسته باشد ۹۳ آ
مرو را گو حجامت کن ز پایش وگرنه گو رگِ صافن گشایش
وگرنه یک قدح از آبِ بیغن ابا او لختکی از گوز روغن ۲۵۳۵
بدو ده تا مگر آید گشاده شود آن جایگاهِ حیض ساده[۱۰۴۲]
گرش باید گشاده حیض بسته که گردد زود زن زین درد رَسْته

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۶

ز قرصِ مرّ به آبِ ابهل اندر یکی مثقال گو هر روز می‌خور

فی علاجِ زنی که حیضش بسیار می‌آید

زنی گر می‌رود زو حیض بسیار گر آن زن [را کند] می‌زود بیمار
۲۵۴۰ نباید ضعف بسیارش بتن در نباید بست خون بر خویشتن بر
اگر گردد از آن با علّت و درد و یا رنگِ رخان وی شود زرد
رگش از باسلیقش زود بگشای نشستن بابِ سرد انْدَرْشْ فرمای
بُنِ پستان بباید بست محکم بسینه برنِهَشْ بی‌نیش محجم[۱۰۴۳]
غذا را نار و ریواس و سفرجل نباید خورد ویرا سیر و خردل
۲۵۴۵ و گر آن خون حیضش هست باریک نباشد او سیاه و زشت و تاریک
مفرمای آن‌کسی را رگ گشادن بجز زان، محجمی بر دل نهادن
ب ۹۳ مرو را گو که پالوده به شکّر همیشه گر توانی خورد می‌خور
ز هرگونه که خونِ حیض یابی نگر کز کهربا تو برنتابی
ز قاقایا و شبّ و عفص و گلنار و لختی کندرو با او تو بگذار
۲۵۵۰ بگو زان شافه کن بر فرج برگیر بگو کم خور ز سیر و خردل و شیر

و گر بهتر نگردد حقنه جویش بحقنه رحم پاکیزه بشویش

علاج زنی که فرجش درد باشد

زنی بینی که فرجش درد باشد درون فرج ریشی کرد باشد
ز مغزِ ساقِ گاو و دُهْنِ سوسن و نیز از نرگسِ خوشبوی و روغن
و پیهِ بطّ و مومِ زرد باید و زوفا لختکی با او بشاید
۲۵۵۵ بیامیز و بگو بر فرج بسپار و هر شب شافه در فرج می‌دار
گر او را تب رسد زین علّت و درد ز روغن‌ها مگر جز روغن ورد
وگرنه گو ز اسفیداج مرهم بیامیز و بدو بردار محکم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۷

دو لخت افیون اگر بر هم بمالد به آبِ بقله حمقا بساید
وگرنه گو بسایش به آبِ کیفو بدان سوده کند در آب دارو
بیامیز آنگهی در روغن ورد براندایی ازو گه‌گاه بر درد ۲۵۶۰

علاج زنی کش رحم آماه[۱۰۴۴] دارد

زنی که رحمِ او آماه دارد بنزدش گرمی و تب راه دارد ۹۴ آ
گر او از باسلیقش رگ گشاید همانگاه از بلا راحت نماید
همیشه روغن بادام و کشکاب بباید خورد با او آبِ عنّاب
به آبِ اسفیوش و روغنِ ورد بگو تا حقنه سازد او سویِ درد
اگر این دردِ رحمش سخت گردد و بول از دردِ سختش می‌ببندد[۱۰۴۵] ۲۵۶۵
بگو بابونه آر و بزرِ کتّان و حلبه نیز به آب اندر بجوشان
بآبش درنشیند تا شود[۱۰۴۶] درد نباید کاب بر آبش گذر کرد
ز بابونه بباید کردْ روغن بدان روغن زهارش چرب کرن
ز مغزِ ساق بایِ[۱۰۴۷] زعفران کن ز زرده خایه بریان در آن کن
ز پیهِ بط و از بویِ جهودان ز میعه گو ضمادی ساز آسان ۲۵۷۰
ازین شافه کند در رحم گیرد پس اندر آبِ بابونه نشیند
دگر از کندرو بویِ جهودان ز میعه گو ضمادی ساز آسان
بدردش برنِهَدْ دردش شود کم ورم زین دارو زود آرد همه خم[۱۰۴۸]

فی علاجِ زنی کش زردآب یا خون آید از رحم

زنی کش زردآب آید اگر خون پلیدی آیدش از رحم بیرون ب ۹۴

گر از نزدیکی آید خون به بیرون نشان وی بگویم مر ترا چون ۲۵۷۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۸

نباشد اندرو گند و عفونت و ناید نیز زو آبِ رطوبت
ز خونِ ساوشان و صبر باید و علک و عنزورتِ نیک شاید
از آن بر فرج گیرد بارگی[۱۰۴۹] دو نباید رحم را زین بیش دارو
و گر آن زردآب از اصل و نهان برون آید علاجش هست آسان
۲۵۸۰ ازین بر رحم او بر، حقنه فرمای سرونش را بدُهْنِ ورد بندای
پس آنگه گو بخور مطبوخ لکور کش اسهال آید او خود گشت بهتر
نشستن باید او را به آب زن[۱۰۵۰] در ز آبش ریختن بر خویشتن بر
ز آبی کندرو جوشیده شمشاد و پودینه و زان گلبرگ آزاد
گر از خون باشد او را درد و علّت بگو تا خون برون آرد بحیلت[۱۰۵۱]
۲۵۸۵ پس آنگه مرهَمْ اسپیداج باید بجز زان مرهمی دیگر نشاید

زنی کش در رحم دردِ نهانی باشد

زنی کش رحم را دردِ نهانی پدید آید کزو یابد گرانی
پس آنگه بی‌هش و مصروع گردد نپوید، نه سخن گوید، نه خندد
آ ۹۵ نه نیز از هم گشاید چشمکانش سخن را نیز نگشاید زبانش
بسان مرده چون زار گردد و گر خوانیش نه بیدار گردد
۲۵۹۰ میانِ صرع و این علّت نشانست برو بر، چند برهان و بیانست
گرش رنگِ رخان زردی ندارد و آب از دیدگانش می‌نبارد
نیاید از دهن بیرون لعابش نه از بینی گشاید نیز آبش
بدانک این اختناق رحمْ خوانند علاجِ رحم چند گونه بدانند
و گر صرعیست رویش زرد باشد بدان این صرع نه زان درد باشد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۵۹

علاجِ اختناق رحم مردم[۱۰۵۲] بجز زین نیست کان را وصف کردم ۲۵۹۵
دو پایش گو بمال و پس ببندش چنان محکم کزو باشد گزندش
پس آنگه محجمی[۱۰۵۳] باید از آن مِهْ بگویش بیش از آن بر رحم او نه[۱۰۵۴]
و گر کاحم[۱۰۵۵] بود آن زن و بویش نباشد حیلتی دیگر بجویش
کسی انگشت باید چرب دارد بفرجش برکند رحمش بخارد

به‌بینی دردمد، بس کندس تیز بگو از بویهای خوش بپرهیز ۲۶۰۰
بجز از غالیه بر فرجِ بیمار یکی شافه کنی بِهْ گَردَدَشْ کار
ببویانش بجندِبیستَر زود و گندِ سوخته گر بوی، گر[۱۰۵۶]، دود
همیشه فرج او را روغن ورد همی‌اندای تا به گرددش درد ۹۵ ب
ز گندِ[۱۰۵۷] سوخته وز گندِ گوگرد علاج رحم زن آسان توان کرد
مگر صرعش بگردد باهُشْ آید دلش از درد و غم بارامش آمد ۲۶۰۵
گر او را احتباسِ حیضْ بینی نباید کاندرین علّت نشینی
باقراص مُرَشْ اسهال فرمای حجامت بایَدَشْ آنگاه بر پای
و گر از مرد این زن دور باشد بدرد رحم او معذور باشد
مرو را دردَهای رحم خیزد که خواهد کو ز جان بیرون گریزد
علاجش این‌چنین باید بکردن و گر[۱۰۵۸] شهوت بداروها ببردن ۲۶۱۰
و گر غفلت رود در کار این زن بماند زود زن بیمار و بی‌تن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۰

علاجِ زنی کش رحم از تن بیرون آمده باشد

زنی کش رحم بیرون آید از تن بدین آب اندرون باید نشستن
نمام و پودنه بابونه شمشاد به آب اندر بجوشی بشکند باد
بدُهْنِ ورد گو، رحمش بیندای طلا[۱۰۵۹] بر رحم قاقایاش فرمای
۲۶۱۵ به یک هفته چنین او را دوا کن از آن کت من بگویم تو طلا کن
کزین دارو نیابد او قرارش تو برنِهْ آبگینی[۱۰۶۰] بر زهارش
آ ۹۶ که این علّت به مقعد اوفتیدست[۱۰۶۱] ز مقعد مرو را آفت رسیدست
بدین دارو تو رحم وی دوا کن از آنکش من بگویم تو طلا کن
چنان کین رحم را دارو کنی نیز تو مقعد را دوا کن هم بدان چیز
۲۶۲۰ وگرنه برگ موردش کن بر آتش به آب اندر بجوشش تا شود خوش
مر آن‌کس را به آب اندر نشانش پس آنگه دارو آنجا بر فشانش
ز کحل و شبّ و از افیون و گلنار زِ گلبرگ و زِ گزمازک بجادار
و مقعد چرب کن از روغنِ ورد و برنِهْ آنگهی این دارو بر درد
دگر افیون بسای بسرکه خام وزین اندای گو هر شب بر اندام
۲۶۲۵ وگرنه گو ز اسپیداج مرهم برو نه تا مگر دردش شود کم

علاجِ دردِ رجا

زنی نه مرد با او هیچ خفته جز آبستن شکم بالا گرفته

کسی کو را ببیند ناوَرَدْ شک که وی را بشکم در، هست کودک
مرو را زشت گردد روی نیکو شود بد طبع و بد آیین و بدخو

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۱

و حیضش چون زنی کابست[۱۰۶۲] گردد در آن آبستنی حیضش ببندد
بسان دردمندی زار باشد مگر یک سال ازین کردار باشد ۲۶۳۰
پس آنگه گوشت لختی زو برآید نه اعضا هیچ نه صورت نماید ۹۶ ب
وگرنه باد بسیار و رطوبت برون آرش ازو آیدش راحت
رجا خوانند این را زانک آن زن همی گوید که خود آبستنم من
زنی بینی کش این علّت رسیدست و بی‌شک این نشان از وی پدیدست
به قرص مُر، تو، آن زن را دوا کن بگو ز آبِ نخود آنگه غدا کن ۲۶۳۵
ز برگ بیغن و پودینه تر چو شافه برگرد[۱۰۶۳] زو گشت بهتر
وگرنه حب گندا خوردنی دو بفرماید که زین بِهْ نیست دارو
دگر وی را ز بید انجیر روغن به آب زیره نیک آیَدْشْ خوردن
دوا کرکم و تَریاک چهارا[۱۰۶۴] وَ یاره برکند دردِ رجا را
و گر بهتر نگردد شحم حنظل بگو شافه کند از بزرِ خردل ۲۶۴۰

فی تدبیر آبستنی و نگاهداشتن کودک اندر شکم

زنی کابِسْتْ گردد گو بحیلت بپرهیز از غذاهایِ بقوّت
نخود نه، لوبیا و نه سپندان کبر نه، ترمس و نه چیز سوزان
سداب و پودنه خوردن نباید وزین هیچ چیز آن‌کس را نشاید
تمتّع کم کند بِهْ شاید او را و کودک نیز بِهْ افزاید او را ۲۶۴۵
غدای نیک و شایسته بباید که معده زو بسی قوّت فزاید ۹۷ آ
ز قرصِ عود گو گه‌گاه می‌خور نباید خورد دارو هیچ دیگر
ز علک رومی و زان علک دیگر بگو می‌خا [ی] وگرنه لوز می‌خور
و گر بیمار گردد داروِی تیز نباید دادن، او را گو بپرهیز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۲

باسهالِ لطیف و رگ گشادن علاجش کن، بترس از دارو دادن
۲۶۵۰ بگو تا زیربا، جوید غدا را ز دیگر چیز جوید احتما را

علاج زنی که بد تواند زاییدن

زنی گر زادنش دشوار باشد ز درد سخت او بیمار باشد
بفرمایش نشستن به آب زن در و گر یارد[۱۰۶۵] بگرماوه[۱۰۶۶] شدن در
بروغن پشت و اشکم را بمالد مرین را روغن خیری بِهْ آید
طعام اسپید با حلوا بشکّر بدُهنِ لوز باشد نیز بهتر
۲۶۵۵ و گر بهتر نگردد آبِ خرما و آبِ حلبه با او هست زیبا
بجوشانیده اندر دُهْنِ[۱۰۶۷] بادام به هر ساعت بگو زو می‌بیاشام
وگرنه آبِ بیغن بایَدَشْ خورد و لختی روغنِ گوز[۱۰۶۸] اندر آن کرد
دگر اقراص مر در آبِ ابهل بدو ده لختکی[۱۰۶۹] بی‌عود و سنبل
ب ۹۷ دگر حلتیث و جا و شیر و برزد توان خوردن ز هر چیزی بِهْ ارزد
۲۶۶۰ ازین هر داروی گو ده درمسنگ بخور تا زود گردد کار چون چنگ
دگر از غالیه گو نیم مثقال بخور تا بی‌گمان بِهْ گردَدَشْ حال
به آبِ گوشت آن‌کس را قوی دار غذاهایِ دگر گو پاک بگذار
و گر ماند برحم اندر، مشیمه وگرنه کودکی در رحم مرده
عطاس[۱۰۷۰] افکن تو او را مرز کندش چنان کن کش بسوزانی بسرکش[۱۰۷۱]
۲۶۶۵ وگرنه، جا و شیر و مرّ و گوگرد و لختی پیرزد با او بکن خرد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۳

بتلخِ[۱۰۷۲] گاو باید سِرْشْ[۱۰۷۳] کردن و حب کردن بسایه خشک کردن
از آن آتش بفرجش دود کن زود برون آید مشیمه زود چون دود[۱۰۷۴]
و گر خون آیَدَشَ از فرجْ بسیار به آبِ گوشت مروی را قوی دار
ز قرص کهربا بایدش خوردن پس آنگه شافه باید گرفتن
و گر شافه کند از برگ گلنار ز عفص و شبّ و سرمه گو روا دار ۲۶۷۰

فی تدبیرِ پروریدن کودکِ طفل

اگر طفلی سخن می‌دیر گوید و گر دندانهایش دیر روید
بگو تا انگبین زیر زبانش بمالد هم زبان و هم دهانش
وگرنه گو بملحِ اندرانی بمالش گر بدان شبّ یمانی آ ۹۸
و گر دندانِ طفلی دیر روید درین استاد ما بسیار گوید
و لیکن پیهِ مرغ ار، مسک[۱۰۷۵] باید درو مالَدْشْ تا دندان برآید ۲۶۷۵
کش اندودی بدو در حال سعتر برآید زود دردش نیز کمتر

و گر ویرا شکم گه‌گه برآید غداش[۱۰۷۶] اندر شکم دیری نماید

کمون و ورد و آب سرکه آور بیامیز و طلا کن بر شکم بر

و صمغ و گل بشیر اندر گدازان بده آن طفل را هر ساعتی زان

و گر وی را شکم می‌بسته باشد کزو می‌دردمند و خسته باشد ۲۶۸۰

ز بولِ موش وَزْ ناطِف[۱۰۷۷] وَ بوره بیامیز و بکن زان چند شافه

بگاهِ حاجتش زان شافه بردار گشاده گردد و نیکو شود کار

برگزیدنِ دایه

و گر تو طفل را دایه گزینی چنان باید که یک چندش ببینی

ز اصلِ و طبعِ وی آگاه باشی که زان غافل شوی پی راه باشی

۲۶۸۵ جوان و تندرست و هم خردمند بجز زین دایه کودک را تو مپسند

نه فربه باشد و نه زشت و لاغر که دایه معتدل باشَدْتْ بهتر

ب ۹۸ بپرهیزانش از کراث[۱۰۷۸] و جرجیر و زان برگ کرفس و خوردنِ سیر

و گر شیرش کم آید شیر و شکّر بپز گو هر زمانی زان همی خور

وگرنه گو نخود در شیر آغار[۱۰۷۹] وزان شیر و نخود می‌خور بمقدار

۲۶۹۰ وگرنه بادیان و شیر باید کزو خود شیر بسیاری فزاید

و گر شیرش چو شور و تار باشد بدان شیر اندرونش بار شد

سکِ پخته گزین وی را بشکّر بگو هر بامدادی زان همی خور

ز شیرِ دایگان آن بِهْ که شیرین بود خوش‌بوی و جز وی شیر مگزین

و شیری کو بود طعمش همه شور و گر گنده، بدان، کان، شیر بی‌زور

۲۶۹۵ نباید طفل را زان شیر دادن نه نیز او را ز شیرِ پیر دادن

و هر شیری که بر ناخن چکانی که نیک و بدش را خواهی بدانی

که نه تاریک و نه زان سخت روشن و نه باشد همی برسان روغن

بدان کان شیر نیکست و تمامست و جز آن شیر بر طفلان حرامست

و گر زی طفلت آید دردمندی که جز دارو مرو را خودپسندی

۲۷۰۰ و گر دارو خورد آن دایه بی‌شک ز بیماری برون آیدش کودک

گر از اندام طفلی بر جهد نیز بثور[۱۰۸۰]، او را نبد، بر دایه‌اش خیز

آ ۹۹ بگو تا دایه هر روزی ز کشکاب خورد با او بپخته نیز عنّاب

گرش از خون کسی علّت فزاید بدان دایه بگو تا رگ گشاید

چو طفل از پنج ماهه خود برون شد بدان کش طبع در سلطانِ خون شد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۵

گرش طبع اوفتد از غلبه خون حجامت[۱۰۸۱] بایَدَشْ خونش به بیرون

علاجِ بواسیر

کسی کو می‌بنالد از بواسیر مرو را نیک باید کرد تدبیر
اگر باسور خون آید به بیرون که آن‌کس را نیاید ضعف از آن خون
علاج بستن این خون نباید که آن کس را از آن علّت فزاید
اگر زان، ضعف بیند او بتن در بباید بست خون بر خویشتن بر
بباید بست آن خونِ رَوانَشْ[۱۰۸۲] مگر کم گردد آن دردِ نهانش
نه قرصِ کهربا باید گزیدن طعام از غوره با باید چشیدن
و گر بسیار سستیش اندر آید و هر روزیش ضعفی نو فزاید
ز آبِ گوشت با آبِ سفرجل[۱۰۸۳] غدا بایدش هر روزی ز اوّل
ضمادی باید از سنبل جگر را که نفزاید ازو دردِ دگر را
دگر معجون ریم آهنش باید کزو با سور را راحت فزاید
وگرنه حبّ مقلش گو همی خور کش این باسور را نیکست و درخور ۹۹ ب

صفتِ حبّ المقل

هلیله باید و بویِ جهودان و صوغینِ سپید و وَزْ سپندان
به آبِ گندنا اندر، عجین کن که حبّ مقل خواهی تو چنین کن
بساز آنگاه زِ اسفیداج مرهم به مقعد در نِهَدْ دردش شود کم
و گر آماه[۱۰۸۴] دارد مقعدِ اوی مرو را تو همی مرهم ازین جوی
پیاز اسپید باید کوفته نرم بسمنِ[۱۰۸۵] گاو در، بآتش شود گرم[۱۰۸۶]
ازین مرهم کن و بر درد بر نِه که آماهَشْ ز مقعد این کند بهْ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۶

گرش با دردِ مقعد قطره خون نیاید هیچ از مقعد به بیرون
ز طلخِ[۱۰۸۷] گاو شافه باید او را وگرنه عرطنیثا شاید او را
و گر درد و ورم باشَدْشْ بسیار به مقعد در، کزو یابَدْشْ آثار
زِ اکلیلُ المَلِکْث وَزْ بَزْرِ کتّان و بابونه و خطمی نیز چندان
و مقل و زعفران و زرد خایه ز ابیون نیز لختی خوارْمایه[۱۰۸۸]

به میفخته[۱۰۸۹] درون، این را بیامیز و لختی روغنِ گَل اندرو ریز
۲۷۳۰ ضمادی ساز و گر گرمش کنی به و زان لختی بر آن مَقْعَدْش برنهْ
آ ۱۰۰ وَگر کسی بُوَدْ کشْ می‌دود خون اگر زو زرد آب آید به بیرون
ز تلخِ گاو شافه باید او را ....[۱۰۹۰]
برو باید نهادن داروِی تیز بجز زین داروِی دیگر میامیز
ز اسپیداج مرهم کن برو نِهْ که دود تیز دارد زو شود بِهْ
و گر بول و برازش بسته باشد ز دردِ سخت زار و خسته باشد
۲۷۳۵ ز برگِ خطمی و از برگِ کتّان کرم[۱۰۹۱] برگ آر به آب اندر، بجوشان
بگو تا به آبِ پخته در نشیند و جز زین چیزِ دیگر کم گزیند

علاجِ ناسور کردن

دو گونه علّتِ ناسور باشد نه بر کردار این باسور باشد
یکی آنست کابِ زرد گر، خون ازو آید به هر وقتی به بیرون
و دیگر گونه آن باشد که جز باد نیاید زو به بیرون، کن زِ من یاد
۲۷۴۰ گر استادی بود کان را به نیشش ببرد به شود زو درد و ریشش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۷

و گر ناسور هر روزی شود مِهْ و زو هر ساعتی نو بر دَمَد خه[۱۰۹۲]
همیشه می‌رود زو آبِ گنده عَفِنْ باشد وگرنه بود خورده
برو کن داروِی تیزش بسوزان بدین دارو بِهْ آید نیز درمان
و گر ریشی به مقعد باشد او را کزو ناسور می‌بفزاید او را ۱۰۰ ب
گرش آماه باشد با حرارت ز خون باشد مرو را درد و علّت ۲۷۴۵
رگش بگشای تا دَرْدَشْ شود کم بساز آنگاه زِ اسپیداج مرهم
و گر با درد سرخی و ورم را نه‌بینی کم بود سلطانِ دم را
ز مغزِ مشمش[۱۰۹۳] آر و روغن بیار بدو در، نیک لختی مقل بگذار
بدو هر ساعتی دَرْدَشْ بیندای گرش مرهم ز زرده خایه فرمای
وگرنه دو [د] کن از سلخ[۱۰۹۴] ماران گر از صوغین گر از بویِ جهودان ۲۷۵۰
دگر ز اصلِ کبر بآتش کنی دود همه دردی ز مقعد به شود زود
وگرنه پیهِ مرغ آر و کتیرا طلا کن زو مگر بِهْ گردد او را

علاجِ مقعدی که فرود آمده باشد

کسی کش بن فرود آید ز تَنْ بَرْ نیارد داشتن بر خویشتن بر

گر از ناسور خیزد کش بآهن ببرد تا برون آیَدْشْ از تن
گر از بارِ گران گر زخمِ ناگاه رسد زی [وی] کجا تا گم شود راه ۲۷۵۵
به مقعد درش استرخا رسد زان نباشد این‌چنین را هیچ درمان
مگر اندک بود این درد و علّت که درمانش کنی با چند حیلت[۱۰۹۵]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۸

آ ۱۰۱ بدَهْنِ قسط [و] خز دو پشت می‌مال بمالیدن مگر بِهْ گردَدَشْ حال
پس آنگه بارِ سرو[۱۰۹۶] و قسط یکسان و سنبل نیز به آب اندر بجوشان
۲۷۶۰ بگو هر روز به آبِ آن درون شو زمانی نیک باش و پس برون شو
مگر دردش بدین دارو شود بِهْ و گر بهتر نگردد خود شود کِهْ[۱۰۹۷]
بجز زین نیست او را هیچ دارو مشو رنجه بدین کار اندرون، تو

علاج دردی که اندر شکم باشد

کسی کش دود باشد بشکم در همیشه زو به آزار و غم اندر
گل و نان فطیرش نیست در کار و چربِشْ[۱۰۹۸] خوردنِ بسیار بسیار
۲۷۶۵ پنیر و شیر بد باشد مرورا کز آن بشکَمْشْ دود افزاید او را
مرو را نیک باشد گوز و خردل خورد گه‌گاه گو، زین تخمِ حرمل
گر از کرمِ درازش باشد آزار پدید آید درو در کرم بسیار
برنگش دهْ بوزنِ ده درمسنگ مقشّر تا رهد از کرم و از ننگ
گر از ترمس وَ تربد و حَبِ نیل برنگ و گیل دارو و حرف و قنبیل
۲۷۷۰ بیامیز و بشیر اندر، بدو ده بمیرد زو نماند کهتر و مِهْ
ب ۱۰۱ و گر در مقعدش زان خرد دارد که مقعد هر زمانی زو بخارد
ز تلخِ گاو گو بر خویشتن گیر نباید خوردن او را هیچ از شیر
دگر از مغز زردآلوش روغن بباید تا بینداید همه تن
وگرنه شافه از صبر باید دگر نیز ار بود پودینه شاید
۲۷۷۵ و گر بشکم درون کرمِ درازست بداروهایِ نیک او را نیازست
ز تخم کرسّب و میپخته[۱۰۹۹] فرمای که کرمش زو بمیرد زود بر جای

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۶۹

دگر شو نیز با او شحمِ حنظل طلا کن بر شکم با بزرِ حرمل
و گر اطفال را این درد باشد نشانش آنکه رویش زرد باشد

طلا کن بشکمش بر، تو ز شونیز کزین بهتر مرو را نیست هیچ چیز

علاج کردن بادِ فتک[۱۱۰۰]

کسی کز بادِ فتک او را گزندست و او زین درد و بیماری نژندست ۲۷۸۰
طعام آبِ نخود باید بروغن پس از خوردن نباید هیچ رفتن
ز باقلی بقل و دیگر لوبیا نیز ازین هریک نباید خورد خود چیز
همیشه طبع باید کش بود نرم غذا[۱۱۰۱] با داروهایی که بود گرم
ز عفص و مرّ و صمغ و سعد و شمشاد ز قاقایا و بارِ[۱۱۰۲] سرو آزاد ۲۷۸۵
ضمادی کن بدردش بر، طلا کن ز سرکه خوردنش گو احتما کن[۱۱۰۳] ۱۰۲ آ
بیک هفته نشاید پا گشادن[۱۱۰۴] نباید خویشتن را عشوه[۱۱۰۵] دادن
گرش خایه بزرگ است آشکارا زِ آب و، گر زِ باد و، گر زِ امعا[۱۱۰۶]
گر از امعا بود وی را نشانست نشانش آنک گُندَش[۱۱۰۷] چون گرانست
همیشه نرم نرمش می‌کند درد دلش زو درد گیرد وَ رُخَشْ زرد
گرش بفشارد آن امعا درون شد که دَسْتَشْ باز دارد خود برون شد ۲۷۹۰
ضمادی زانکِ گفتم گو برو نِهْ مگر دردش بدان دارو شود بِهْ
همیشه خصیتینش[۱۱۰۸] بسته دارد که گر بسته ندارد می‌فزاید

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۰

و گر در خصیتینش آب باشد همه شب او ازین بی‌خواب باشد
نشانش آن بود روشنش باشد و رنگش نه چنان چون تنش باشد
علاج از بابِ استسقاش باشد که آب خصیتینش زو گشاید
که آب از خایگانِ او برون آر به نیش و، گر[۱۱۰۹] برو اندای آزار[۱۱۱۰]
دگر باد است اندر خایگانش گرش بینی بیابی خود نشانش
ز جندِبیستَرْ در روغَنْ اندازْ مر آن‌کس را ازین، تو یک طلا ساز
۲۸۰۰ ز روغن‌هاش زان زنبق بشاید ز دیگر روغنش راحت نیاید
ب ۱۰۲ ازین دارو بشرم[۱۱۱۱] او فرو کن و هر روزی علاجش نو بنو کن
و گر از خون ورم گیرَدْشْ خایه نباشد نیز دردش هیچ مایه
چو یابی تو نشانِ غلبه خون بیار از باسلیقش خون به بیرون
گر از صفرا بود این درد و آماه[۱۱۱۲] مرو را هر زمانی زین طلا خواه
نخود و باقلی با جو بجوشانش و آبِ کاسنی بر وی چکان زانش
۲۸۰۵ بر او بریز سرکه قطره چند طلا کن پس رگو[۱۱۱۳] پاره بر او بند
ازو بر خایگان برگو طلا کن[۱۱۱۴] ز چیز گرم خوردن احتما کن[۱۱۱۵]

علاجِ دردِ نقرس

کسی کش بندهایِ دست یا پای ز درد آماه گیرد زودْ برجای
گر آن آماه و دردش سرخ و گرمست کزو سلطان بلغم نیز نرمست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۱

گر از خونست رگ باید گشادن ضمادی باید آنجا بر نهادن
شیاف مامشا با وَرد و صندل و بوشِ ارمنی افیون و فوفل ۲۸۱۰
بسرکه زان بر درش طلا کن پس آنگه اسفیوش او را دوا کن
یکی مطبوخ باید تاش[۱۱۱۶] صفرا براند نیز با بلغم و سودا

مطبوخ لذلک

ز صبرِ نیک یک درهم بباید و هم چندان ز سورنجان بباید ۱۰۳ آ
دوا کن دانگی سقمونیا نیز حبی سازش که به زان نیست خود چیز
که خون برداشت داروی بخوردش و کمتر شد از آن آماه[۱۱۱۷] و دردش ۲۸۱۵
لعاب حلبه جوی و برز کتّان و موم اسپید باید نیم چندان
و لختی روغنِ سوسن بگو گرم بدو اندر گدازان این همه نرم
طلا کن زو بر آن آماه و نقرس که این بهتر بود از دُهْنِ نرگس
طلا می‌ساز تا دانی که آن درد و آن آماه جمله زو برون کرد
گرین نقرس ز سردی سرد باشد مفاصل‌ها[۱۱۱۸] ز بلغم درد باشد ۲۸۲۰
حبی سازش ز سورنجان و حنظل ز یاره شیطرج، پلپل و خردل
ز قنطریون و بوزیدان بربل فریبون، زنجبیل و دار پلپل
و ماهی زهره جوی و حرمیان را حبی کن زین همه مر مردمان را
گرش ترکیب دانی و اگرنه که نامیزیش ز اوّل خود ترا بِهْ

صفتِ طلایِ نقرس

طلبیی ز افریون و قاقیا بِهْ و صبر و خزمیان، میعه برو نِهُ ۲۸۲۵
بکوب و به نبید اندرش بگداز و درد سرد را تو زو طلا ساز[۱۱۱۹]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۲

ب ۱۰۳ که بهتر گشت دردبند و، آماه بماند لختکی، زین داروش خواه

ضماد

ز خرزهره و مقل و تخمِ کتّان اشق و حلبه باید نیز چندان

ضمادی به نبید اندر بر او نِهْ کزین دارو شود آماه او بِهْ

۲۸۳۰ به سیری آب سردش نیست خوردن نباید خود تمتّع نیز کردن

مرو را نیز گرماوه[۱۱۲۰] بد آید بگرمابه درون رفتن نباید

به دردِ ساق پای و دردِ زانو بیاموزم ترا من نیز دارو

ز تربد یک درم تا نیم بگزین دو دانگ از شحم حنظل دو، ز صوغین

و جندِبیستر دو دانگ باید بی‌افتیمون ازین دارو نشاید

۲۸۳۵ ز افتیمون و غاریقون ز هریک بوزنِ یک درم نیمی به بی‌شک

بکوب و به آب در آتش حب آمیز بخور گو هرچه باید پس بپرهیز

بوزنِ سه درم تو زین خوری تام و گر افزون خورد گیرَدْشْ بر سام

به هر دردی که اندر دست و در پای پدید آیَدْشْ و گر[۱۱۲۱] اندر دگر جای

چه از صفرا چه از سودا و بلغم چه از بادِ بدو، چه از غلبه دم

۲۸۴۰ برون آرد درستت گردد اندام بثور و ریش‌هایِ باد دژنام[۱۱۲۲]

آ ۱۰۴ بیامیزش به معجونِ مفاصل نباید بودن اندر کار غافل

صفتِ معجونِ مفاصل

هلیله بایَدَتْ غایت از آن زرد بوزن ده درم زان سوده چون گرد

هلیله کابلی بایَدْتْ دیگر ز وزن پنج درم زان سو بمگذر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۳

دو و سه نیز سورنجان بباید بنفش از شش درم کمتر نشاید

ز افتیمون نیک و ورد احمر ز هریک پنج درم باید برابر ۲۸۴۵

ز علک رومی و بسبایه بازوی ازین هریک بوزنِ سه درم جوی

ز تربد بیست[۱۱۲۳]، سقمونیا چار[۱۱۲۴] پس آنکه انگبین لختی بجا دار

بکوب این داروها در انگبین کن ز معجونِ مفاصل همچنین کن

ازین خوردنش شش مثقال یا هفت کزین خوردی تو، درد از تن برون رفت

یکی مطبوخ دردِ بندها را و دردِ پای را، عرق النّسا را ۲۸۵۰

ز استادان من این نسخه گرفتم درین نامه ترا نیکو بگفتم

صفتِ مطبوخ

هلیله ده درم زان زرد باید زِ هفت از کابلی کمتر نشاید
ز امله پنج و زِ افتیمون چهار آر ز تربد سه درم با این بجا دار
ز سورنجان چهار و شاه ترّه مکن زین بیشتر تو نیم ذرّه ۱۰۴ ب
سه افسنتین و سه بسبایه بازو و سه از نار مشگِ تیزِ خوش‌بو
سه از تخمِ کرفس و سه انیسون و سه از بادیان آن تخمِ موزون
و اصلِ بادیان تر بباید وَ بی‌اصلِ کرفس این برنیاید
بیاغار[۱۱۲۵] و بپز و آبش برون گیر پس آنگه بعد از آن تو ساز تدبیر
ز تربد یک درم ز آنِ بهین[۱۱۲۶] جوی دو بهر از یک درم یاره کنش زوی
ز غاریقون دو دانگ و علکِ رومی دو دانگش همچنین زان علکِ هندی
بوزنِ دانگی سقمونیا آر بسا[۱۱۲۷] این نرم و در مطبوخ بسپار
شکر باید درین زان سرخ بگزین ده و نیم آر در مطبوخ کن زین

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۴

فی علاجِ عرق النّسا

کسی کو را سرین[۱۱۲۸] تا ناخنِ پای همیشه درد باشد زشت بر جای
گر از دردش همی یابی دلالت که آن‌کس را بَوِدْ خون و حرارت
بگو تا باسلیق از سویِ دَرْدَش گشاید تا نماند درد گردش
پس آنگه گو، رگِ عرق النّسا نیز بزن تا خود نماند درد را چیز
و گر وی را مزاجی سرد باشد و پایِ وی ز سردی درد باشد
آ ۱۰۵ به آبِ ترب آن‌کس را قی افکن بمال آن پایِ آن‌کس را بروغن
و جندِبیستر در روغنِ گرم طلا کن تا مگر دردش شود نرم
دگر میعه و گر فَرَبیوُنْ جوی که جز شافه ندارد درد داروی
ز شحم حنظل و از عرطنیثا ز هریک لختکی بایَدْشْ همتا
همیشه شافه باید برگرفته چه رفته باشد و چه نیز خفته
مگر اندامِ آن‌کس ریش گردد و روزی چند دردش بیش گردد
که شافه بلغم از اشکم براند و دردِ پای پس چیزی نماند
برو نِهْ پس ز اسپیداج مرهم که این سودا چنین دارو کند کم

علاجِ کنجی[۱۱۲۹] کردن

کسی کش پشت نیکو کنج گردد کزو با دردها و رنج گردد
ز سورنجان همی‌باید مرورا که افتیمون خورد شاید مرورا
ز جندبیستر در روغن انداز و زان روغن به پشتش بر، طلی ساز[۱۱۳۰]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۵

وگرنه شیح و پودینه بجوشان به آب[۱۱۳۱] اندر از آن بر پشت پوشان
وگرنه گو همیشه روغنِ گرم بجا دار و همی مالش بدو نرم ۲۸۸۰
وگرنه گو در آن [می] مال شمشاد که کنجی کم شود زو بشکند باد
گرین کس را درین علّت تب[۱۱۳۲] آید تبش آن بیشتر اندر شب آید ۱۰۵ ب
ازین دارو که گفتم گو حذر کن علاجش آنگهی چیزی دگر کن
ز آبِ هندبا وز آبِ لکور بگو هر بامدادی زان همی خور
دگر گو باسلیقش زود بگشای بدُهنِ[۱۱۳۳] ورد پشتش را بیندای ۲۸۸۵

علاجِ دردِ پشت

کسی کز درد پشتش آورد خم گر از صفرا بود، گر[۱۱۳۴] نه ز بلغم
گر از بلغم بود، وی را نشانست که دردش نرم‌نرم و جاودانست
مگر کز رفتن آید درد کمتر شود از پشت حال درد بهتر
علاجش کن به قی، گرنه باسهال کش اسهال افتدش بِه گردَدَشْ حال
ز سورنجان یکی حب باید او را وگرنه حبّ گندا شاید او را ۲۸۹۰
پس آنگه پشت می‌مالش بروغن ز جندِبیستر در روغن افکن
گر از صفرا بود این علّت و درد ز دیگر گونه باید حیلتش[۱۱۳۵] کرد
نشانش آن بود کو را ز رفتن فزون و کم بود درد از نشستن
بنفشه بایدش پرورده خوردن وگرنه زان دگر اسهال کردن
وگرنه خوردنی مطبوخ لکور بباید خورد لختی نیز شکّر ۲۸۹۵
و گر رنجی رسد کس را و آزار که پشتش خیره گردد درد و افکار ۱۰۶ آ
ز موم اسپید با دهْنِ بنفشه همی‌اندای بر پشتش همیشه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۶

علاجِ وبا

وبا بسیار وقتِ مهرگان بود و بیماری بدین وقتی کز آن بود
که تابستان نیاید ابر و باران و باد آید شبان و بامدادان
۲۹۰۰ مخطر [ه] ست[۱۱۳۶] از وبا آن سال پرهیز ز حلوا وَزْ نبید[۱۱۳۷] و گوشت پرهیز
بگرمابه نباید رفت بسیار و آبِ گرم را کمتر بکار آر
ز میوها[۱۱۳۸] بجز از سیب و آلو بخور بسیار جز خرمایِ هندو

ز آبِ غوره و ریباس[۱۱۳۹] و رمّان غذا آن بهْ بود مگذر ز فرمان

ز لحمِ گاو و مرغ و کبک و درّاج بباید خورد اگر باشی تو محتاج

ازو مطبوخ در سرکه همی خور بدیگر چیزها تو نیز منگر

از آنِ سرکه جوی و زان بشکّر بیاور بامدادان زان همی خور

خنک جاییت برباید گُزیدن ز تعب و رنج و از گرما بریدن

زِ آبِ سرد بر سر بر همی ریز به آبِ گرم هرگونه میامیز

به آبِ سرد در، از پست و شکّر بیامیز و به هر وقتی همی خور

ب ۱۰۶ خیار و قرع نیک آید وبا را توش[۱۱۴۰] از تن ببارد آشکارا

چگونه نیک باشد نیز کشکاب بجوشیده بدو در، چند عنّاب

و گر شب در هوا آید پدیدار شعاع و روشنایی نیز بسیار

بدان کامد وبا آنگاه نزدیک و گر داند جهان بر خلق تاریک

ز میوه ترّه خوردن گو حذر کن بکوه و دشت و بیرون کم گذر کن

زِ آبی را که بر پشتِ زمین است حذر کن زو مخور واجب چنین است

و آب و سرکه اندر هم بیامیز و زو می‌خور تو و در خانه می‌ریز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۷

و پیش خویش در آتش بیفروز همیشه صندل و کافور می‌سوز

غذا از سرکه و سماق باید عدس پخته بسرکه نیز شاید

بخور هر روز لختی قرصِ کافور که او بی‌شک کند از تو وبا دور

ز طینِ ارمنی در سرکه می‌خور اگر جز زو نیابی چیزِ دیگر

ز قسط و زعفران کندس و صندل ز سکّ و مرّ وز کافور باخل

همیشه پیشِ خویش اندر همی سوز ازین کت یاد کردم آتش‌افروز

خوانیق ار پدید آید بهاران نگر زو تو بننشینی تن آسان

چنان بهتر که مردم رگ گشاید پس آنگه از سویِ مردم گر آید

ز ربّ التّوت لختی گو بماورد[۱۱۴۱] بباید هر زمانی غرغره کرد ۱۱۰ آ

علاج درد فلغمونی[۱۱۴۲]

شنیدستی نشانِ زشت طاعون ندیدستی که کار و فعلِ او چون

گر اندامی اباتب[۱۱۴۳] گیرد آماه[۱۱۴۴] سیاهی جایِ آماهش بود راه

مرو را جستن دل بود بسیار که بسیاری ابا زو نیست هشیار

چو بینی این بدان کان هست طاعون بباید کردش آری خون به بیرون

علاجش آبِ نار و آبِ غوره سک[۱۱۴۵] پرورده در آبِ بنفشه

ز کافور و گلابش گو بینبوی[۱۱۴۶] به آب بید رویش را همی شوی

عدس باید بسرکه نیک پخته و دُهْنِ لوز آنجا بر سرشته

طعامی آنگهی زین بهتر آید تُرُشّی‌ها همه او را بشاید

و نزد دردمند اندر همیشه بنه کافور و ماورد و بنفشه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۸

۲۹۳۵ و لختی برف باید نزد بیمار نهاده نیز سیبِ نیک بسیار

به نیش آن جایِ طاعون ریش کن نرم بشویش هر زمانی بابکی[۱۱۴۷] گرم

گل و سرکه همی گه‌گه برو نِهْ مگر آماه طاعون زو شود بِهْ

علاج روی و لبِ شکافیده

ب ۱۱۰ کسی کو را شکافیدست[۱۱۴۸] رویش و دست و پا و لب، دارو بجویش

شکافیده بموم اسپید و روغن همی‌اندای هر شب وقتِ خفتن

۲۹۴۰ وگرنه به آبِ گرم آنجا بشویش و لختی از کتیرا نیز جویش

کتیرا گو بسا[۱۱۴۹] آنکه برو نِهْ که وی را نیست مرهم هیچ زو بِهْ

و گر از جایِ درد آمد همی خون شکافیده شود هر روز بفزون

ز اسفیداج مرهم کن برو نِهْ که وی را نیست مرهم هیچ زو بِهْ

و گر بر دست و پایش باشد این درد علاجش دیگر او را خود توان کرد

۲۹۴۵ که بانگور سپید او را بمالی دیگر از درد او هرگز ننالی

و گر خواهی ز میویز آب و روغن خورد این درد را نیکست خوردن

وگرنه خوردنی مطبوخ باید چو افتیمون بُوَدْ خود بهتر آید

بباید خورد تا زین درد یکسر برون آید نبیند درد دیگر

دگر خایه[۱۱۵۰] بیندایدِ بروغن شکاف از لب بیارد خارِش از تن

۲۹۵۰ وگرنه پیه مرغ و مازو باید کتیرا لختکی با او بشاید

کزو تو بر شکافِ لب نهادی ز داروها همه دادش بدادی

علاجِ خارشِ انگشتان در زمستان بامدادان

آ ۱۱۱ کسی کانگشتگانش در زمستان بخارد سخت وقتِ بامدادان

نمک لختی در آبِ گرم آمیز وز آن آب آنگهی بر دستِ او ریز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۷۹

که به آبِ گرم انگشتانْش شستی نباید کردن اندر کار سستی
بدهنِ ورد دستش گو بیندای بیک هفته ازین دارُوشْ فرمای ۲۹۵۵
دگر بیخ چغندر گو بجوشان بآبش در، بآتش دار، گو، زان
بدان آب اندرون گو دست می‌مال رهد زین درد دستش تا دگر سال

علاجِ سوختن از آتش و آب و روغن

ز آتش گر کسی جانش بسوزد که وی را هر زمان دردی فروزد
و گر روغن و گر[۱۱۵۱] از آب جوشان بجایی برچکد تا گشت سوزان
بگو پاری[۱۱۵۲] رگو تر کن به ماورد به آبِ برف در، برنِهْشْ بر درد ۲۹۶۰
دگر دانی، که رگ باید گشادن بدین باید مرو را راه دادن[۱۱۵۳]
گرش زین خود نگردد درد کمتر بیاموزم ترا داروِی دیگر
سپیده خایه اندر روغنِ وَرْدْ بزن درهم همی‌اندای بر درد
و گر کمتر نگردد زین، همان درد علاجْ از لونِ دیگر بایَدَشْ کرد
عدس باید از آن پاك و مقشّر ز اسپیداجْ با او هم برابر ۲۹۶۵
بسرکه گو بدردَش بر طلی کن[۱۱۵۴] رگویی تر کن و بر وی ردا کن ۱۱۱ ب
وگرنه مازو گو، بآتش بسوزان بکوبش نرم و بابریشم ببیزان
از آن بر سوخته بر، می‌پراکن نباید هیچ اندودن به روغن
و گر این سوخته چون ریش گردد و دردش هر زمانی بیش گردد
ز اسپیداج و موم و روغنِ وَرْدْ و لختی نیز دارو اندرو کرد ۲۹۷۰
بهم بگذار و پس در هاونی ریز سپیده خایه لختی زو بیامیز
بکوبش تا شود بر سانِ مرهم برو اندای تا دردش شود کم
و گر بهتر نگردد گو ز آهک یکی مرهم سَرَشْ[۱۱۵۵] بی‌ریب و بی‌شك

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۰

بباید شست آهك را به هفت آب[۱۱۵۶] بدُهْنِ وَرد بگداز آن با شتاب
۲۹۷۵ همیشه زو[۱۱۵۷] بدردَشْ می‌براندای کزو بهتر شود آن سوخته جای

علاج ناخنی گوشه کرده

کسی کش گوشه ناخن برآید و انگشتش ز درد آماه دارد
ورم گیرد همه دستش ز دردش و تب گیرد، از آن رخسارِ زردش
ز خون باشد، بگو تا رگ گشاید پس آنگه سرکه و افیونْش باید
۲۹۸۰ همیشه زو بدردش گو براندای مشویش هیچ و دارو زو بمزدای

آ ۱۰۶ و گر بهتر نگردد اسفیوش آر و لختی نیک زو بر سرکه آغار
ازو مرهم سِرِشْ بر درد بر نِهْ که جز زین دارو دردش کم کند بِهْ[۱۱۵۸]
کزین بهتر نگردد، جز ز اسهال نیارد کارِ این علّت باقبال
به مطبوخ فتیمونش دوا کن ز حلوا خوردنَشْ گو احتما کن
و گر دمّل کند انگشتش از درد ز مرهم‌های [دمّل] بایدش کرد
۲۹۸۵ علاج دمّلش کن تا شود بِهْ ز خایه[۱۱۵۹] مرهمی ساز و بر او نِهْ

فی علاجِ استخوانِ شکسته[۱۱۶۰] در رسته و آماهیده[۱۱۶۱]

کسی کش استخوانی برشکسته بماند[۱۱۶۲] سخت در بندش ببسته
به آبِ گرم و روغن در، بمالش بمالیدن مگر بهْ بُوْدْ حالش
وگرنه موم و پیه بط[۱۱۶۳] و روغن از آن روغن که پرورده بسوسن
[۱۱۶۴]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص ۱۸۰
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۱

و مغزِ ساق، لختی نیک بگداز همه بر سِرْشْ زو مرهم همی ساز
وگرنه مومِ زرد و روغن بان بوزن موم، روغن نیز چندان ۲۹۹۰
پس آنگه علك رومی زان سیاه آر و این دارو بخر ره تو براه آر
ازین هریک بوزنِ موم نیمی روا باشد نباشد هیچ بیمی
وگرنه پیهِ بطّ و مرغ باید و پیهِ خوك گر یابی بشاید
و پیهِ خرس با او دهنِ سوسن بهم بگداز و گرد آور، به هاون ۱۰۶ ب
بر او برکوب جاو شیر و کندر و مرهم ساز زو بر استخوان بر ۲۹۹۵

علاجِ ریش[۱۱۶۵] و جراحت[۱۱۶۶]

گر آید بر کسی ریش و جراحت بجویش داروی کارَدْشْ راحت
مَیَنْدایَشْ بدان درد ایچ[۱۱۶۷] روغن دگر صمغِ ملاطش بر پراکن
مکن دارو گرت باید که خونش ببندد تا بیاید[۱۱۶۸] زو برونش
منه بر ریش دیگر، جز نبیدش که دیگر چیزها دارد گزندش
گر از خسته نیاید خون بسیار و تب گیرَدْشْ و گردد حال بسیار ۳۰۰۰
بگو تا رگ گشاید زود خسته برون آرد بسی زان خونِ بسته
نباید خستگان را گوشت و حلوا کزو باشد ورم در وقتِ گرما
چو خواهی کش نگیرد درد و آماه[۱۱۶۹] و خون مردمان سو[۱۱۷۰] کم کند راه

رگو یک پاره اندر سرکه آغار رگو را هر زمان زی درد بسپار
و گر در زیر دردش غور بینی[۱۱۷۱] ز غورش بر تنش بر، جور بینی
فلیتی[۱۱۷۲] کن بدان سوراخ در نِهْ و گر زیتش براندایی شود بِهْ
و گر دانی که دارد زیرِ ران ریش پلیدی ناورد بیرونش جز نیش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۲

بگو بشکاف از زیرش به نیشش چو خون بیرون رود بِه گشت ریشش
گر آن‌کس از ورم بر بیم باشد و خواهد از ورم چون سیم باشد
بگو مطبوخ افتیمون بخور زود که مطبوخش بخورْدْ آماه بِرُبُودْ
جراحت گر بود کس را بر اشکم که نه دارو بود نه نیز مرهم
گر امعاء از شکم آید به بیرون نداند پس کسی کان داروش چون
نبیدِ گرم بر امعاش برریز مکن سستی درین دردش مینگیز
که او کمتر کند، ز امعایِ او باد و گردانَدْشْ زود از درد آزاد
و گر هنگامِ این باشد زمستان بگرماوه بَرَشْ تا گردد آسان
و گر تنگست آن سوراخِ اشکم که بیرون اوفتید امعاشْ بر هم
تو با جا بردن او را بد توانی بدانجا در نگنجد رودگانی[۱۱۷۳]
بگو تا زود بشکافد به نیشش مترس از نیش اگر دانی تو ریشش
پس آنگه رودگانی باز جا کن بر وزن[۱۱۷۴] تکیه‌اش گو بر قفا کن
بدردش بر، تو دارو بر پراکن مگر بسته شود آن دردِ سوزن
جراحت گر بنزدیکِ پی آید مرو را تندرستی خود کی آمد
بزیت آن گِرد بر گِردِ جراحت همی‌اندای تا آیَدْشْ راحت
ب ۱۰۷ و هر روزیش پشت و مرزِ گردن بمالش نیک بابِ گرم و روغن

روییدن گوشت جراحت

کسی کو زشت و کهنه ریش دارد چو خواهد کش بدارو بر سر آرد
ز صبر و عنزروت[۱۱۷۵] و علک باید و خون ساوشان با او بشاید
ازین هر داروی جزوی برو کُن بکوب و بر جراحت بر پراکن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۳

وگرنه زیت و مرداسنگ بگداز بپز بآتش ازو تو داروی ساز
پس آنگه عنزروت[۱۱۷۶] و علک باید و خونِ ساوشان و زفت باید

و برزد باید از هریک برابر بسا و پس بیامیزش بدو در
گر از جایِ جراحت سرد باشد کزینش بر نِهی[۱۱۷۷] بی‌درد باشد ۳۰۳۰
و گر جای جراحت گرم یابی و سرمای هوا زو نرم یابی
ازین دارو بِهْ آید کت[۱۱۷۸] بگویم جراحت را موافق‌تر بجویم
ز مرداسنگِ نرم و موم درهم بباید سود تا گردد چو مرهم
و دهنِ ورد و اسفیداج و کافور برو کن تا جراحت زو شود دور
ازو دارو کن و بر درد برنهْ که تابستان بود این دارْوَش بِهْ ۳۰۳۵
وگرنه موم و زفت زیت بگداز و لختی علک نرم آنجا درانداز
مرین را جز سیا دارو نخوانند و هیچ از دارو زین برتر ندانند ۱۰۸ آ
کزین لختی به ریشی بر نهادی ازو بسیار بینی زود شادی

علاج ریشِ تر و گندیده

و گر تریّ بود در ریش بسیار ازین دارو که من گویم بجا دار
ز روی سوخته و صبر و گلنار قلمیا نیک گر یابی روا دار ۳۰۴۰
ازین هر داروی یک جزو بگزین بکارِ ریش تو، غافل بمنشین
ازین گه‌گاه بر ریشش پراکن پس آنگه دور دار از ریش، روغن
وگرنه عفص و صبر و مرّ و گلنّار و لختی زردچوبه زان بگرد آر
ز هریک راست جزوی، کم نشاید بگو تا این همه درهم بساید
کزین لختی بریشش بر پراکند هم آنگه کم شود زو تری و گند ۳۰۴۵

علاجِ گوشتِ فزوده

به ریشی گر فزوده گوشت یابی و خواهی آن فزوده زو بکاهی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۴

بگو اشنان بسای، آنگه بهاون و زان سوده بریشَشْ بر پراکن
دگر سودِ[۱۱۷۹] شخار ار[۱۱۸۰] تیز زنگار برو کن تا شود آن رسته ناکار
۳۰۵۰ وگرنه عنزروتِ[۱۱۸۱] نیک و کندر وزین زنگار باید پس برابر
ب ۱۰۸ بلختی انگبین اندر بیامیز امید است این، بهست از داروی تیز
و گر بهتر نگردد داروِی تیز بیامیز از دگر دارو بپرهیز
و گر ریشی بود کورا به آهن شکافیده شود بی‌نیشِ آهن
عسل جوی و بلا در نیکْ زان تیز و جزوی زفتِ تر با او بیامیز
بآتش گرم کن بر هَمَشْ بگداز ازو تو ریش را مر مرهمی ساز

۳۰۵۵ کزو لختی نهی بر رویِ آنِ ریش شکافیده شود بی‌درد و بی‌نیش

علاج خونْ آمدنْ از جراحت

کسی کو را ز ریشی می‌دود خون ندانی هیچ کان درمان او چون
بباید بست آن اندامْ محکم پس از بستن ازین بایَدْشْ مرهم
ز صبر و کندرو از مویِ خرگوش و خونِ ساوشان بر ریش برپوش
سپیده خایه لختی اندرو ریز همه بر هم سِرِش[۱۱۸۲] دارو بیامیز
۳۰۶۰ وگرنه گو، ز نسج عنکبوت آر و زو در ریشِ وی کن نیز بسیار
وگرنه قلقطار و صبر و جیسین[۱۱۸۳] و خونِ ساوشانِ[۱۱۸۴] نیک بگزین
و لختی آهکِ نرمش بیامیز سپیده خایه لختی اندرو ریز
و زو لختی بر آن ریشش[۱۱۸۵] تو برنِهْ ببندد خون و بگشاده[۱۱۸۶] شود بِهْ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۵

و گر بهتر نگردد صمغِ میلاط برو نِهْ خوارمایه[۱۱۸۷] نیز قیراط ۱۱۲ آ

صفتِ صمغِ میلاط

ببندد خونِ بگشاده ز هر جای تو مر خون بستنت جز زین مفرمای ۳۰۶۵
ز صبر و مرّ و زاج و علك و افیون گلِ سرخ و زجاج و شبّ موزون
ز خونِ ساوشان بایَدْتْ دیگر و لختی عنزروت او خود برابر
ازین هر داروی یک جزو باید ز آهک پنج جُزْوَتْ کم نشاید
بکوب و به آبِ باده در بیامیز پس این دارو ز روغن تو بپرهیز

علاج گَر و خارِش

کسی کز گر و خارش دردمند است هلیله خوردنْ او را سودمند است ۳۰۷۰
حبی آمیز از صبر و هلیله وگرنه خوردنی ز آبِ بلیله
چو دارو خورد پس آنگه طلی[۱۱۸۸] کن ز می خوردن و حلوا احتما کن[۱۱۸۹]
و مرداسنگ وزک یکسان به‌هرحال بسرکه بآفتابِ اندر، فرو مال
وگرنه روغن بیده درو مال بگرماوه درون بِهْ گرددش حال
وگرنه از ککیج و روغنِ ورد طلا کن تا رهد از خارش و درد ۳۰۷۵
گرش خارش بود زان خشکِ بی‌گر علاجش خود از آن کن گر ز دیگر
طلا کن آبِ پودینه و روغن بگرماوه درون سرکه برو زن ۱۱۲ ب
دگر حنّا و مغزِ گوز بر هم بتن درمال تا خارش شود کم

گرش زین تر شود یک خورد دارو بخور تا کم شود آن خارش از تو
هلیله جوی زرد و آمله جوی برنگِ پوست وا کرده[۱۱۹۰] ابا اوی[۱۱۹۱] ۳۰۸۰
ازین هر داروی یک جز باید و تربد زین همه کمتر نشاید

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۶

سه مثقالست زین خوردن بشکّر و گر باید بود با او برابر
دگر حبّ هلیله باید او را مگر این از دگر بِهْ شاید او را
هلیله جوی زرد و صبر با اوی بوزن یک درم زین هریکی جوی
۳۰۸۵ بوزن دانگی سقمونیا خور ازین حب کن بگرمابه فروخور

فی علاج کردنِ شیرینج[۱۱۹۲]

و شیرینج را از پاک شستن توان بردن بیندودن بروغن
بباید شست هر روزی به اشنان نمک با سرکه باید نیز چندان
و گر می‌زرد آب آید از آن ریش[۱۱۹۳] حجامت سود دارد خوردنِ نیش
وگرنه رگ گشاید از پسِ گوش ز خونش آنگهی بر درد بر دوش[۱۱۹۴]
۳۰۹۰ گر آن‌کس احتمال دارو دارد هلیله خوردن او را راحت آرد
آ ۱۲۱ ز راوند و عروق و پوستِ انار ز مرداسنگ و حنّا خود بمقدار
براندایش به خلّ و روغن ورد زمانِ[۱۱۹۵] درد خوردی رَشتی از درد
و شیرینج سرخ از رویِ نیکو ز مستان برجهد هر روز نو نو
ز پیشانیش باید رگ گشادن ز رورا بر رخان بر، راه دادن
۳۰۹۵ دگر صابون طلا کن بر رخانش همی شوی و گر اندایی رُیانش[۱۱۹۶]

علاجِ جره[۱۱۹۷] سپید و سیاه

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۷

جره بر گردن بر روی زشتست جز اطریفل ورا خوردن کنشتست[۱۱۹۸]

صفتِ اطریفل

ز تربد یک درم دو از طریفل یکی پاره و ربعی شحمِ حنظل
به هر هفته ازینش خورد باید پس آنگه زین طلایش کرد باید
رودینه آر و کندس نیز و خردل ز تخمِ ترب با شیطرج در خل
طلا کن بافتابِ گرم بنشین بهق[۱۱۹۹] را نیست یک دارو بِهْ از این ۳۱۰۰

جره تا چون سیاه و تار باشد علاجش نزد دانا خوار[۱۲۰۰] باشد
جماعَشْ سود دارد گر تواند و گر اشکم بدارو خورد[۱۲۰۱] راند
طلا کن تخمِ ترب و تخمِ جرجیر سک و کندس بجز زین چیز مپذیر

علاجِ برص و پیسی

کسی کو او ز پیسی ننگ دارد قی افکندش تن چون سیم دارد ۱۲۱ ب
و گر دریابَدَشْ ناگاه منکر[۱۲۰۲] ز معجونِ بلا در گو همی خور ۳۱۰۵
طبیخِ شیطرج مویزه دارد ذراریح آر و سرکه نیز شاید
ذراریح آر و سرها زو جدا کن بیامیزش وزین گونه دوا کن
به آب روینه بر پیسی اندای طلا[۱۲۰۳] را بر طلا زن هیچ مزدای
و گر خواهی که رنگِ تن پذیرد خضابش[۱۲۰۴] کن بیک شب رنگ گیرد
ز شبّ و عنزروت و پوستِ توز طلا ساز و برو اندای تا روز ۳۱۱۰

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۸

ز شیر و دوغ و ترّه احتما کن باسهال و به قی او را دوا کن
تُرُشیها نباید خوردن او را تمتّع[۱۲۰۵] هم نباید کردن او را

علاج کلف و برش[۱۲۰۶]

کسی کو را کلف باشد برویش چه زرد و چه سیاه آن رنگ رویش
ز تخمِ ترب و بادامِ مقشّر دقیقِ باقلی زردِ معصفر
۳۱۱۵ ز تخمِ خربزه یک لخت باید کلف را از طلا بِهْ زین نشاید
وگرنه پلپل و بور آر باهم کنی بر کاسه آن کاسه شود کم[۱۲۰۷]

.... [دنباله مطلب قبلی نیست و افتادگی دارد]
آ ۱۲۲ مر آن‌کس را ز دستِ چپ گشایند که دارد بر سپرزش علّت و بند
رگِ ودجانِ[۱۲۰۸] آن‌کس که جذامست و گر ضیق النّفس در تن تمامست
و آن رگ کاندرانْ زیرِ زبانست مر آن را گو خوانیقش نشانست
۳۱۲۰ و آن رگهای پیشانی بدانست که دردش سویِ نورِ چشمگانست
چهار رگ دردِ دندان را گشایند قلاع و ریشها زو می‌زدایند
رگی بمیان سر هم می‌گشایند کسی کش ریشها از سر برانند
کسی کش رگ گشایی آن‌چنان به که جوید از غذاها هرچه زان که[۱۲۰۹]

([۱۲۱۰])*

غذا را از تُرُشیها گزیند ز حلوا جمله او برتر نشیند

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۸۹

و آن‌کس را که او را تخمه باشد و گر مخمور و گر با هیضه باشد ۳۱۲۵

و گر کس را بسی می اوفتیدست و گر بسیار استفراغ دیدست

و گر بسیار شب بیدار گشتست براه و کاروان اندر گذشتست

و گر کس را تمتّع خسته کردست و تن را از تمتّع رنجه کردست

مریشان را نباید رگ گشادن نه دل بر رگ گشادن برنهادن

مگر ز ایشان یکی را علّت صعب[۱۲۱۱] بود با درد و با سختی و با تعب[۱۲۱۲] ۳۱۳۰

چنان ضیق النفس گر جستنِ دل کزین علّت نباید بود غافل ۱۲۲ ب

وگرنه دردِ چشم و دردِ سکته خوانیق و دگر دردی نهفته

نباید شان گزیر از رگ گشادن و دل بر فصدنا کردن[۱۲۱۳] نهادن

([۱۲۱۴])*

کسی در باسلیقش شد سَرِ نیش فرو رفت و شد آن شریانِ او ریش

که خونِ سرخ بینی تاب برتاب که می از باسلیقش آیَدْ با شتاب ۳۱۳۵

بدانی کش ز شریان آید این خون بباید بست تا ناید به بیرون

و صبر و علک و خونِ ساوشان نیز بباید زین همه جزوی ز هر چیز

بکوب و این همه بر هم برآمیز سپیده خایه لختی اندرو ریز

پلیتی[۱۲۱۵] کن بدو درمال بسیار فلیته[۱۲۱۶] بر جراحت دَرْشْ بسپار

پس آنگه مویِ خرگوش آر سوده سپیده خایه را زو آزموده ۳۱۴۰

برو برنه و پسْ محکم ببندش نباشد پس ازین دارو گزندش

و گر کس را ز خون صفرایِ بدکار بشورد[۱۲۱۷] تا شود مصروع کردار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۰

مرو را سرکه باید زود خوردن و لختی زو ابا بینیش[۱۲۱۸] کردن

۳۱۴۵ گر آید از رگِ کس خونِ بسیار که آن‌کس سست گردد نیز بیمار

آ ۱۲۳ و گر مصروع افتد کس پسِ خون که آید از رگِ بگشاده بیرون

فرو کن در گلویِ وی یکی پر مگر معده برآرد چیزی از بَرْ

قی افتد نیز آبِ سرد بسیار برو برریز تا خود شُوْدْ هشیار

دگر آوازِ دفّ و طبل باید مگر بآوازِ این، او باهُشْ آید
وگرنه مشکِ در بینیّ او دَمْ که بویِ مشک صرعِ او، کند کم
چو صرعش کم شود او باهُش آید وَ پَسْ ازْ دردها بارامِش آید
غدا را جمله آبِ گوشت فرمای بگو جز زین بدیگر چیز مگرای

تدبیرِ کردنِ حجامت

حجامت از میانِ گوشت و پوست برون آرد همه خونی که در اوست
حجامت امتلا[۱۲۱۹] از تن کند کم بیارد از تنِ مردم همه غم
بنقره[۱۲۲۰] بر، حجامت دردِ سر را نکو باشد وَ هَم دردِ جگر را
برون آرد ز سردردِ نهانی سبک گرداند از سر، او گرانی
چو بر گردن کند مردم حجامت ز دردِ چشم و سر یابد سلامت
و دردی گر بود بر اصلِ[۱۲۲۱] دندان بدان کان درد هم بهتر شود زان
چو بر میان و کتفْ بر کار کردی دل از جستن تو بی‌آزار کردی
ب ۱۲۳ بیارد از دل و معده همه خون و آرد امتلا از سر به بیرون
بساقِ پای بر کردن حجامت ز رحم و کلک[۱۲۲۲] او یابد سلامت

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۱

مثانه نیز صافی دارد از خون و حیضِ بسته را آرد به بیرون
و تن را پاک دارد از بناور[۱۲۲۳] مگر زان زود گردد مرد لاغر

تدبیر زرو[۱۲۲۴] کردن

زرو را گر تو بر دردی نشانی برآهنجد[۱۲۲۵] ازو خونِ نهانی
بریون را و شیرینّج را پاک کند از خونِ مرده زود ناپاک
گر آنجا پاک گردد خونِ مرده کند از خون مرده پاک خورده
بشوی آنگه بسرکه آن جراحت پس آنگه به آب، تا باشَدْشْ راحت
و گر خوناب آید نیز از آن درد علاجش گر کسی خواهد توان کرد
سفالِ نو بسوده کن و آهک برو نِهْ تا شود بِهْ زود بی‌شک
و گزمازک دگر سرمه و گلنار ازین هریک تو با وی خود روا دار
از آن لختی ز گزمازک مگر خون ببندد اندرون ناید به بیرون
وگرنه نیم باقلی تو برو بند ببندد خون نیاید زو یکی چند
زرو گر بر نیاویزد[۱۲۲۶] همی زود بدانجا خون تازه باید اندود
و گر خواهی که او[۱۲۲۷] [ز] اندام مردم بیفتد داروش من یاد کردم آ ۱۲۴

نمكَ لختی بخاكستر برآمیز و لختی خوارمایه[۱۲۲۸] زین برو ریز

فی تدبیر بیرون كردن تیر و خار از اندامِ مردم

كسی كش آهنی یا آبگینه بجایی در نشسته گشته فتنه[۱۲۲۹] ۳۱۷۵

دانشنامه در علم پزشكی، كهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۲

نداند حیلتِ[۱۲۳۰] بیرون گرفتن نیارد بر زمین از غم نشستن
بیامیز انگبین و نیز كندر و لختی نیل زانِ [بَرْ] برو بر
وگرنه[۱۲۳۱] انگبین و اصلِ نرگس برو نِهْ تا بیارامد به مجلس
وگرنه بیخ نی با انگبین آر بجایِ خار برنه زود بسیار
۳۱۸۰ چو پیكانی شود در استخوان در علاجِ وی بود از سوی[۱۲۳۲] دیگر
مدارا كن تو آن پیكان بجنبان كه جنبیده شود خود آید آسان
چو نزدیكست او از سویِ دیگر شكافیدن بسی از دارو بهتر
بگو از سوی دیگر برزَنَشْ نیش برون آید همانگه چون شود ریش

منفعت و مضرّتِ رگ گشادن

كسی كز خون برو غلبه نباشد و خون در جسمِ او كُلبه[۱۲۳۳] نباشد
۳۱۸۵ گرو بی‌علّتی از خویشتن خون بی‌اندازه همی‌آرد به بیرون
۱۲۴ ب مضرّت باشد او را در جوانی بینگیزد بسی دردِ نهانی
زِ استسقاش بیمست و زِ لقوه زِ فالج نیز و از سكته و رَعشه
بشوراند[۱۲۳۴] همی دردِ جگر را و ضعف آرد عروق و رهگذر را[۱۲۳۵]
و معده سست گردد، روی هم زرد و بفشاند بگلگونْ رویِ او گرد
۳۱۹۰ و گر خون بر كسی بر غلبه دارد و زود از خویشتن خون برندارد
بدو نزدیک باشد دردِ برسام تبِ گرم و حرارتها وَ اورام[۱۲۳۶]
خوانیق و جذام و نیز طاعون مفاجا مرگ و سكته باشد از خون
بثور و آفله[۱۲۳۷]، گرّ و بناور[۱۲۳۸] ز خون بسیار باشد دردِ دیگر

دانشنامه در علم پزشكی، كهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۳

كسی كش غلبه دارد خونش آن بِهْ كه هر وقتی كه باشد رگ زَنَد بِهْ ۳۱۹۵
و آن‌كس كش نباشد غلبه خون نباید كاورد آن خون به بیرون
بسیری گر كسی می‌رگ گشاید بدو بر درد و علّتها فزاید

منفعتِ اسهال و مضرّتش

کسی کاسهال می‌بایدش افکند نباید غفلت و بودَنْشْ خرسند
که گر غفلت کند علّت[۱۲۳۹] فزاید و زود او را پشیمانی نماید
و گر صفرا بود ویرا تو بلغم برانی، گردد آن صفراش محکم
و گر بلغم بود صفراش رانی براه آوردن او را بد توانی ۱۲۵ آ
بدان تا در تنش غلبه چه دارد و دارو چیست کان دردش براند
ز جنس علّتش اسهال فرمای و زان مقدار دارو کاه[۱۲۴۰] و افزای
و گر کس در تَنَشْ عِلّت ندارد چنان به کو بدارو کم گراید
گرش اسهال فرمایی جفا بوْدْ گرش نکبت[۱۲۴۱] رسد، زی تو خطا بُوْدْ
که دارو در تنِ مردم همی درد نیابد، سود و نفعش چون توان کرد؟
بسی نکبه[۱۲۴۲] کند در تندرستی و آرد تندرستی را بسستی
ز استسقا و دقّ و دردِ بسیار مر آن کس را همیشه بیم می‌دار
و دارو خوردنت در وقت و هنگام دهد از دردهای زشت آرام
بمعده دَرْتْ بفزایَدْتْ قوّت و نیکو داردت بنیت[۱۲۴۳] و شهوت

تدبیرِ قی کردن

قی افکندن قوی دارَدْتْ معده و بگوارَدْتْ نیکو چیزِ خورده

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۴

تنت فربه شود وَ چشم روشن تواند نیز دردِسر ببردن
و گر قی افکنی بسیارِ بسیار ازو لاغر شوی و زرد و بیمار
برو سینه و چشمت درد گردد و رویِ سرخت از قی زرد گردد
ب ۱۲۵ رگ چشمت مخطره[۱۲۴۴] ست از بریدن و خون نیز از گلویت بردویدن
قی آن را بِهْ بود کش هست بلغم لَزِجْ گشته بمعده دَرْشْ محکم
بماهی بارگی[۱۲۴۵] دو گو، قی افکن رهد از درد و از تیمارْ خوردن
نخستین چیز باید خوردن او را برآید آنگهی قی کردن او را
که خالی‌تر بود معده‌ش دشوار بود با رنج و با سختی و آزار
قیِ بسیار معده سست دارد طعامی کو خورد هم بد گوارد
بگو تا چشم وقت قی ببندد ندارد این ببازی، زین نخندد
چو بیرون آید از قی گو که رویش به آبِ سرد باری[۱۲۴۶] دو بشویش
سکِ پرورده گو اندر دهن گیر در آن روزَشْ نباید خوردن از شیر

گرش گردن درازست گو حذر کن ز قی پرهیز کن دارو دگر کن

تدبیرِ گرماوه

بگرماوه درون دانی شدن تو و آنجا در همی دانی بدن[۱۲۴۷] تو
بیاموز و بگو مر مردمان را نصیحت را و نه سود و زیان را
کسی کو لاغرست و گر نزارست و گر او باده خورد و با خمارست
چو خواهد نزدِ گرماوه بیاید بتن در رنج و نه علّت[۱۲۴۸] فزاید
آ ۱۲۶ و روشَنْ چشم گرد طبعِ او نرم پی و رگهایِ سردِ او شود گرم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۵

یکی گرماوه نه گرم و نه سرد بباید جسْت و زود آهنگ او کرد
نباید کش برون آید خوه از تن نه بسیاری بگرماوه نشستن
و آب گرم گو بر تن همی ریز و زو تریّ بجسم اندر، بینگیز
پس آنگه آبِ سردش سود دارد که یک ره بر تن خود برگذارد
بروغن آنگهی گو تن بیندای بشوی[۱۲۴۹] و آنگهی ز آنجا برون آی
هر آن‌کس کو ز صفرا برخ[۱۲۵۰] دارد دهن گویی همیشه تلخ دارد
مرو را گر بگرماوه هوا[۱۲۵۱] بود چنین کش وصف کردم من، روا بود
و گر فربه کسی را با رطوبت بگرماوه شدن باشَدْشْ رغبت
چنان بِهْ کو شود در خانه گرم[۱۲۵۲] نشیند تا شود رگهایِ او نرم
رود بسیار خوی[۱۲۵۳] زو تاش بلغم شکسته دارد و لختی شود کم
پس آنگه بوره و اشنان بجوید چنان بِهْ کو بدان سر را بشوید
دقیقِ باقلی در تنش مالد بگرماوه شدن چونین سگاله
ز آبِ گرم بر تن برگمارد ز آبِ سرد تن را دور دارد
پس آنگه خویشتن را گو بروغن ز سر تا پای درمالش همه تن
ز گرماوه شود تریّ[۱۲۵۴] ز تن کم و کم گردد ز معده نیز بلغم ۱۲۶ ب
و تن زو ترّ گردد خواب آرد و چیزی کو خورد نیکش گوارد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۶

و گرماوه بیارد[۱۲۵۵] ماندگی[۱۲۵۶] را بیندوزد بتن بر زندگی را
و معده زو ستاند نیز نیرو و تن گردد لطیف و نرم و نیکو
هنر گفته شُدَشْ تا عیب جویم و لختی من ز عیب او بگویم

مضرّتِ حمّام

بگرماوه درون بسیار بودن مخطره[۱۲۵۷] باشد از بیمار بودن
دلش زو گرم گردد صرعش آرد بمعده درش صفرا دردش آرد
۳۲۵۰ کسی کش ریش و گر آماه[۱۲۵۸] باشد و تب را نیز زی او راه باشد
بد آیَدْشْ او بگرماوه شدن سخت نگردد گرد او الّا که بدبخت
نه تن[۱۲۵۹] خالی نه بر پرّی بشاید که آن‌کس سوی گرماوه گراید
گر آیی تو ز گرماوه به بیرون بخور چیزی که بنشانَدَتْ از خون
سکِ پرورده‌ات باید بشکّر بیار و زود لختی زو همی خور

فربه کردنْ تن را

۳۲۵۵ کسی خواهد که گردد زود فربه بدین تدبیر کردن از همه بِهْ
۱۲۷ آ هریسه بایدش در شیر پخته بخورده نیک بر بویِ[۱۲۶۰] نهفته
همیشه خوردنِ او چرب و شیرین بجز از چرب و شیرین چیز مگزین
ترشیها همه وی را بد آید بچیز شور گو تا کم گراید
نباید آن‌کسی را رگ گشادن و نه اسهال را خود دارو دادن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۷

نه گرماوه نه تعب و رفتن دیر نباید جز همیشه کو بود سیر ۳۲۶۰
بمغزِ تخمِ بید انجیر باید و شیر گاو با او هم بشاید
بکوب این مغز و در شیرش عجین[۱۲۶۱] کن و زو اقراص کن، آنگه چنین کن
بپز اندر تنور آن قرصها را چو پختی زو همی خور آشکارا
بوزن ده درم گوزِ بشکّر بشیر تازه اندر گو همی خور
و گر[۱۲۶۲] فندق و گر[۱۲۶۳] حبّ صنوبر حبِ خضرا ابا[۱۲۶۴] بادام و شکّر ۳۲۶۵
ز خشخاش آر و حبّ سمنه آور بسمنِ گاو هر روزی همی خور
دگر گو، زِ زرنباد آر و سقنقد همی خور تا شود فربه بیک چند
و گر فربه نگردد انفحه[۱۲۶۵] جوی از آنِ خرس تا فربه شود اوی
بوزن دانگ سنگی زو بسنجد بشیر اندر گذارد تا ببندد
چو بسته شد بباید خوردنش پاک سه شب بر هم نباید داشتن باک ۳۲۷۰
کزین دارو نگردد زود فربه بیاموزمت زین آسانتر و بِهْ ۱۲۷ ب
برنج و باقلی و شیر و شکّر ازین هر روز گو پخته همی خور
و گر فندق وَ بادام وَ پسته بشکّر در بهاون نرم کوفته

ازین هر بامدادی خوش همی خور وَ شاید گر خورد در وقتِ دیگر

نزار[۱۲۶۶] کردنْ فربه را

کسی خواهد که گردد زود لاغر بیک هفته شود زو گوشت کمتر
ز لحم[۱۲۶۷] و شیر و حلوا دور باید و کار سخت را رنجور باید
تُرُش و شور باید خوردن او را براه دور باید رفتن او را

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۸

مرو را نیک باشد رگ گشادن و مر اسهال را هم دارو دادن
طریفل بایدش نه زانک مِهتَر از آن کهتر بگو هر روز می‌خور
وگرنه بادیانِ خشک و زیره سداب و نانخواه و نیز بوره
بگرد[۱۲۶۸] آر این همه با برگ شمشاد همیشه دارو آن‌کس را ازین باد[۱۲۶۹]

علاجِ خمار کردن

کسی کو را خماری زشت گیرد و معده زو غذاها کم پذیرد
علاجش نیست جز بسیار خفتن پس از خوابش به آب اندر نشستن
آ ۱۲۸ گلاب و سرکه جوی و روغن ورد توِش[۱۲۷۰] بنشاند و گردانَدَشْ سرد
طباشیر و عدس باشد مقشّر و تخمِ هندبا با او برابر
ز سمّاقِ مقشّر نیز باید و بی‌کافور و گل این برنیاید
به آب نار در، از این همی خور خمارش بشکند به گرددش سر
طعامش آب غوره خود بسنده[۱۲۷۱] ست که می‌خواره به آب غوره زنده‌ست

بویِ نبید بردن

کسی خواهد که بویِ می نیاید ز می‌خواره ازین داروش باید
پس از می خوردنش گو، سعد می‌خای وگرنه تو ز کشنیزش بفرمای
که از سعد و کبابه وز زرنباد بیامیزی چو خوردش خود شود باد[۱۲۷۲]
وگرنه گو، گو ارشهایِ خوش‌بوی بخور تا بویِ می کمتر شود زوی

دفع کردنِ گند تره و سیر

کسی خواهد که بوی ترّه و سیر نیاید زو چنین بایَدْشْ تدبیر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۱۹۹

بخاید از پسش زان ترّ گشنیز نیاید زو چو گند سیر و هیچ چیز
وگرنه باقلی بریان بکرده ازو لختی بخاییده بخورده ۳۲۹۵
و گر نعناع و دیگر برگِ بیغن وگرنه پودنه لختی بخوردن
وگرنه گو نمکّ سوخته جوی که ترّه خورده باشی خور همی زوی ب ۱۲۸
دگر لختی پنیر و زیت پیش آر و زان لختی تو در آتش فرود آر
قرنفل لختکی[۱۲۷۳] سوده درو کن و گند سیر را دارو ازو کن

علاجِ لعابِ دهن

کسی کو را لعاب آرد دهانش همی‌آید میانِ مردمانش ۳۳۰۰
مرو را غرغره باید زیاره مگر از یاره یابد نیز چاره
و هر روزیش لختی از طریفل بباید خورد در آبِ سفرجل
دگر قی افکند او بارگی دو[۱۲۷۴] نباید خوردن او را هیچ دارو
بگو مسواک جوی و کار فرمای پس از مسواک گو از کاسنی خای

علاجِ گندِ بغل

کرا گندِ بغل بایدت[۱۲۷۵] عادت درین دارو بود او را سعادت ۳۳۰۵
ز مرداسنگِ پرورده به ماورد[۱۲۷۶] بباید هر زمانی زو طلا کرد
دگر گلبرگ سرخ و نیز سنبل و مرّ و شبّ و لختی از قرنفل
بسوده نرم ازو اقراص کرده و زو در وقتِ حاجت کار برده

علاجِ خویِ[۱۲۷۷] پای

کسی کز پای خوی آیَدْشْ بسیار خداوندش بود با شرم و آزار ۱۲۹ آ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۰

۳۳۱۰ بشبّ کوفته گو پای می‌مال به بی‌شک پای را بِهْ گرددش حال
وگرنه آب موردِ تر بباید که آبش خوی ز پایِ کس زداید

بویِ تن خوش کردن

کسی خواهد که بویِ تَنْشْ خوشبوی بُوَدْ، گو، زین که من گویم همی جوی
کرسبِ ترّ می‌بایَدْشْ خوردن دگر اقراصِ گل بایدش کردن
که در بابِ صفاتش[۱۲۷۸] یاد کردیم و بسیاری بدو در رنج بردیم

۳۳۱۵ ازین اقراص گو در خویشتن مال کزو خوشبوی گردد تن به‌هرحال
دگر هر روز لختی وَرسْ باید کز آن هر ساعتی لختی بخاید

ببردنِ بویِ گنده

کسی خواهد که گندِ بول ناید و گند از باد وز غایط[۱۲۷۹] کم نماید
سلیخه بایدش خوردن گر[۱۲۸۰] ابهل دگر سنبل خورد گرنه قرنفل
بدیگ اندر کند او خوءِ لنجان و هم از دارچینی نیم چندان
۳۳۲۰ کزین خوشبوی گردد خویِ مردم بجز زین نیست کش من یاد کردم
بپرهیزانْشْ از حلتیث و حلبه که گندِ بول زین گیردش غلبه
ب ۱۲۹ ز جرجیر وز سیر و نیز خایه که گند بول را اینست مایه
شتر غازش نباید نه سپندان نه ترّه خوردن بسیار با آن
پنیرِ خشک خوردن خوش کند باد[۱۲۸۱] و زین استاد آگاهی بمن داد

فی علاجِ خایه غلام و پستانِ کنیزک تا بزرگ نشود[۱۲۸۲].

۳۳۲۵ کسی خواهد که پستانِ زنان را بدارد همچنان دوشیزگان را

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۱

دگر هم خایگانِ کودکان را که می‌آید چون آن[۱۲۸۳] کاملان[۱۲۸۴] را
بباید سود زیره تا شود نرم برو آلود هر شب پارگی[۱۲۸۵] گرم
بسرکه پاره با آب تر کن که دارو بر نهادی آن زبر کن
ببندش تا سه روزش هیچ مگشای چو بگشایی ازین دیگر براندای
پیاز و سوسنِ اسپید باید بکوبد نرم و با سرکه بساید ۳۳۳۰
برو برنهِ ببندش نیز محکم سه روز دیگرش مگشای مرهم
وگرنه شبّ و دهن ورد باید بهاون نیک تا برهم بساید
بنه بر خایگانِ کودکان بر وگرنه بر برِ دوشیزگان بر
وگرنه آبِ مورد ترّ باید بدو خایه بمالد کم فزاید ۳۳۳۵

علاجِ ناخن

کسی کو ناخنانش کور گردد و انگشتانِ وی بی‌زور گردد ۱۳۰ آ
ز پیه[۱۲۸۶] کوفته لختی درو بند ازو مگشای پیهِ بسته یک چند
چو بگشایی و ناخن نرم گشتست بدان، کان ناخنت از درد رَشتَشتْ
بخارش تا مگر ناخن شود راست که نیکو گشت، ترس و بیم برخاست

و گر نیکو نگردد پیه دیگر بدو دربند گردد زود بهتر

و گر از ناخنان گردد مقشّر مرو را داروی آمیز دیگر ۳۳۴۰

پیازِ عنصل اندر روغنِ ورد ضمادی کن بِنِهْ بر ناخنِ درد

و گر بشکافدت ناخن ز سودا بداروها بران کیموسِ[۱۲۸۷] گندا[۱۲۸۸]

بموم و پیه و روغن ناخنان را بینداَیش که بزداید نشان را

و گر چون زرد برگِ گل بناخن پدید آید که من گویم چنان کن

که تخم بندق و سرکه بسایی و زو مر ناخنانت را نمایی ۳۳۴۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۲

نکو گردد ازین داروت ناخن و نیکوتر برآید ناخن از بن

وگرنه زفتِ تر بر ناخن اندای بزفت تر ز ناخن، کاهه[۱۲۸۹] بزدای

تدبیرِ سفر کردن

کسی کو را سفر باید گزیدن و راه دور می‌باید بریدن[۱۲۹۰]

ب ۱۳۰ چنان بهْ کو نخستین رگ گشاید پس آنگه مسهلی را خورد باید[۱۲۹۱]

۳۳۵۰ که خون برداشت آنگه مسهلی خورد بدو بر، درد غلبه بد توان کرد

نه تب گیرد مرو را نه بماند و گرچه بر تَنَشْ سختی براند

مگر کم خوردن او را بهتر آید تمتّع[۱۲۹۲] هیچ‌گونه خود نباید

بیک‌بارش نباید سیر خوردن که بد باشد مرو را راه رفتن

که اشکم پر بود در رفتن آید بدو بر، زشت علّتها فزاید

۳۳۵۵ چنان به گر فرود آید بمنزل بخسبد تا بیاساید تن و دل

پس آنگه چیزکی باید گزیدن موفق‌تر، دگر باید بریدن

اگر شب می‌رود گو تا مخور شام که درد آرَدْشْ گردد زو بی‌آرام

و گر راه سفر بایَدْشْ کشتی بکشتی بد توان بودن بزشتی

شراب میو [ه] ها بایدش بسیار کزو خوردش شود بی‌درد و آزار

۳۳۶۰ گرو را سر بگردد ز آبِ درياب[۱۲۹۳] بگو زین چیزها خود زود بشتاب

نخستین روز[۱۲۹۴] به آب اندر نباید نگه کردن کزو علّت[۱۲۹۵] فزاید

گرش معده بشورد قی کند زود روا باشد که قی دارد بسر سود[۱۲۹۶]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۳

پس آنگه گو گل پرورده می‌خور وگرنه سرکه پخته بشکّر

طعامش ناردان باید به مویز و لختی خوارمایه ترّ گشنیز ۱۱۳ آ

علاجِ ماندگی[۱۲۹۷]

کسی کز کار صعب و دور رفتن بماند ماندگی گیرد همه تن ۳۳۶۵
علاجش جز ز گرماوه ندانم و چیزی کش ندانم خود نرانم[۱۲۹۸]
بگرماوه درون بایَدْش روغن که او مالد بروغن می همه تن
زمستان روغن و بابونه[۱۲۹۹] باید و تابستان بنفشه نیک شاید
و گر جایی که گرماوه نیابد بجوید آبِ خوش بآتش بباید
بگو تا بابِ گرم اندر نشید و زین روغن که گفتم برگزیند ۳۳۷۰
پس آنگه دیر خفتن باید او را پس از خُفْتَنْش خوردن باید او را
گرش از کاهلی کمتر نگردد و تن از ماندگی بهتر نگردد
بگرماوه شدن باید دگر بار کزین گرماوه هم به گرددش کار
وزان روغن که گفتم گو همی مال همه تن تا نکو گردانَدَشْ حال

تدبیر سفر کردن بتابستان

سفر کردن به سرما سخت دشوار بگرما در سفر گردند بیمار ۳۳۷۵
چنان باید که وقتِ رفتن آید کزین رَفْتَنْشْ ناچاره بباید
نباید کامتلا باشد بمعده نه با تخمه نباید باده خورده ۱۱۳ ب
نه خالی از طعام و نه از شرابش بچشم اندر نباید نیز خوابش
غذاش آن بِهْ که باشد از تُرُشّی خنک جامیت باید کش بنوشی
که گرما بر تنش بر غلبه گیرد و جمله اندام او گرما پذیرد ۳۳۸۰
یکی شربت ز آبِ پست و شکّر مرو را هر زمانی گو همی خور

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۴

گرش دردِ سر از گرماوه رفتن بگیرد زو نیارد هیچ خفتن
گلاب و سرکه جوی و روغن ورد ازو اندوده باید بر سر و درد
ز دهنِ قرع و از دهنِ بنفشه به‌بینی درفکن گو، زان همیشه

علاجِ سموم[۱۳۰۰]

۳۳۸۵ کسی کش بآفتاب اندر بگرما بباید رفت تا گیردش صفرا
سموم گرم اگر آید به پیشش نباشد ایمن او بر جانِ[۱۳۰۱] خویشش
ز دهنِ قرع یا از دهنِ بادام فرو بینی کن و لختی بیاشام

لعابِ اسفیوشش کن چو مرهم براندایش ازو بر صدر[۱۳۰۲] و اشکم
گر آبِ بقلِ حمقا گو برون کن و دهنِ قرع گو لختی درون کن
۳۳۹۰ ازو بر سینه و اشکم براندای دگر با او سپید [ه] خایه فرمای
آ ۱۱۴ همیشه بقل حمقا گو همی خای وزین کش من بگفتم گو بفرمای
ز دوغ و شیر و ترف و گاو روغن بجز زینش نباید چیز خوردن
وگرنه گو پیاز و دوغ می‌خور سمومِ صعب را اینست درخور

علاجِ تشنگی

کسی خواهد که او تشنه نگردد و تشنه گشه را تشنی[۱۳۰۳] ببندد
۳۳۹۵ طعامش اندکی باید چشیدن چشیده نیز می‌باید گزیدن
همیشه تشنه را از پست و شکّر به آب اندر کن و تو زو همی خور
ز شور و تلخ و شیرین گو بپرهیز ز ماهی خوردن او را گو که بگریز
خیار و بقلِ حمقا نیز و کیفو کدو و خربزه کشنیز دارو
زبیب و ناردان، ریباس خوردن تواند زود او تشنی[۱۳۰۴] ببردن
۳۴۰۰ و لختی برف را بدهان گرفتن و بینی را بیندودن بروغن
ببرد این همه تشنی[۱۳۰۵] ز مردم و داروها ازین کش برشمردم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۵

صدف گرنه بلور ار سیم باید کزو مر تشنه را راحت فزاید
که تشنه زو یکی اندر دهانش نگه دارد ببرد آن غمانش
دگر تخم خیار و قرع و کیغو و تخمِ بقلِ حمقا ساز دارو ۳۴۰۵
و لختی سوسنش با او بهم سای به آبِ اسفیوش اقراص فرمای ۱۱۴ ب
وگرنه گو به آبِ بقلِ حمقا ازو اقراص کن یکسان و همتا
همیشه زان یکی اندر دهان دار و زان، تشنه نیابد نیز آزار
اگر از تب نباشد هیچ آزار علاجش نیست آسانتر ز جلّاب[۱۳۰۶]
وگرنه آب و سرکه در دهان کن و جمله تشنگان[۱۳۰۷] دارو [ا] زان کن

فی تدبیر سفر کردن در زمستان

سفر کردن به سرما در زمستان بود دشوار و زشت و نیست آسان ۳۴۱۰
چنان بهتر که وقتِ رفتن آید برفتن سیر از نان خوردن آید
طعامی بایَدَشْ از سیر و از گوز چنان کز تیزیش باشد همه سوز
درو بسیار کرده گاوْ روغن ازو بسیار خوردن وقتِ رفتن

دگر اسپید بایِ پخته جوید چنان کز پس بزورِ او بپوید
ز آبِ انگبین باید شرابش از آن به گر خورد در وقتِ آبش ۳۴۱۵
براه اندر بپوشد رویش از باد بدین گردد تن از سرماش آزاد
که راه دور وی آمد بپایان بباید کردنش تدبیر و درمان
نه آتش بایدش نه نیز خفتن بگرماوه درونش بِهْ نشستن
چنان به، کاتشی فرماید او گرم و گردِ آتش اندر می‌رود نرم ۱۱۵ آ
تنش ز آتش[۱۳۰۸] بِدَرْجَستْ[۱۳۰۹] می‌ستاند و سرما نرم‌نرم از وی نشاند ۳۴۲۰
پس آنگه گر شود نزدیکِ آتش روا باشد کش آنگه طبع شد خوش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۶

پس آنگه گو بگرماوه درون شو زمانی نیک بنشین پس برون شو
دگر خانه بآتش گرم باید در آنجا نیز فرشِ نرم باید
که آنجا در زمانی خواب گیرد چنان کز خوی[۱۳۱۰] تنش هم آب گیرد

علاج سرما رسیده

۳۴۲۵اگر بیهوش گردد کس ز سرما علاجش کن بخوشّی و مدارا
یکی خانه بآتش گرم کن زود بدار آنجا بخارِ آتش و دود
بخواب[۱۳۱۱] از هُش[۱۳۱۲] شده در بستر گرم زمانی نیک دارش تا شود نرم
همیشه دست و پایش گو همی مال بمالیدن مگر به گرددش حال
و نیک آید کسی با او بخفتن و او را برهَنَه در بر گرفتن
۳۴۳۰ نبید و انگزد درهم بیامیز بحلقِ[۱۳۱۳] هُش شده لختی فرو ریز
ز گوشت[۱۳۱۴] آبه مرو را گو غذا کن ز دیگر چیزها گو احتما کن[۱۳۱۵]
بباید خوردن او را پس بخوردن زمانی نیک پس گرماوه جستن
ب ۱۱۵ بگرماوه درش باید نشستن همه تن پاک اندودن بروغن
ز دهنِ نرگس ارنه[۱۳۱۶] دهنِ سوسن و جندِ بیستر در روغن افکن
۳۴۳۵ از آن روغن بتن در، گو همی مال کزین روغن شفا یابد علی الحال[۱۳۱۷]
مسافر را بسی باشد که سرما برو غلبه کند تن را ز گرما
برو بر گرسنه گردد زیانی بیابد آنگهی زین غم گرانی
زمانی گرسنه گردد پس آنگاه شود بی‌عقل و بی‌آرام و بی‌راه
کسی بینی که وی را این رَسیدَسْتْ و بی‌عقلی بدو اندر پدیدست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۷

عَسَلْ بگداز و پس نان اندر آغار[۱۳۱۸] و زان آغشته نان لختی بکار آر ۳۴۴۰

پس آنگه گُو طعامِ چرب می‌خور بدین تدبیر آن‌کس شَوْدْ بهتر

اگر بیهوش گردد کش خورد باز نیاید باهش و نگشاید آواز

گلاب آور برویش بر همی ریز ز مشک و غالیه گو بر هم آمیز

از آن بر روی و بر بینیش اندای بجز زین دیگرش چیزی مفرمای

همیشه دست و پایِ او همی مال بمالیدن مگر بِهْ گَردَدَشْ حال ۳۴۴۵

بنزدش آتشی بفروز تو گرم و دست و پای او می‌مال تو نرم

بدهنِ قسط اندامش بیندای ز داروها همه حلتیث فرمای

گر آن کس خوارمایه[۱۳۱۹] باهُش آید مرو را گوشت‌آبه نیک شاید ۱۱۶ آ

چو لختی گوشت[۱۳۲۰] آبه خورده آمد علاجش به تمامی کرده آمد

فی نگاهداشتنِ دست و پا از سرما و علاجِ سرما رسیده

کسی را کز سفر چاره نباشد و دست و پای او سرما بیابد ۳۴۵۰

بگو انگشتِ دست و پای می‌مال بدهنِ زیت اندامش همه سال

و گر سرما رسد بر دست و پایش برین بر، گو بِنِهْ تدبیر و رایش

گر انگشتانش از سرما سیاهست و دارو کردنش را جایگاهست

ز آبِ کاه جوشیده و شلغم بآتش پخته نیک آیدش مرهم

دگر بابونه، گرنه شیح و شمشاد برو نِهْ تا شود از درد آزاد ۳۴۵۵

وگرنه تخم کتان گو بر او نِهْ و گر پخته کرم[۱۳۲۱] آرد همه بِهْ

گر انگشت سیه گشته، بدرمان نگردد بِهْ، ز من بپذیر درمان

علاجش نیش باشد نیش باید و انگشتانِ دستش ریش باید

چو دردش را علاجِ نیش کردی و انگشتان دستش ریش کردی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۸

۳۴۶۰ به آب گرم درنِهْ تا همه خون ز ریش نیش آید پاک بیرون

پس آنگه سرکه و گل را برو نِهْ مگر دردش بدین دارو شود بِهْ

ب ۱۱۶ همیشه آن جراحت، گو، همی شوی به آب و سرکه تا ناید ازو بوی

و گر پوسیده گردد پوستِ آن درد بدارو گوشت را چاره توان کرد

کرنب[۱۳۲۲] پخته و برگِ چغندر و لختی گاو روغن هست درخور

۳۴۶۵ همه بر هم سِرشته نرم کرده و مرهم کرده بآتش گرم کرده[۱۳۲۳]

بروزی زین دو سه مرهم برو نِهْ که او را هیچ مرهم نیست زین بِهْ

چو زین مرهم بریشش برنهادی مگر تو زود بینی روشنایی
همه پاکش کند آن گوشتِ مرده و آن پوسیده و آن درد خورده
پس آنگه داروی دیگرش باید کزو نو کشته در ریشش فزاید[۱۳۲۴]

فصل در گردانیدنِ آبها و هواها

۳۴۷۰ کسی کز آبهای بد بترسد ز پازهرش همی از تو بپرسد
پیاز و سیر و سرکه پادزهر است بدو در، بی‌شک ازْ با زهر بهرست
و گر آبی گذر باشد بکوشی که می آن آب را بآتش بجوشی
و گر آبی نمک داردش، خرنوب درو کن تا شود خود صافی و خوب
۳۴۷۵ وگرنه حب آس آنجا درافکن زمانی تا شود خوشبوی و روشن
آ ۱۱۷ کزان شوراب خواهی خورد ناکام یکی دو قطره از سرکه بیاشام
مضرّت زود با دارد[۱۳۲۵] سْفَرجَل ز آب شور کش خوردی ز اوّل
و گر آبی بود باز ایستاده و زان آبش بباید خوردی ساده

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۰۹

مرو را آب نار و سیب باید گر آب غوره، تا زو کم گزاید[۱۳۲۶]
و گر تلخی بود لختی در آن آب نباید خورد آن را جز بجلّاب
و گر آبی بود کز مرغزاران برون آید نیابی آب جز آن ۳۴۸۰
بدان چربش[۱۳۲۷] به آید نیک خوردن تُرُشّی‌ها ز معده دور کردن
و گر آبی بود کز بول و نیشاب ببندد تا نیاید زود بشتاب[۱۳۲۸]
بگو تخمِ کرسب و نیز شکّر به هم برکوب و گه‌گه زان همی خور

علاجِ شپش کردن

کسی کو خویشتن با بسته دارد شپش در جامه او می‌فزاید
علاجش آنکه جامه پاک دارد و نه هر جامه ناپاک دارد ۳۴۸۵
شپش گر بر تنش غلبه بگیرد به سیمابش طلا کن[۱۳۲۹] تا بمیرد
گر از زرنیخ و میویزه و بوره و کندش گو طلا کن به آبِ غوره
به جامه تو بخوری کن ز کندس گر از ترمس، گر از قسط آر زان پس
وگرنه برگ خرزهره درو کن بروزی دو سه لختی اند روغن[۱۳۳۰] ۱۱۷ ب
از آن روغن بگو در خویشتن مال شپش زو باز گردد تا دگر سال ۳۴۹۰
بگرماوه درون تن پاک شستن و جامه شسته پاکیزه نبشتن[۱۳۳۱]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۰

شپش از جامه او دور دارد و تن پاکیزه و چون نور دارد

دگر حنّا بتن در، او بمالد بگرماوه ازین نیز او ننالد

ازین دارو که گفتم گو طلا کن[۱۳۳۲] بکوز انجیر خوردن احتما کن[۱۳۳۳]

علاجِ پایِ شکافیده

۳۴۹۵ کسی کش پای بشکافد بسرما گر از صفرا، گر از گرما و سرما

نخستین، بابِ گرمش گو همی شوی چو شستی پاک، گو دارو همی جوی

کثیرا باید او را نرمْ سوده طلا کرده بر آن کش درد بوده

وگرنه زفتِ تر بر پایش اندای وگرنه سندروس و روغن آرای

وگرنه روغن آر و نیز برزد برو نِهْ درد را زو بد نباشد[۱۳۳۴]

۳۵۰۰ و با مازو بسای و برپراکن برو بر آنگهی در پیه روغن

وگرنه زیت و مرداسنگ بگداز و برزد را، بروغن داروی ساز

بآتش نرم‌نرم او را بجوشان پس آنگه گه‌گهی بر درد نِه زان

آ ۱۱۸ و گر خواهی که نشکافَدْش پایش مر آن‌کس را همی راهی نمایش

بروغن زیر پایش گو بیندای و گه‌گه آن‌کسی را موزه[۱۳۳۵] فرمای

فی علاجِ آبله کز موزه افتد بر پای

۳۵۰۵ کسی کش پای گرنه جایِ دیگر ز[۱۳۳۶] رفتن کز نشستن دیر بر خر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۱

گر از تنگّیِ موزه گر ز مندل[۱۳۳۷] بخارد، گر ورم گیرد زِ اوّل

بگو بر درد آبِ سرد بر ریز دگر سرکه به آبِ گل بیامیز

ازو بر درد بر، می‌ریز و می‌مال گرش بهتر نگردد زو[۱۳۳۸] درین حال

ز مرداسنگ و آبِ گل برو نِهْ که بی‌شک او بدین دارو شود بِهْ

وگرنه مرهم اسفیداج باید کزو پخته بدردش بر بشاید ۳۵۱۰

و گر بر پای برش، از موزه تنگ برآید آبله بر گونه سنگ

بِبُر تا زردکاب آید به بیرون مترس ارچه بیاید ز آبله خون

پس آنگه عفص و قاقایا و گلنار و طینِ ارمنی لختی بجا دار

بسایش نرم وز آن بر ریش افشان کزین دارو شود آن دردش آسان

و گر گلنار بی‌داروِی دیگر روا داری بود خود نیک درخور ۳۵۱۵

علاجِ زخم و افتیدن

کسی کز ژرف[۱۳۳۹] بامی گر[۱۳۴۰] ز دیوار گر از جایی بیفتد گردد افکار[۱۳۴۱] ۱۱۸ ب
و گر زخمی رود ناگاه بر سر و گر بر پشت یا بر جایِ دیگر
گرش زخمی همی زی سر رسیدست و گر از بام بر سر اوفتیدست
ز قیفالش بگو تا رگ گشاید سک و روغن همی زی[۱۳۴۲] سر بمالد
به روزی دو سه گو کشکاب می‌خور چنان بِهْ، کش بیامیزی بشکّر ۳۵۲۰
گر او را عقل از جایش بگردد ورم در مغز او می‌کار بندد
علاجش آنکه از قیفال بسیار برون آرد بسی خون او دگر بار
پس آنگه برگِ آس ترّ و گلنار ابا او گرد کرده پوست از نار
به آب و سرکه در آتش بجوشان ازو مرهم کن و بر سرش پوشان

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۲

۳۵۲۵ و گر از سک و عودِ خام یابی نبید کهنه یابی رو نتابی
همه برهم سِرِشْ با آس و گلنار بسر بَرْنِهْشْ تا بردارد آزار
طبیعت نرم دارش به آبِ آلو به سگپستان ابا خرمایِ هندو
طعامش مغز مرغ و آبِ کشکاب دگر، گو سوی آب نار بشتاب
گرش آزار بر پشتست و بَرْبَر و گر بر سینه یا جایِ فزونتر
۳۵۳۰ یکی از باسلیقش خون گشادی بِهْ آید پیش از آن تا دارو دادی
آ ۱۱۹ پس آنگه گل وَ طین مُهر و ریوند و مرّ و روینَه گو تا بجویند
از آن به آبِ نخود در، گو دو مثقال بخور تا بِهْ شَوَدْ تان بد شده حال
طعام، آبِ نخود گر[۱۳۴۳] ماش باید مر آن کس را بتن قوّت فزاید
و گر این خسته را تو موم آیین بیابی تو ازو هیچ چیز مگزین
۳۵۳۵ و گر از خسته خون آید به اسهال ز قرصِ کهربا باید دو مثقال
چو قرصِ کهربا خوردش شود بِهْ پس آنگه داروی بر درد برنِهْ
طلا کن[۱۳۴۴] خسته را بر درد بر زود نباید کرد جز زین کم[۱۳۴۵] بفرمود
مغاث و صبر و ماش و قاقیا آر و طینِ ارمنی با او تو بسپار
به آبِ آس بر دردش بیندای مرو را راحت و آرام فرمای
۳۵۴۰ و گر آماس دارد جایی از درد مرو را زین طلا باید همی کرد
گِل سرخ و عدس باید مقشّر و طینِ ارمنی با او برابر
شیاف مامشا و سرخ صندل گلابِ نیک و لختی نیز فوفل
و گر جایی بود از زرده گونه بگویم کان علاجِ وی چگونه

بدهنِ ورد آن دردش بینداى پس آنگه آسِ خشکِ سوده فرماى

۳۵۴۵ برو برنِهْ ببندش سخت محکم ازین بهتر مرو را نیست مرهم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۳

فی علاجِ زهرها

کسی کاید بِدلْش اندر گمانی که زهری داد او را کس نهانی

وگرنه بوی[۱۳۴۶] دارش چیز خوردست کزو در معده خود زهر کردست

بگو روغن به آبِ گرم می‌خور مگر آن خورده زهر آرَدْش از بَرْ

چو باری دو[۱۳۴۷] بخوردش آب و روغن بباید سِهْ دگرباره بخوردن

و گر معده ز زهرش پاک گردد و این مر زهر را تریاک گردد ۳۵۵۰

گر آید بوی زهرش از گلو بر نشان زهر بیند بر خیو[۱۳۴۸] بر

نمک و شون و برگِ شبد [ش] خواه و گر یابی در آن وقتی بدین راه

به آب اندر بجوشانش بآتش ازو صافی کن آنگه آبکی خوش

ازو خوش می‌خور و می‌آور از بر[۱۳۴۹] که تا داند که دردش گشت بهتر

و گر زیر شکم از زهر درد است و داری تو گمان کان زهر کردست ۳۵۵۵

مرو را تو یکی شافه بیامیز مگر به گَردَدَشْ زین شافه تیز

و گر در معده وی زهر ماند بخارِ آن به مغزش بررساند

یکی داروش باید خورد کاشکم شود زو نرم و برهانَدْش از غم

و گر کس را گزد چیزی بناگاه مگر آن‌کس نیارد برد ازو راه ۳۵۶۰

نداند کوچه چیزست کش گزیدست چه داند؟ کان گزیده را ندیدست ۱۲۰ آ

بباید بستن او را از بَر درد که بستی داروش بهتر توان کرد

پس آنگه شیشه زانِ حجامان بدان جایِ گزیده برنهْ آسان

گر آنگه نیش فرمایی روا دار و گر بی‌نیش برداریش بردار

پس آنگه لختکی رانِ کبوتر وگرنه مرغکی تو جوی درخور

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۴

۳۵۶۵ بکُش رود و شکم بشکاف بر گرم بدو برنه مگر دردش شود نرم

دگر مرهم کن از گویِ[۱۳۵۰] کبوتر کرنب و پودنه با او برابر

بدو برنه مگر دردش شود کم که این مر زهر را نیکست مرهم

وگرنه جندِبیدستر و صوغین و مشک طرامشیع نیک بگزین

و حلتیت و کرنب و پودنه نیز بیاور نیک لختی زین همه چیز

۳۵۷۰ برو آمیز از گویِ[۱۳۵۱] کبوتر ازین هر داروی لختی فروتر
بزیت کهنه این دارو همی سای که مرهم گرددش آنجا براندای
وزین دارو که گویم، گو همی خور بهر وقتی که باشد هست درخور
سدابِ خشک و مرّ و قسط باید و بی‌حلتیت و پلپل برنیاید
۳۵۷۵ بباید نیز عاقرها همانا و لختی نیز نیک از قردمانا
ب ۱۲۰ بکوب و بانگبین اندر بیامیز و می‌خور تو همی هر روز و پرهیز
که او مر زهر را نیکست پازهر کزو خوردی نماند زهر را بهر
نمک و مغز گوز و پاک روغن به انجیر اندرون باید سرشتن
کزو هر روز لختی نیک خوردی تنت از زهر بی‌آزار کردی
و گر کس می ز زهرِ بد بترسد و پازهر از همه کسها بپرسد
۳۵۸۰ ز طین مُهر و حبّ غار و روغن از آنِ گاو باید دُهْنْ جستن
بیامیز این همه با انگبین بر و هر روز از نخستین این همی خور
گر آن‌کس این خورد، خود زهر خوردست و زهر اندر تنِ او کار کردست
که لختی خورد قی آرَدْشْ بشتاب برآرد زهر با نیرویِ او تاب
که قی افکند گو دیگر همی خور همی خور تا برآید نیز از ور[۱۳۵۲]
۳۵۸۵ و گر زین دارو ناید هیچ از بر نه اندوهی رسد زی[۱۳۵۳] او تو منگر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۵

بدان کز زهر او را نیست آزار نخوردست هیچ او از زهرِ بدکار

فی علاجِ مار گزیده

کسی کش مار افعی درگزیدست و زهر از نیشتر[۱۳۵۴] زی او رسیدست
بباید بست آنجایِ گزیده ز پیشِ آنکه زهر[۱۳۵۵] آنجا رسیده
گر انگشتی بود جای گزیده چنان به زود کش داری بریده ۱۳۱ آ
و گر صحبت از جای گزیدن و آنجا نیز می‌نتوان بریدن ۳۵۹۰
ز تریاکِ بزرگش خورد باید که او مر زهر را بهتر بشاید
وگرنه انگبین و انگزد خواه بیامیز و نما او را بدان راه
بگو در هر زمانی این همی خور مگر خود یابد او تریاک دیگر
طعامش انگبین و گاو روغن روا باشد ازو بسیار خوردن
برو نِهْ آبگین[۱۳۵۶] [ا] ز آنِ گرای[۱۳۵۷] پس آنگه برگزیده نیش فرمای ۳۵۹۵
ضمادی زانکه گفتم، در دگر باب برو باید نهادن زود بشتاب
و گر جای گزیده ریش گردد و ریشش هر زمانی بیش گردد

و پوشیده شود آن جایِ دردش بدان کو را تَبَهْ آن زهر کردش
برو ده[۱۳۵۸] لختکی از داروی تیز و گر دارو نیابد گو بیامیز
وَ گرد ریش گو سرکه براندی و طینِ ارمنی با او بفرمای ۳۶۰۰
که دردِ زهرش از معده برون شد مترس ارچه بسی ریشش فزون شد
مرو را گو که از تریاك بگزین[۱۳۵۹] بجای زهر خواره بیز[۱۳۶۰]، منشین[۱۳۶۱]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۶

علاج ریش کن گر داغ باید و جای داغ باشد نیک شاید
ب ۱۳۱ و گر سرطان بود بریان بکرده بباید نیک لختی زو بخورده
۳۶۰۵ و گر زین کش همی گویم بدانی علاج مار کشتن[۱۳۶۲] خود توانی

تریاک

انیسون و زراوند و زِ پلپل و جندِ بیستر با حبّ فلفل
به میپخته درین روغن عجین کن گزیده مار را تریاك ازین کن
نباید خفتن آن‌کس را که مارش گزیدست و تَبَهْ کردَسْتْ کارش

علاجِ گزدم[۱۳۶۳] گزیده

کسی بینی که گردم در گزیدست ز زخم نیشِ کژدم درد دیدست
۳۶۱۰ یکی مثقالِ خشك از اصلِ حنظل به آبِ گرم باید خورد ز اوّل
وگرنه داروی حلتیت باید کزو مثقالکی دو سه بخاید
بباید بست محکم از برِ نیش وگرنه هر زمان دردش بود بیش
و آبِ گرم آنجا بر همی ریز و جندِ بیستر در روغن آمیز
بدان روغن بمال آن جایِ دردش شود بهتر گر از حلتیت خوردش
۳۶۱۵ [و] سوس و پودینه گویِ[۱۳۶۴] کبوتر بآتش گرم کن برنهْ بدو بر
و گر تریاك خواهی تو چنین کن تو گزدم را همه دارو ازین کن

تریاکِ کژدم

آ ۱۳۲ ز افسنتین و از اصلِ کبر خواه و گر باشی تو زین تریاك آگاه
ز راوند دراز و جنطیانا و لختی خواه نیز از قردمانا
بیامیز و بدو ده گو همی خای[۱۳۶۵] و جایِ درد را روغن بیندای

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۷

و گر یابی ز تریاکِ چهارا[۱۳۶۶] بخور، گو تاش بهتر شُوْدْ کارا[۱۳۶۷] ۳۶۲۰
و گر خود تو بیامیزی بِهْ آید گر آمیزش تو خود بِهْ بشاید

تریاکِ اربع

ز راوندست و مرّ و حبّ غارست و لختی جنطیانا خوار کارست
به لختی انگبین اندر عجین[۱۳۶۸] کن تو این تریاکِ اربع را چنین کن
طعامش انگبین و گاوْ روغن و شیر و گوز نیک ایدر بخوردن
و گر تب گیرد آن‌کس را دگر روز بگویم مر ترا درمان بیاموز ۳۶۲۵
رگش بگشای و گو می‌خور زِ کشکاب به هر وقتی که خواهد خوردنْ او آب
به هر جایی که کژدم بود بسیار کرسب[۱۳۶۹] ترّ را تو زهر انگار
مخور زو هیچ گونه گر خوری تو گرت کژدم گزد انْدُهْ بری تو
و گر جرارّه باشد نیز کژدم بسی میرد ز زخم اوی مردم ۱۳۲ ب
بگو تریاک لختی عسکری جوی یکی مثقال گر کمتر خوری زوی ۳۶۳۰
و گر اندوه و غم بفزاید او را ز آبِ سیب و رمّان باید او را
و گر با بول خون آید به بیرون بدان کش می‌برون ناید بسی خون
مر آن کس را بگو تا رگ گشاید بدین تریاک خوردن کم گراید
و گر خفقان بود اقراصِ کافور بباید خورد تا خفقان شود دور
وگرنه آبِ سیب و نار باید کز آبِ سیب خفقان کم فزاید ۳۶۳۵
ز طینِ ارمنی سرکه بیامیز و زو بر زخم جرارّه همی ریز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۸

علاجِ گزیدنِ رتیلان[۱۳۷۰] و عنکبوت

کسی کو را زِ رتیلان گزیدست و گر از عنکبوتی غم رسیدست
نشان آنست کان جای گزیده سیه گردد که درد آنجا رسیده[۱۳۷۱]
و دردش اندکست و خارش افزون ز خاریدن برآرد او همی خون
۳۶۴۰ بسانِ اوّلش از تن برآید و اندوه و غمانش می‌فزاید
بگرماوه درون باید شد او را زمانی نیک می‌باید بُدْ[۱۳۷۲] او را
مگر کش خوی برآید خود شود بِهْ وگرنه زین که من گویم برو نِهْ
آ ۱۳۳ رمادِ[۱۳۷۳] چوب انجیر آر و آهک شخارِ نیک، جز وی نیک هریک
در آبِ گرم کن بر درد برنِهْ چنان به کش بیاید هر زمان خوه[۱۳۷۴]

۳۶۴۵ نمک لختی به آب اندر بیامیز وز آن آبِ نمک بر درد برریز
بگو هر روز دو مثقال شونیز بخور، کو را نباشد به ازو چیز
وگرنه حبّة السّودا و بیغن ابا او سعد، نیک آیَدْشْ خوردن
و گر خود لختکی باشد ز تریاک بیارد از تنِ او مر زهر را پاک

فی علاجِ گزیدنِ زنبور

کسی کو را گزد ناگاه زنبور طلا کن، گو بدو ماورد[۱۳۷۵] و کافور
۳۶۵۰ وگرنه سرکه گِل آنجا براندای وگرنه سرکه و طلخبش فرمای
رگو[۱۳۷۶] باری بسرکه تر همی دار رگو را هر زمانی درد بگذار[۱۳۷۷]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۱۹

و گر بهتر نگردد ترف باید کزو شافی کند زو نیک شاید
که برگِ باذروج آنجا بمالد ز دردِ نیش زنبور او بنالد[۱۳۷۸]
و گر لختی خورد از خشک کشنیز نیابد درد هیچ از زخم او نیز
خیار و غوره کشنی و کیغو همه زنبور را نیکست دارو ۳۶۵۵
گر آبِ نار با بزر قطونا خورد یابد از آن، راحت همانا
و گر مالد بدو بر، برگِ ینبوب وگرنه لختکی از برگِ خرنوب ۱۳۳ ب
شَوَدْ بهتر رهد از دردِ زنبور بکارش ناید آنگاه هیچ کافور

علاجِ گزیدنِ لخادو[۱۳۷۹]

کسی کو را گزد دندان لخادو[۱۳۸۰] بماند بی‌شک آن دندان در آن سو
علاجش کن مگر آن زشت دندان برآید از تنِ مردم بآسان ۳۶۶۰
ز خاکستر ز روغن برهم آمیز و زو بر جایِ دندان بر همی ریز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۰

گر آنجا مانْدْ دندان خود برآید و دردِ زخم دندان کم فزاید
پس آنگه هم ز خاکستر و روغن بِهْ آید نیز آنجا برنهادن
و گرمی دردِ او کمتر نباشد وزین داروش می بهتر نباشد
۳۶۶۵ بگو می‌خور تو از تریاکِ اربع بجایِ دردِ برکن مغز خروع
و جایِ درد به آبِ گرم درنه نگر تا خود نیاید زان کسی خوه
وگرنه آبگینی را بفرمای که آنجا برنهد او زانِ[۱۳۸۱] گرای[۱۳۸۲]

کزین بهتر نشد زخمِ لخادو بباید خوردن از حلتیت دارو

تدبیرِ گریختنِ مار

۳۶۷۰ کسی خواهد که بگریزد ازو مار و گرچه باشد او با زهر بسیار
آ ۱۳۴ ز گوگرد، ارزک، ارنه مویِ مردم[۱۳۸۳] بسوزی زو گریزد مار و کژدم
زِ برزد، گر[۱۳۸۴] زِ نوشادر، گر[۱۳۸۵] ازْ زفت ز دودش هم گریزد مار نشگفت
ز مقل و گر[۱۳۸۶] ز سوغین، گر[۱۳۸۷] سپندان ز دودش مار بگریزد از آن خان
و گر لختی خسک در جحر[۱۳۸۸] ماران نِهی آن مار میرد زود و آسان
و گر از ناردان لختی بسوزی ز دودش مار را آتش فروزی
۳۶۷۵ ز نوشادر بمیرد مار بی‌شک گر آبش در دهن ریزی تو یک چِک[۱۳۸۹]
ازو بِدْهَنْ اگر لختی بخایی خیو[۱۳۹۰] را بر گلویِ او نمایی
بمیرد بی‌گمان آن مار برجای ندارد مار و نوشادر بهم پای
و گر آبش کسی جایی بریزد ز بویش مار بجهان درگریزد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۱

و گر خردل بکوبی لختکی زان فروریزی تو در سوراخِ ماران
بمیرد زود، گر آنجا برآید بدان سوراخ دیگر کم گراید ۳۶۸۰
بترسد نیز مار از بویِ قطران بمیرد گر بسوراخش کنی زان
ز قطران گو طلا کن بر رَسَنْ بر چو حلقه کن بگرد خویشتن بر
بخفت ایمن برست از بیم ماران و جز او هرچه بود از زهرداران
که خواهد گر بیاموزد که کژدم بمیرد، گرنه بگریزد ز مردم ۱۳۴ ب
چو کژدم را بسوزانی به آتش ز سوزیده[۱۳۹۱] بیاید بویِ ناخوش ۳۶۸۵
هر آن کژدم که آید زو بدان بو گریزد زان سرا و نیز زان کو
گر از قطران بسوراخش کنی چیز بمیرد ناید از سوراخ بر نیز
و گر گوگرد و سُمِ خرّ، وَ برزد بسوزی بویِ او کژدم بسوزد
ور آبِ انگژد جایی بریزند بجمله کژدمان ز آنجا گریزند

تدبیرِ گریختنِ کیک

کسی خواهد که کیک از وی گریزد گریزد گو، ازین آبی بریزد ۳۶۹۰
ز آبِ حنظل ارنه آبِ شونیز گر افسنتین بیابی آبِ او نیز
دگر از خونِ قنفذ[۱۳۹۲] لختکی جوی که در خانه بریزی قطره زوی
بگرد آید برو بر کیک بسیار توشان بردار و جایی نیک بگذار

فی گریختن بقّ و پشه

کسی خواهد کزو بقّ و پشه زود بگردد، کاه باید سوخت با دود
مگس را خربق و زرنیخ زهرست بکندس در ز زهرش نیز بهرست ۳۶۹۵
گر از زرنیخ کنی بر آستانه و گر دانی درو درگاهِ خانه ۱۳۵ آ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۲

مگس نتوان در آن خانه پریدن و نه کس را در آن خانه گزیدن
و موشان را ز مرداسنگ زهرست بریمِ آهن اندر نیز بهرست
و دودِ سُم زهری بی‌گمانست ز زهرش مردمان را خود نشانست
۳۷۰۰ یکی زین بخمیر اندر عجین[۱۳۹۳] کن و موشان را علاج زهر زین کن
ز دودِ زک گریزد موش بی‌هوش ندارد هیچ پا[۱۳۹۴] با بوی او موش
بمیرد مور اگر گوگرد و قطران بسوراخش درون کن لختکی زان
ز بویِ انگزدهم مور میرد و گر[۱۳۹۵] زانجای دیگر راه گیرد
سگ و روباه زود از تلخ بادام بمیرد خود نگیرد نیز آرام

علاجِ گزیدنِ سگ

۳۷۰۵ کسی کو را سگی جایی بخاید و زان دندان بهم خونش بیاید
پیاز و انگبین و ملح باید کزو مرهم کنی خود نیک شاید
شبانروزی ازین مرهم برو نِهْ پس آنگه مرهمی باید از آن بِهْ
ز پیه و موم و زفت و بیرزد خواه سیه دارو کن ار هستی تو آگاه
ب ۱۳۵ برو نه زان برستی از جراحت بدین دارو بیابی زود راحت
۳۷۱۰ اگر شیر و پلنگ و یوز و روباه گزد دندان کسی را زشت ناگاه
اگر مردم گزد مر یکدیگر را به ایشان ده ازین دارو خبر را
ازین مرهم که گفتم، گو برو نِهْ جراحت را نباشد هیچ زین بِهْ
و گر خواهی که آن ریشش بشویی چنان بهتر که ملح و سرکه جویی
۳۷۱۵ جراحت را بدان شویی تو بهتر چنان کش می‌بشویی به آبِ دیگر
آ ۱۳۶ سگی گر گرسینستش[۱۳۹۶]، زهربیشست همیشه برگزیده درد و ریش است

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۳

فی علاجِ گزیدنِ سگِ[۱۳۹۷] سگان

سگی بینی سیه با سرخ چشمان شده دیوانه از مردم گریزان
نداند او خداوند و نه جایش و دُمّ او زده بمیان دو پایش
خیو[۱۳۹۸] بسیار باشد بر لبانش تو پنداری که گنگست آن زبانش
نیارد[۱۳۹۹] بانگ کردن جز که، گه‌گاه برآید بانگکی[۱۴۰۰] زو زشت و ناخواه
و نان اندك خورد الّا که خود آب نیارد خورد و نه چشمش برد خواب ۱۳۶ پ
سگی کش سنگ اندازی بدوران[۱۴۰۱] بگیرد سنگ را خاید بدندان
بدان، کاین سگ همی کلب[۱۴۰۲] الکلب بود نباید بر چنین سگ هیچ خشنود
گرین دندان گزد مر مردمی را چنان زهرش نباشد کژدمی را[۱۴۰۳]
بدو نِهْ آبگینی[۱۴۰۴] زود بر نیش بدو بسپار تا خود زو شود ریش
ازو بسیار خون آور به بیرون شود بهتر که بیرون آیدش خون
پس آنگه مرهمی کن از چغندر پیاز و بندق و روغن بدو در
یکی مسهل ز مطبوخ فتیمون بده تا آردش سودا به بیرون

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۴

هر آن دارو که مالیخولیا را همی کردی، بکن این دردها را
نگر تا شُوْدْ آن‌کس زود فربه که فربه بُوْدْ، این دارو ورا بِهْ
گر آن کس ز آب خوردن می‌بترسد ز هرکس نوبنو[۱۴۰۵] چاره بپرسد
مرو را نیز دارو بد توان کرد که هر روز آب کمتر می‌توان خورد
آ ۱۳۷ بدان، کو زود از تشنی[۱۴۰۶] بمیرد طبیبی نیست کورا دست گیرد
کسی را سگ گزیدست و ندانی که چه سگ بود دارو چون توانی؟
تو حتی[۱۴۰۷] نان بخون او بیندای سگی [را] نیز آن خون زود بنمای
گر آن سگ آن ببوید برنگیرد بترسد گر بخاید زو بمیرد
بدان کان سگ کش دندان گزیدست چنان کلب الکلب هیچ‌کس ندیدست
وگرنه مغزِ گوز کوفته دار و لختی می‌جراحت برش بگذار
از آن فا[۱۴۰۸] مرغ ده گر زان خورد زود بدان کان سگ نه کلب الکلب او بود
و گر زو برنگیرد مرغ آسان تو آن سگ را همی کلب الکلب دان

دانستن زهرها

الا، می هرچه دانم[۱۴۰۹] زهرها را پدید آرم بگویم آشکارا
مگر تو خویشتن زو بازداری مرا بر زهرها تو راز داری
بترسی از خدای کامکارا نداری این بچشمت سست و خوارا[۱۴۱۰]
نیاموزی کسی را ناسزاوار کزو آید بسی بر خلق آزار

و گر کس را ز تو آزار باشد تن من زان گنه بیزار باشد

۳۷۴۵ من این، آن را پدید آوردم اکنون که نه زان بر کسی آید شبیخون

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۵

که تا زو مردمان هشیار باشند به هرجایی خرد را یار باشند ۱۳۷ ب

کسی کز نامه من زهر گیرد کسی را بردهد تا زو بمیرد

برو بر، لعنتِ جبّار[۱۴۱۱] بادا و جایش دوزخِ پرنار[۱۴۱۲] بادا

نخستین زهر بیش و زهره[۱۴۱۳] مار و هم تلخِ پلنگان زهرِ بدکار

ذراریح و زک و زنگار [و] صابون خوه اسب و فربیون وَ نیز افیون ۳۷۵۰

رخام و انجره میویزه و بنج ز یبروح و زرند آید بسی رنج

سماروغ و بلادر، عرطنیثا[۱۴۱۴] و زهرست کوفته بزر قطونا

سفیداج و زمه زرنیخ و آهک و مرداسنگ هم زهرست بی‌شک

جبلاهنگ و بتوع[۱۴۱۵] و آب کشنیز نباشد زهر چون[۱۴۱۶] کشنیز تر نیز

و جندبیستر، خر زهره وَ عنصل و مازریون و خربق، گوزِ ماثل ۳۷۵۵

بک[۱۴۱۷] ماهّی سرد و شیر ناخوش همه زهرست تن زو باز ترکش

قدید[۱۴۱۸] خشک و هم بریان معموم[۱۴۱۹] همه زهرست زو خوردن بود شوم

علاجِ زهرِ بیش[۱۴۲۰]

کسی بینی که از کس بیش[۱۴۲۱] خوردست و کش بر جان وی بیداد کردست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۶

۳۷۶۰ نشانش آن بود کش سر بلرزد و صرعش اوفتد بسیار گردد

آ ۱۳۸ در آن ساعت ورم گیرد زفانش[۱۴۲۲] ز بن بیرون نشیند چشمکانش

ز تخمِ شلغم و از گاوْ روغن بباید پخت و زان بایَدْشْ خوردن

از آن قی باید افکندنش بسیار مگر قی بِهْ کند آن حالِ بیمار

که قی افکند باری سه چهار[۱۴۲۳] بباید نیز زین دارو بکارا

دوایش مشک زانِ[۱۴۲۴] کهنه باید کزو هر ساعتی لختی بخاید

۳۷۶۵ وگرنه گاو روغن گو همی خور[۱۴۲۵] کزین بهتر نیابد چیز دیگر

گر از تریاکِ افعی چیز باید ازین، هیچیز زین بهتر نشاید

گرین تریاکها چیزی نیابد و زهرِ بیش[۱۴۲۶] در تن می‌فزاید

بگو بیخ کبر لختی همی خور که با تریاک باشد او برابر

علاجِ زهره پلنگ

پلنگ از زهره او زهر باشد کزان خورد او ز جان بی‌بهر باشد

۳۷۷۰ قی افتد سبز و چشمش زرد گردد و طعمش تلخ و دل پردرد گردد

علاجش طین جهر و حبّ غارست و مرّ و تخمِ بیغن هم بکارست

ازین گو بانگبین اندر همی خور گرش قی افکند، گو خورْشْ دیگر

بباید پخت به آب اندر، ریاحین زمانی گو، به آب انْدَرْشْ بنشین

ب ۱۳۸ که روزی بگذرد بر زهرخواره بدان کان رسته شد[۱۴۲۷] از زهرِ زهره

علاجِ زهرِ افعی

۳۷۷۵ کسی کو زهر افعیّش بدادند و دل بر کشتن او برنهادند

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۷

علاج او دواء المسک و تریاک که زهر او آورد از تن برون پاک

وگرنه سمن باید گرم کرده و زو هر ساعتی لختی بخورده

علاجِ خوهِ اسب

خوه اسب ار خورد کش زهر خوردست دهنده بر خورنده جور کردست

ورم گیردش روی و سبز گردد خوانیق از گلوی او ببندد

خوه گندا برون آیدش[۱۴۲۸] بسیار که بی‌طاقت شود آن مردِ بیمار ۳۷۸۰

به آب انگبین او را قی افکن نباید روزِ زهر، او را بخفتن

پس آنگه گو، ز میپخته بخور و آنگاه تریاک ز طین[۱۴۲۹] مهر، باید خورد ناباک

وگرنه نیم مثقال از زراوند بباید خورد تا داردش[۱۴۳۰] خرسند

علاج ذراریح

ذراریح ار خورد کس زود میرد مگر آن‌کس علاجش زود گیرد

مثانه زو شود پرریش [و] آماه و خوناب از قضیبش آورد راه ۳۷۸۵

به آبِ انگبینِ گرم و روغن بفرما آن‌کسی را گو قی افکن ۱۳۹ آ

وگرنه به آبِ انجیر افکند بِهْ پس از قیّش ز شیرِ تازه می‌ده

پس آنگه اسفیوششِ دهْ بجلّاب گر[۱۴۳۱] آبِ بقل حمقا دِهْشْ بشتاب

ز دهنِ ورد و آبِ گل بیامیز یکی قطره با حلیلش[۱۴۳۲] فروریز

و گر یابد گرانی در زهارش[۱۴۳۳] بدو مشغول باش انْدُهْ مدارش ۳۷۹۰

بگو تا رگ گشاید تا شود بِهْ لعابِ اسفیوش او را همی ده

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۸

علاجِ افیون

کسی کافیون دهند او را دو مثقال بمیرد او [ا] ز آن افیون علی حال
و گر کمتر بود صعب است کارش کزان آرد سبات و نیز خارش
نشانش آن بود کش بویِ افیون ز بینی وَز دهن [آید] به بیرون
۳۷۹۵ سیه گرداند افیون ناخنانش شود می‌عقل[۱۴۳۴]، نگشاید زفانش[۱۴۳۵]
علاجش قی بود [ا] ز دو سه دارو به آبِ انگبین و ملحِ هندو
شبت برگ اندرو کن تا قی افتد پس آنگه داروی کن تا برافتد
که قی افکند لختی دارِچینی بدو ده تا نیک تریاک بینی
۳۸۰۰ ز جندِبیستر گو می بینبوی به آبِ گرم سر را گو همی شوی
۱۳۹ ب طعامش گوز و سیر و زیت باید که افیون خورده را زین بِهْ نشاید
بمالْ اندامِ آن‌کس را بروغن بدهنِ قسط، گرنه دهنِ سوسن
گرش کمتر نگردد خارِش تن به آب گرم در، باید نشستن
سک تیز و تُرُشْ از[۱۴۳۶] خواب افیون ز افیون خورده پاک آرد به بیرون
هم این را نیک باشد گاوْ روغن پس از افیون از او لختی بخوردن

علاجِ یبروح

۳۸۰۵ هر آن‌کس کو خورد بسیار یبروح نباید بودش ایمن بر تن و روح
نشانش آنکه چشمش سرخ گردد سبات آرد دَهَنْ برهم ببندد
علاجش قی بِهْ آید از نخستین پس آنگه دُهنِ ورد و سرکه بگزین
از آن روغن بگو بر سر همی زن ز سرکه، نیک باشد نیز خوردن
ز افسنتین و صوغین در سک[۱۴۳۷] آغار[۱۴۳۸] و زان سرکه همی خور تیز بسیار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۲۹

علاجِ گوزماثل

ز گوزِ ماثل ازْکَسْ نیم مثقال خورد افزون، تبه[۱۴۳۹] گرداندش حال ۳۸۱۰
و گر بسیار خوردش زود میرد مگر اللّه وی را دست گیرد
کزو اندک خورد کس مست گردد و بی‌هوش و دل و بی‌دَست[۱۴۴۰] گردد
علاجش آنک مشک[۱۴۴۱] از گاوْ روغن دهندش تا برون آید ز خفتن ۱۴۰ آ

و دست و پای او در آبکی گرم همی دارد زمانی تا شود نرم
و گر باهُش نگردد، گو قی افکن پس از قی گو همی خور گاو روغن

علاجِ بنج خورده

کسی کش بنج دادند او شود مست ز استرخا شود بی‌پا و بی‌دست
شود چشمانش سرخ و بر دَهَن بر کف آرد، افکند بر خویشتن بر
به آبِ انگبین قی باید افکند که قی افکند رَسْتْ از درد و از بند[۱۴۴۲]
پس آنگه گو ز شیرِ تازه می‌خور بدین دارو شود از بنج بهتر

علاجِ آبِ گشنیز

کسی کو خورد آبِ تَرّ گشنیز شود زود آن‌کسی ناکار و ناچیز
سباتش گیرد و سر زو بگردد زبانش از سخن گفتن ببندد
نخستین چیز، قی فرمای او را پس آنگه داروی آرای او را
پس آنگه خایه پخته و پلپل نمک لختی درو و حبّ فلفل
بباید خورد تا بهتر شود نیز رَهَدْ او زود زود از زهرِ گشنیز
طعامش مرغِ پخته بِهْ مسمّن بجوشیده به آب و گاوْ روغن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۰

۱۴۰ ب نکو[۱۴۴۳] باشد مر او را دارِچینی هر آن کان تیزتر، کش تو گزینی

علاجِ اسفیوشِ کوفته

کسی کو اسفیوشِ کوفته خورد شکم از زهر پر از دردها کرد
ازو ضیق النّفس گیرد مر او را پس آنگه عذر کم پذرد[۱۴۴۴] مر او را
نه نبضش باشد و نه نیز نیرو نکر[۱۴۴۵] گیرد نگردد نیز نیکو
ز آبِ انگبین و بوره باید خورد زو، تا همی از بَزْ[۱۴۴۶] برآید
پس آنگه زرده[۱۴۴۷] خایه غدارا[۱۴۴۸] بفرمایش بجز زو احتمارا[۱۴۴۹]
مر او را نیک باشد ملح و پلپل وگرنه انگزد، گر حبّ پلپل

علاجِ سماروغ

سماروغ ار خوری بسیار، زهرست و گر کمتر خوری از زهر بهرست
بخاصّه هرچه زو تار و سیاهست بدو مر زهر را خود بیش را هست
ازو ضیق النّفس گیرد ابا درد و قولنج و خوانیق و خوهِ سرد

بسی خلق این‌چنین[۱۴۵۰] از کار بردست و زین بسیار مردم نیز مُردست

مر او را آبکامه جوی و شوره وگرنه ملحِ هندی، گرنه بوره

وگرنه آبِ تُرب و بوره باید گر آبِ پوینه[۱۴۵۱] باشد بشاید[۱۴۵۲]

۱۴۱ آ وگرنه گو، سکِ پرورده می‌خور از آن سرکه که پرورده بشکّر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۱

به آبِ انگبین گر قی کند بِهْ پس آنگه زیره پرورده‌اش دِهْ ۳۸۴۰

علاجِ شیرِ بسته

کسی کش شیر در معده ببندد و شیر اندر شکم چون زهر گردد

خوهِ[۱۴۵۳] سرد آید آن‌کس را وَ لرزه وَ اندوه و غمان و دردِ معده

مر او را انفحه[۱۴۵۴] جوی آنِ خرگوش که لختی خورد زو باز آیدش هوش

دگر حلتیت وگرنه جرف باید کزو لختی خورد راحت فزاید

وگرنه آبِ پودینه و شکّر بگو هر بامدادی زو همی خور ۳۸۴۵

و گر بهتر نگردد گو، قی افکن که قی افکند نیک آیَدْشْ خفتن

علاجِ بریان مغموم

که بریان از تنور آری [به] بیرون بپوشی گرم، گردد زهری خون

کسی کو زو خُوْرَدْ هم زهر خوردست کزو بسیار اندوهان و دَرْدَست

قی افتد نیز با اسهالِ بسیار نباشد او زمانی بیش هشیار

عسل بایَدْش با آبِ سفرجل و آب سیف[۱۴۵۵] گو می‌خور زِ اوّل ۳۸۵۰

و گر بهتر نگردد دردِ معده بباید خوردنش اقراصِ هیضه

علاجِ ماهیِ سرد

کسی کش ماهی بریان شده سرد که روزی دو بر آن گشته[۱۴۵۶]، ازو خورد

مگر کان زهر گردد در تنِ او بلا آرَدْشْ ماهی خوردنِ او

از و ضیق النّفس گر[۱۴۵۷] بادِ قولنج بیفزاید بود او را از آن رنج

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۲

۳۸۵۵ ز آبِ انگبینش، گو همی خور بحیله آنگهی آوَرْشْ از ور[۱۴۵۸]

پس آنگه گو از آن پرورده زیره همی خور نیز با بسیار بوره

علاجِ شیرِ ناخوش

هر آن شیری که او از حال گشتست و روزی دو سه، آنجا برگذشتست
و گشته بوی[۱۴۵۹] داران شیر ناخوش که پیش آیَدْتْ تن زو بازترکش[۱۴۶۰]
کزو خوردی تبه گرددت[۱۴۶۱] معده و هیضه گردد آن کو هرچ خورده
۳۸۶۰ علاجش قی بِهْ آید بانگبین آب نگر تا آنگهی چشمش برد خواب
پس آنگه زیره باید پروریده بخالص انگبین اندر، گزیده
بدهنِ ناردین اشکم و معده بباید هر زمانی چرب کرده

علاجِ مغز اروغ[۱۴۶۲] شده

و مغز گوز گردد بوی دارا و هر مغزی که آن گشته نکارا[۱۴۶۳]
آ ۱۴۲ کزو خوردی بمعده زهر گردد [زز] هر آن‌کس ز جان بی‌مهر گردد
۳۸۶۵ علاجِ وی قیِ بسیار باشد مگر سستی کزو ناکار باشد
پس آنگه آبِ سیب و آبِ غوره سک و ریواس بِهْ باشد و زیره
ازین بِهْ گردد او را دردِ معده و غم ننماید او را زانکِ خورده

علاجِ زیک خورده

زیکْ خورده بریزد موی و دندان نباشد جز زِ قیّش هیچ درمان
[۱۴۶۴]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۲۳۲
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۳

که قی افکند گرماوه بباید که بسیارش بدو در خوه[۱۴۶۵] بیاید
پس آنگه از دوا کرکم بباید[۱۴۶۶] کزو هر ساعتی لختی بخاید ۳۸۷۰

فی علاجِ خرگوشِ بحری

بسی زهرست در خرگوشِ بحری از آن آبی نه زین برّی[۱۴۶۷] و بحری
از و ضیقِ نفس گیرد کزو خورد دما افزاید و معده کند درد
خوهِ گندا برو آیَدْشْ بسیار نیارد بول کردن جز که دشوار
و او را نیز بسیار افکند قی علاجش شیر خوردن نیز با می
پس آنگه آبِ ختمی و خیارا بباید خورد بِهْ گَرْدَدْشْ کارا[۱۴۶۸] ۳۸۷۵

علاجِ جندِبیستر

کسی کو جندِبیستر بخوردست و در خوردن بسی افراط کردست ۱۴۲ ب
مخطره[۱۴۶۹] کان کسی بر سام گیرد و زو بسیار هم مردم بمیرد
مرو را قیّ باید از نخستین پس آنگه، گو که آبِ سیب بگزین
سکک و دوغِ تُرُشَّشْ گو همی خور و شیر خوردنش [هم] نیز بهتر
ز آبِ سیب جندِبیستر را نماند هیچ گونه زو خطر را ۳۸۸۰

علاجِ بلادر

بلادر خورد را می زهر دانم بلادر بی‌گمان من زهر خوانم
ازو خاریدن [و] وسواس برسام و ریش زشت آید زو بر اندام

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۴

علاجش مشکک و دهن و گاوْ روغن بدُهْنِ گوز اندودن همه تن
پس آنگه هر زمانی نیز کشکاب بدهن لوز باید خور [د] بشتاب
۳۸۸۵ وگرنه دوغِ گاوش خورد باید بسر بر روغنِ گل کرد باید
لعابِ اسفیوش او را بجلّاب و آبِ نار بِهْ باشد ز کشکاب
وزین بهتر همه خود روغنِ لوز[۱۴۷۰] بیندایی [مر] آن‌کس را در آن روز[۱۴۷۱]
بگو تا زان خورد، کو پاذْزهرست بدُهنِ گوز از تریاک بهرست

علاجِ خرزهره

آ ۱۴۳ ز خرزهره خورد[۱۴۷۲] گاو و شتر پاک بمیرد گر خورد زو هیچ ناپاک[۱۴۷۳]
۳۸۹۰ و مردم گر خورد زو هم بمیرد شکم از خوردنش آماه[۱۴۷۴] گیرد
که قیّ افکند، گو خرما همی خور وگرنه آنگهی از نیز شکّر
وگرنه انبه[۱۴۷۵] پخته بخرما بخاصّه گر بود هنگامِ سرما
وگرنه تخم پنج انگشت باید کزو خرزهره را راحت فزاید
که او این زهر را خود پادزهرست ازین خوردن همی بر زهر قهرست

علاجِ عنصل

۳۸۹۵ ز عنصل گر خورد بسیار کس زهر شود در تن کُنَدْشْ از جان بی‌بهر
که زو داوریش گرداند جگر را و امعا را و نیز آن ره‌گذر[۱۴۷۶] را
علاجش زود شیر گرم خوردن ترشّی‌ها همه یکسو فکندن

غذا را زرده خایه گزیدن ز دیگر چیزها جمله بریدن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۵

علاجِ انجره

کسی کش انجره بسیار خوردست و زهرش در تنِ او کار کردست
مر او را روغنِ بادام و کشکاب بِهْ آیَد خوردن ارنه، نیک جلّاب ۳۹۰۰

...[۱۴۷۷]
ز آبِ سردِ سرد از بامدادان خورد بسیار کس چون باد [ه] خواران ۱۴۳ ب
و گر کس آید از گرماوه بیرون خورد ز اندازه آبِ سرد افزون
و گر بر ماندگی کس آبِ بسیار خورد گردد بدو آن آب بدکار
مگر زین[۱۴۷۸] آتش استسقا فزاید و آن‌کس رو به بیماری گراید
ز آبِ انگبین بایدش خوردن ز سردی‌ها همه پرهیز کردن ۳۹۰۵

علاجِ رخام

رخام اندر شکم چون زهر گردد ازو بشکم درون قولنج بندد
ز آبِ انگبینش گو همی خور مگر قولنج سختش شُوْدْ بهتر
دگر سقمونیایش[۱۴۷۹] دِهْ بجلّاب بگو می‌خور بجایِ آب، این آب

فی علاجِ مرداسنگ

ز مرداسنگ خوردن کس بمیرد زفانِ[۱۴۸۰] مردمان آماه[۱۴۸۱] گیرد
و بولِ مردمان زو بسته آید مثانه زود درد خسته آید ۳۹۱۰
شبت برگ و ز بوره و آبِ انجیر بباید خورد قی را وقتِ شبگیر
که قی افکند زهر از معده کم بود ببولش آنگهی مشغول شو زود

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۶

آ ۱۴۴ بیارش بولِ بسته گر گشاده که ادرارش کند زین درد ساده[۱۴۸۲]
از آن دارو که در بابِ مثانه بگفتم تو بدو دِه بی‌بهانه
۳۹۱۵ گرش از وی نگردد نیز بهتر نیاید در تن او حالِ دیگر
بجلّاب اندرش سقمونیا دِه مگر اسهالْشْ از دارو شود بِهْ

علاجِ سیماب شک[۱۴۸۳] و شنگرف

که سیماب از شک و شنگرف خوردست و گر زنگارِ کس را زهر کرده است
ازو درد شکم گیرد همی سخت مگر خود زان مِرَدْ[۱۴۸۴] آن مردِ بدبخت
ز آبِ انگبین او را همی دهْ مگر[۱۴۸۵] اسهال گر[۱۴۸۶] قیّش کند بِهْ
پس آنگه شیرِ پخته گو همی خور که او از شیر گردد زود بهتر
و گر سیماب کس در گوش ریزد بپرهیزد ز بیداری بترسد
بر آن گوشش بِهْ آید نیز خفتن فروریزد بگوشش گَرْم روغن
و میلی جوید از ارزیر ناپاک همی خارد بدو گوشش کند پاک

علاجِ اسفیداج

ز اسفیداج دادن مردمان را فواق آرد ورم گیرد زبان را
و دست و پای او ناکار[۱۴۸۷] گردد سعال[۱۴۸۸] افزاید و بیمار گردد
ب ۱۴۴ به آبِ انگبین ازْ[۱۴۸۹] آب انجیر قی او کن[۱۴۹۰] پس علاجی خوب برگیر
که قی او کند[۱۴۹۱]، گوسقمونیا خور به آبِ انگبینش دِهْ که بهتر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۷

که اسهال اوفتیدش انگبین ده گر[۱۴۹۲] افسنتین بدو[۱۴۹۳] اندر کنی بِهْ

علاجِ آهک و زرنیخ و صابون

ز آهکْ خوردن و زرنیخ و صابون شود امعا همه پر ریش [و] پر خون
ز آبِ گرم باید خورد و جلّاب دگر آبِ برنج ار[۱۴۹۴] نیز کشکاب
وگرنه لختکی بزرِقطونا دگر لختی ز بزرِ بقلِ حمقا
ازو بریان نکرده گو همی خور به آبِ سرد بازو[۱۴۹۵] نیز شکّر

علاجِ ریم آهن

کسی کو ریم آهن خورد[۱۴۹۶] کردست و گر زکْ خورد و گرم آیدش تب[۱۴۹۷]
شکم زو درد گردد سخت و سردرد بسر برنِهْشْ خلّ[۱۴۹۸] و روغن ورد
ز شیرِ تازه جوی و نیز شکّر بگو در هر زمانی زو همی خور
وسکْ از روغنِ گاوش همی ده مگر زین سکّ خوردن او شود بِهْ

علاجِ عرطنیثا و کندس و جبل آهنگ

کسی کو عرطنیثا خورد کندش وگرنه جبهلنگ و شُوْدْ بی‌هُشْ
قی افتد زود بسیاری خوهِ[۱۴۹۹] سرد بیاید، زی معده رود درد[۱۵۰۰] ۱۴۵ آ
مگر جوع ا [و] فتد گر[۱۵۰۱] نیز سکته شود او زود بر کردارِ[۱۵۰۲] خفته

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۸

۳۹۴۰ و بسیاری مِرَدْ[۱۵۰۳] زین زهر مردم ببرزین چیزها کش یاد[۱۵۰۴] کردم
علاجش شیرِ گرم [و] گاوْ روغن[۱۵۰۵] و اندودن برین روغن همه تن
بخاصّه ساقِ پای و پشتِ گردن بیندایش همی از گاوْ روغن
و گر او از تشنّج می‌بترسد[۱۵۰۶] علاجش از طبیبان می‌بپرسد
به آبِ گرم در باید نشستن و اندامش بیندودن بروغن
۳۹۴۵ بهر دودی که از خربق بود شیر نیاید گو ازو اندر دهن گیر

علاج دند و فرفیون

کسی کودند گرنه فرفیون خورد ز بس اسهال اندامش شود زَرد
علاجش شیر داند، گاوْ روغن وگرنه روغنِ گل نیز خوردن
بحیله باید اسهالش ببستن به آبِ سرد در باید نشستن
پس آنگه آبِ سیب و پست[۱۵۰۷] جلاب گر آبِ نار باید خورد بشتاب

علاجِ مازریون

۳۹۵۰ ز مازریون قی بسیار و اسهال بود زو مردمان را بد شود حال
ب ۱۴۵ علاجش کن بشیر و گاوْ روغن بجز زین بَدْ توانَشْ دارو کردن
و گر جلّاب یابد از همه بِهْ که شیرش خورد از جلّاب می‌ده
که قی[۱۵۰۸] بنشیندش سرکه و ماورد بفرمایَشْ ازو باید همی خورد
که آبِ هندبا در سرکه آمیز ازو گو می‌خور و بر معده می‌ریز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۳۹

علاجِ سقمونیا و شبرم و یتوع[۱۵۰۹]

گر از سقمونیا گرنه ز شبرم تبه گردد ز بس اسهال، مردم[۱۵۱۰] ۳۹۵۵
مرو را شیرِ گرم از گاوْ روغن بباید هر زمان بسیار خوردن
پس آنگه اسفیوش و روغنِ ورد بباید خورد تا بنشاندش[۱۵۱۱] درد
گر از شبرم کسی انْدُهْ رسیدست گر[۱۵۱۲] از زهر یتوع او در رسیدست

ز شیر و دوغ خوردن بهْ شود زود و جز زین نیست جزین کش[۱۵۱۳] کند سود

دانستنِ تب‌ها

تبست اندر جهان با چند گونه بگویم آن همه چون و چگونه
ز بیداری ز رنج از خشمِ بسیار ز اندوهِ دراز و دردِ نشمار[۱۵۱۴]
گر از خورشیدِ گرم [و] سخت گرما[۱۵۱۵] کز آبِ سرد وَرْ از سرد سرما
ز آماس وز دود[۱۵۱۶] [و] درد دندان ز زخم و ماندگی اندوه و دیدان[۱۵۱۷]
ز خون و امتلا، اسهال و تخمه ز گرمابه ز بس خوردن و نزله[۱۵۱۸] ۱۴۶ آ
و هیضه ور بناور[۱۵۱۹] ور جراحت تب آید کش بَرِ او هشت ساعت
تب[۱۵۲۰] آرد[۱۵۲۱] این همه مر مردمان را بیارم در بدر[۱۵۲۲] من زو نشان را
نگیرند ارزه و نه گرمی تب به بت رود شب باد از دینک شب[۱۵۲۳] (؟)

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۰

نه بولش سرخ گردد نه فزاید نه آن‌کس را خوه آید خود نشاید
ازین تبها که گفتم کس نمیرد و زو بسیار بیماری نگیرد
نگر در داروش[۱۵۲۴] غفلت نیاید که گر غفلت کنی علّت فزاید

علاجِ آن تب کز رنج آید

کسی کز رنج، بسیارش تب آید تب او را بیشتر اندر شب آید
بگرمابش[۱۵۲۵] بباید برد، نه گرم نشیند دیر تا رگها شود نرم[۱۵۲۶]
و بسیار آب باید ریخت بر سر و برپا و همه اعضایِ دیگر
بمالد دست و پا و پشت گردن بیک مالیدنی باید بروغن
گر از دهنِ بنفش آریش بهتر پس از روغن مرو زیر آب دیگر
گر آید او ز گرمابه به بیرون جلابش ده مگر بنشاندش خون
غذا را مرغِ بریان باید او را دگر ماهیّ تازه شاید او را
ب ۱۴۶ و گر باقی[۱۵۲۷] بود آن علّت و درد علاجش هم بگرمابه توان کرد

فی علاجِ آن تب که از اندوه و بیداری آید

گر از اندوهِ بیماری تب آید کسی را، این علاجش مر بشاید
علاجش هم بگرمابه بود نیز نباشد به ز گرمابه بدو چیز
بگو گرماوه‌یی[۱۵۲۸] نه گرم بگزین بدانجا در، زمانی نیک بنشین
که بیرون آید او را خواب بهتر پس از خوابش بریزند آب بر سر

ز دهنِ ورد گر، می بجلّاب دگر دهنِ بنفشه بر سرِ آب

طعامش را که گفتم در دگر باب گر آن خوردش به آید آنگهی[۱۵۲۹] خواب

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۱

فی علاجِ تبی که از خشم آید

ز خشم[۱۵۳۰] ار مردمی را تب بگیرد بگیرد تب و لیکن زو[۱۵۳۱] نمیرد ۳۹۸۵

علاجِ او نشستن[۱۵۳۲] آبْ زن در و آبش ریختن[۱۵۳۳] بر خویشتن بر

وگرنه گو بگرمابه درون شو بگرمابه درون گفتم که چون شو

گلاب و نیل گو بر سر همی ریز ز حلوا خوردن او را گو بپرهیز

ز کافور[۱۵۳۴] و ز ماورد[۱۵۳۵] وز صندل و گر کوپل[۱۵۳۶] بود لختی ز کوپل

ز دهنِ لوز و سرکه نیز شکّر بهم در کن بگو او را همی خور ۳۹۹۰

علاجِ تب که از می خوردن آید

بمی خوردن کسی را کش تب آید بگویم کش چه دارو بِهْ بشاید ۱۴۷ آ

ز آبِ نار گر نیز آبِ ریباس[۱۵۳۷] بدو ده تا مگر ناید بدو باس[۱۵۳۸]

طعامش ماهیِ تازه بسرکه بحو رسیده نمک باشد بنرکه[۱۵۳۹]

گلاب و سرکه گر دهن بنفشه بسر بر کرد باید زو همیشه

که بهتر گشت گرمابه بِهْ آید زمانی گو بگرماوه بیاید ۳۹۹۵

گرش در سر بود درد[۱۵۴۰] ... و سرخی نیز در چشم[۱۵۴۱] ...

بگو او را رگ قیفال بگشای وگرنه داروی اسهال فرمای

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۲

فی علاج تب که از گرمی خوردن آید از آفتاب

ز خورشید ار ز گرما گر ز خفتن تب آید گر بجایِ گرم خفتن

گلاب و سرکه جوی و روغنِ ورد ببرف اندر کنش تا خود شود سرد

۴۰۰۰ ازو بمیانِ سر بر گو همی ریز ازو[۱۵۴۲] کافور نیک بازو بیامیز

که بهتر گشت گرماوه بفرمای بروغن خویشتن را گو بیندای

پس آنگه گو ز پست[۱۵۴۳] نیک شکّر به آبِ برف در، هر روز می‌خور

علاجِ تب کز آبِ سرد آید

۱۴۷ ب کسی کو به آبِ سرد اندر نشیند کز آبِ سرد آن‌کس درد بیند

بمالیدن شود کمتر ازو تب همه[۱۵۴۴] اعضا همی مالش همه شب

که تب کمتر شود گرماوه باید[۱۵۴۵] که بسیاریش خوی[۱۵۴۶] از تن بیاید

طعامش کبک و گر[۱۵۴۷] درّاج و تیهو مخواه این را ز من زین بیش دارو

علاجِ تب که از گرمی خوردنْ آید

تبش خوردن تب آرد مردمان را و دارد از تبِ گرم او نشان را

علاجِ او نباشد جز ز کشکاب سک پرورده و گر نیز جلّاب

طبیعت نرم[۱۵۴۸] باید کرد بآلو به سگپستان و گر خرمایِ هندو

ز نار و سیب خوردن آن‌کسی را نشاید[۱۵۴۹] ... بنشاندش صفرا

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۳

علاجِ تب که از بسیار خوردن آید

و گر تب گیرد از بسیار خوردن کسی را و [ا] جبست اندوه خوردن

بگو اسهال کن از آب و آلو دگر به آبِ هلیله گر به دارو

سک پرورده نیک آید بشکّر کسی کش بود گو [ا] ز [ا] و همی خور

که تب کمتر شود گرماوه بهتر و زان گونه که گفتم جایِ دیگر

و گر در معده‌اش یابی گرانی و حال معده او خود برآری ۱۴۸ آ

بحیله آن‌کسی را گو قی افکن که قی افکند نیک آیدش خفتن

و گر یابد گرانی زیر اشکم بشافه آن گرانی زو شود کم

علاجِ تبِ درد

کسی کز دردِ جایی گر ز آماه تبِ گرم آید و زی او برد راه

گر از آماس باشد رگش بگشای گر از درد است او را دارو فرمای[۱۵۵۰]

گر آن درد و ورم باشد و آن تب بماند دیر باز [ش] بیش یک شب

بگرماوه نباید رفتن او را ز حلواها نباید خوردن او را

طعامش زیره با باید به تیهو ز میو [ه] ها نباید خورد آلو

علاجِ تب تخمه

هر آن کس را که تب گیرد ز تخمه و آروغش تُرُشْ آید ز معده

گر او را خود طبیعت نرم گردد نه افزاید تبش نه گرم گردد

وگرنه گو طبیعت نرم گردان بآلو[۱۵۵۱] گر بداروهایِ آسان

و گر بشکم درونش تخمه باشد علاجِ آن‌کسی از شافه باشد

و گر تخمه بشافه بِهْ نگردد سپندانِ دراز او را پسندد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۴

علاجِ تبِ دقّ

ب ۱۴۸ نشانِ دقّ دانم سخت بسیار گرش جمله بگویم هست دشوار
و لیکن خوارْمایه[۱۵۵۲] چیزکی[۱۵۵۳] زود بگویم خود بباشی[۱۵۵۴] زو تو خشنود
کسی کو را بگیرد این تب و درد نه افزاید تبش نه گرم گردد
تبی می‌گرم گرم و آرمیده و روی و چشمِ آن‌کس پژمریده
تنش لاغر شود جز استخوانش که زیرِ پوست درماند نهانش
بماند سلْخْ شب گونه بر اندام ز دست و پای و اندامش شود خام
بجفنش اندرون جز چین نبینی[۱۵۵۵] و گوشش زرد، چون باریک بینی
رخش باریک و تن لاغر ز گردن شود باریک بر کردارِ[۱۵۵۶] سوزن
شود آواز [ا] و باریکِ باریک و لون چشم او تاریکِ تاریک
گرش دو تا شود مویش و شهوت ضعیفست و نباید کرد شهوت
و گر او [را] طبیعت نرم گردد و علّت در تن او گرم گردد
مرو را مرگ آمد سخت نزدیک جهانِ روشن او را هست تاریک
و گر علّت بدو غلبه ندارد مگر کشکاب وی را، راحت آرد
بکشکاب و شکر او را دوا کن ز تازه ماهیی او را غذا کن
۱۴۹ آ خیار و خنش و قرعِ[۱۵۵۷] و بقل[۱۵۵۸] حمقا بدقّ[۱۵۵۹] این چیزها را نیست همتا
بگرماوه درون هر بامدادان مرو را تو زمانی نیک بنشان
بجایی کش تبش غمگین ندارد از آن آبی تنک بر تن گذارد
پس آنگه خویشتن را گو بیندای بجز دهنِ بنفشه تو مفرمای

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۵

بگو آنگه که جایی سبز بگزین میان اسپر غم سیر بنشین
گلاب و صندل و کافور پیش آر ز لختی از کهن دستار پیش آر

علاجِ تبِ گرسنگی

کسی کز گرسنگی او را تب آید گر از شنگی[۱۵۶۰] بدو علّت فزاید
علاجش پستِ[۱۵۶۱] شسته بِهْ بشکّر به آبِ سرد در کوزه همی خور
که تب کمتر شود از آبِ بسیار بتن برریز تا بِهْ گرددش کار

پس آنگه خوردنی از نیک جلّاب شرابِ خربزه گر نیک کشکاب
بباید خورد تا تب باز گردد و زو با خوردن و باراز[۱۵۶۲] گردد

فی علاجِ آن تب که از زکام و نزله آید

زکام و نزله گر آرد تبِ گرم کزان تب مردمِ خندان شود نرم
مرو را گو رگِ قیفال بگشای و گر[۱۵۶۳] فرمایی او را کار گرای[۱۵۶۴]
مفرمایش نبید و گوشت خوردن نباشد چاره از اسهال کردن ۱۴۹ ب
همیشه بایدش خوردن ز کشکاب بخورشیده[۱۵۶۵] بدو ده[۱۵۶۶] نیز عنّاب
که تب کمتر شود گرماوه باید و گر، نه گرم باشد نیز شاید

علاجِ تبِ متواتر

گلاب و صندل و کافور پیش آر و لختی از کهن دستار پیش آر
بدو در سر کن و بر معده بر نه ز کشکاب و شکر او را همی ده

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۶

ز دهنِ قرع[۱۵۶۷] گَرْ، دهنِ بنفشه بکشکابْ اندرش زو دهْ همیشه
و هر روزیش از آن اقراصِ کافور همی ده تا مگر آن تب شود دور
و گر او بد تواند خورد بکشکاب لعابِ اسفیوششِ دهْ بجلّاب
مرو را نیک باشد خوردنِ شیر غذا را گو بجز از شیر مگزیر[۱۵۶۸]
چنانک کو را بیندایی بروغن بشیر گرم اندایشْ همه تن
زنی را گو، بدو بر، شیر بر دوش همه اندام گو [با] شیر برپوش
گرش اسهال باید آبِ آلو بِهْ آید غیر ازین مگزین دارو
گرش نرمست طبعش جز طباشیر نباید کردن او را هیچ تدبیر

علاجِ تبِ غبّ

۱۵۰ آ تب و لرزه که هر دو روز یک بار بگیرد کس شود زو زود بیمار
مرین تب را ببی شک غبّ[۱۵۶۹] خوانند مرو را بِهْ ازین دارو ندانند
که غب خالص شود وین درد محکم تبش هر روز باز آید ابر هم
دو چشمِ دردمندان زرد گردد دهن خشک و سرش با درد گردد
قی و بیمار و تشنه همه شب و با سرما [ی] سرد و گرمی تب
نشان[۱۵۷۰] غب این باشد که گفتم نشانِ تب همه یکسر بجستم
گر آن بیمار خود باشد بقوّت و طبعش خشک باشد نیز شهوت

بروز[۱۵۷۱] راحتش آب هلیله نباید خورد بی‌آبِ بلیله
پس آنگه در زمانْ سقمونیا[۱۵۷۲] جوی[۱۵۷۳] بوزن دانگ سنگی خواه تو زوی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۷

بجلّاب اندرون کن پس فروخور تب و غبّش شود آنگاه کمتر
و گر کمتر نگردد زِ آبِ آلو و لختی آبْ از خرمایِ هندو
درو بگذار لختی آبِ شکّر بگو هر بامدادی زان همی خور
بجایِ آب، گو می‌خور زِ کشکاب و گر کشکاب نتواند، ز جلّاب
گر آبِ قرع گرنه آبِ کیغو گر آبِ خربزه نیکست دارو
گرش بی‌دارو خوردن طبع نرمست و با اسهال آن نیز گرمست[۱۵۷۴]
بباید آلو و خرمایِ هندو جز آبِ نار مزش[۱۵۷۵] نیست دارو ۱۵۰ ب
لعابِ اسفیوش [و] آبِ نار آر بگو هر ساعتی زو می‌بکار آر
گلاب و صندلش گو بر جگر نِهْ سیک[۱۵۷۶] پرورده هر روزیش می‌ده
وگرنه قرصِ کافورش بجا دار بکشکاب اندرون خوردن روا دار
همی‌بایدش خورد اقراصِ کافور و پرهیزش کند از گوشت و انگور
که تب کمتر شد و بیمار بِهْ گشت طعامش مرغ یا ماهی بسرکه است
چو یک هفته بر آن بیمار بگذشت ببر، گو زان طعامی کو بسرکه است
بگرمابه نباید رفت او را نه در خورشید باید گشت او را

علاجِ تبِ سوزنده

تب سوزنده هم وین غبّ ماند[۱۵۷۷] نه بس کس این از آن، آن زین بداند[۱۵۷۸]
نشانِ محرقه اینست[۱۵۷۹] آن تب نباشد زو جدا، نه روز و نه شب

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۸

و گرمی گرم دارد جسمِ مردم و مویِ او شود چون نیش کژدم
زبانِ او سیه گردد و یا زرد[۱۵۸۰] جگر آن پس تبش گیرد مگر درد[۱۵۸۱]
علاج او نباشد جز ازین دو ز آبِ خربزه خرمایِ هندو
گر آبِ خربزه گر نیز کشکاب وگرنه قرص از کافور و جلّاب
۱۵۱ آ دگر داروش باید تشنگی را خرد پیش آور و آهستگی را
به آبِ نار در،[۱۵۸۲] بزرقطونا بدو ده یا به آبِ بقلِ حمقا
وگرنه پست[۱۵۸۳] و اقراصِ طباشیر بباید خوردنش هر روز شبگیر

بِهْ از نار تُرُشْ افتا[۱۵۸۴] ندانم و چیزی کش ندانم خود نخوانم

علاجِ تبِ خون

تبی کز خون بود لرزه بیارد همیشه آن‌کسی را گرم دارد
رخش سُرْخ و دو گوش و چشم و بینی مجسّمه[۱۵۸۵] گرم و گونش سرخ بینی
و اندوه و غمان [و] چشم در خواب و بسیاری نفس پیوسته بشتاب
۴۱۰۵ سرینش می‌بخارد خود همه شب نگردد زو جدا یک ساعت آن تب
گرانی[۱۵۸۶] یا به او در سَر با درد همیشه گرم باشد کم شود سرد
و بولش سرخ و نبضش زود[۱۵۸۷] باشد و بادش گرم همچو [ن] دود باشد
مرو را زود گو[۱۵۸۸]، تا رگ گشاید مگر غفلت کند علّت فزاید
رگش بگشای گو تا خونِ بسیار بیارد تا شود بی‌درد و آزار[۱۵۸۹]
۴۱۱۰ غدا را آب نار و آبِ غوره نباید خوردن او را هیچ زیره

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۴۹

دگر کریاس[۱۵۹۰] باید ورنه سرکه که سرکه دردمندان را ببرکه[۱۵۹۱]
و گر بهتر نگردد قرص کافور بدو د [ه] تا شود این درد ازو دور ۱۵۱ ب
و گر او را طبیعت خشک یابی بنرمی آر و زو رو بر نتابی[۱۵۹۲]
طبیعت نرم دارش [ب] آبِ آلو هلیله نیز با خرمایِ هندو
وگرنه آبِ نار مز[۱۵۹۳] [و] شکّر بگو اسهال، و آنگه زو همی خور[۱۵۹۴] ۴۱۱۵
گرش اسهال کرد [و] درد بهتر وگرنه گو سکِ پرورده می‌خور
و گر جلاب باشد بِهْ [ز] کشکاب وگرنه گو شرابی نو ز عنّاب
ازین هرچش[۱۵۹۵] بِهْ آید گو همی خور گلاب و سرکه برریزش بسر بر

علاجِ تبِ بلغم

کسی را گر تبی گیرد زِ بلغم نباشد سخت گرم و زشت محکم
نشانش آنکه پشتش سرد باشد ز سرما دست و پایش درد باشد ۴۱۲۰
تبش با لرزه و سرما بماند و گرما دیر بَدْ زی او رساند
بود کش لرزه بنشیند تب آید پس از تب دیگرش لرزه بیاید
که تب گیرد تنش نه گرم باشد تَبِشْ اندر تنِ وی نرم باشد
نباید تشنگی نه قی نه صفرا نفس نه سخت باشد بآشکارا
و نبضِ او ضعیف و زار باشد مرو را چون مخطره[۱۵۹۶] کار باشد ۴۱۲۵
که قی افتد سپید و بلغمی چیز نه از صفرا نه از سودا بود نیز[۱۵۹۷] ۱۵۲ آ

و بولش گه سپید و گاه روشن و گاهی سرخ و گاهی همچو روغن[۱۵۹۸]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۰

تبش بر نیم روز آید به هر روز نه گرمی گرم نه مانندِ تن سوز
خویش ناید، و گر آید به بسیار و زو راحت نیابد زود بیمار
تبش یک ماه بردارد فرو نیز و حال او به هر روزی نکو نیز
بگو سرکه و آب و انگبین خور که خوردش آنگهی خالی کند بَر[۱۵۹۹]
پس آنگه یک درم از زنجبیل آر زکیه دو درم تا بِهْ شود کار
بدو درکوب ده مثقال شکّر ازین هر شب یکی مثقال می‌خور
پس آنگه از گلِ پرورده باید که او هر بامدادی زان بخاید
طعام او چغندر نان شسته پس از شستن بسرکه نیک پخته
گرش چهره نگردد تربدش ده که اسهالش کند تا خود شود بِهْ
گرش معده تباه و درد گردد و روی او ز علّت زرد گردد
ز قرصِ درد و آب و بادیان[۱۶۰۰] به ازین هر روز آن‌کس را همی ده
که بهتر گشت او را مرغِ بریان جگر، نه نیک باشد گر خورد بان[۱۶۰۱]
بگرماوه شدن نیک آید او را مگر گرماوه خوه[۱۶۰۲] بنماید او را
ب ۱۵۲ کز آب سرد وی را گو بپرهیز نه زو خور نیز نه بر خویشتن ریز
کز آبِ سرد این تب بیش گردد و معده ز آبِ سردش ریش گردد

علاجِ تبِ ربع

کسی کو را تب و لرزه درآید و سرمای بی‌اندازه برآید
یکی روزش [تب] آید تا سدیگر نیاید، این تبِ وی هست منکر
که سست و نرم باشد نبض بیمار و بولِ او سپید و آبْ کردار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۱

و این تب را به بی‌شک ربع خوانند و جز از ربع این تب را ندانند
گر او را امتلا باشدش فرمای بگو[۱۶۰۳]، ره باسلیقش زود بگشای
پس آنگه گو بمطبوخِ فتیمون بیاور خلط و سودا پاک بیرون
وگرنه خردل و ملح و چغندر نباید خورد کو را هست بد خور[۱۶۰۴]
پس آنگه گو زِ ترب و انگبین خور بآسانی برآید خورده از بَرْ
که قی افکنده باید خورد بهتر وگرنه داروی آوَرْشْ دیگر

که روز سی و چل[۱۶۰۵] بر سو[۱۶۰۶] گذارد و تب چنگال از آن‌کس برندارد
ز حلتیت و مرو پلپل و بیغن بتلخی انگبین بایدش خوردن
ازین هر روز وزنِ نیم مثقال بباید خورد[۱۶۰۷] تا بهتر شَوَدْ حال ۱۵۳ آ
و گر دانی که او را طبع گرم است ابا گرمی طبیعت نیز نرم است ۴۱۵۵
ندارد وی در این حلتیت طاقت نیاید[۱۶۰۸] هیچ از حلتیت راحت
از آن‌کس گرمْ دارو دور باید که او را گرم دارو بَدْ بشاید
علاجِ او نباید جز پنیر آب بجایِ آب باید خورد کشکاب
دگر از کابلی لختی هلیله با فتیمون بکوبد با بلیله
ازینش خورد باید در پنیرْ آب بجایِ آب، گر، می‌خورد کشکاب ۴۱۶۰
ز رنج[۱۶۰۹] و تعب آسودَنْش باید و روز و شب [همی] خفتنش باید
به هر وقتی قی افکندنش داروست طعامش مرغ[۱۶۱۰] بریانست [و] تیهوست
و گر، هر پنج روز آیَدْش یکبار[۱۶۱۱] تبِ گرمش، شود زو سست بیمار

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۲

علاج آن‌کسی قی هست بسیار به آبِ انگبین[۱۶۱۲] نیکو شود کار
۴۱۶۵ گر از قی بِهْ نگردد کوکِ اسلم بتربد نرم کن بزدای بلغم

علاجِ تبِ گرم و سرد

کسی جایی بتب در، سرد باشد و جایی گرم زو با درد باشد
و دست و پای گاهی گرم باشد و تب گه گرم و گاهی نرم باشد
و گاهی سرد باشد دست و پایش و گاهی گرم، پس دارو نمایش
ب ۱۵۳ طبیعت نرم باید کردن او را یکی مسهل بباید خوردن او را
۴۱۷۰ و تربد به آبِ شکّر با هلیله بباید خوردن او را با بلیله
که طبعش نرم باشد اینْتْ تدبیر ز قرصِ ورد لختی با طباشیر
و لختی سرکه پرورده بیاور و زو در سرکه پرورده همی خور[۱۶۱۳]
دگر کبک [و] گل و سوسن کتیرا[۱۶۱۴] بجلّاب اندرون نیکست او را
ازین هر بامدادی گو بدو ده که روزی دو سه خوردش خود شود بِهْ

علاجِ لرزه سخت

۴۱۷۵ کسی کش لرزه آید بی‌تبِ گرم پس از لرزه بماند تب بدو نرم
زمانی لرزه گیرد پس شود بِهْ مر آن‌کس را ز بلغم داروی دِهْ
ز سردیها[۱۶۱۵] بپرهیزانْشْ جمله نیک[۱۶۱۶] باشد سه لختی [از] هلیله

کزو خوردش طبیعت نرم گردد بدان کین لرزه بی‌شک زو ببرد

دگر داروِی حلتیت بباید کزو هر روز لختی می‌بخاید

۴۱۸۰ که لرز آید بیاور آبِ جوشان بِنِهْ، گو تا[۱۶۱۷] نشیند بر سر آن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۳

بخارِ آب لرزه کم کند زود مرین دارو مرو را راحت افزود

گر آبِ گرم خود خوردن تواند بباید خورد تا لرزه نشاند

علاجِ تبِ خلط

کسی کز پرّی صفرایِ بسیار ز تب بی‌هُشْ شود با زردْ رخسار ۱۵۴ آ

بروز دو شود او سست و بی‌کار چنان گویی که او دیرینه بیمار

نباشد این جز از[۱۶۱۸] خشکیّ و گرمی و کم گشته ز وی سردیّ و نرمی ۴۱۸۵

علاجش خود نباشد جز ز کشکاب شکر در آب نار[۱۶۱۹] وگرنه، جلّاب

دگر کشکاب و آبِ نار درهم بیامیزد خورد دردش[۱۶۲۰] شود کم

خنک جاییش باید جایِ خفتن نباید نزد او بسیار رفتن

همیشه صندل و ماورد باید از آن بر سینه او کرد باید[۱۶۲۱]

غذاش از آبِ نار و مزّ باید وگرنه آبِ غوره نیک شاید ۴۱۹۰

خیار [و] قرع و نار و سیب و آلو مرو را نیک باشد شبّ دارو

هوایِ گرم نه، گرماوه رفتن نباید نیز آب اندر نشستن

نباید داروِی اسهال خوردن نه خون برداشتن نه قیّ کردن

بدوغ اندر، بکن اقراصِ کافور همی خور تا مگر این تب شود دور

فی علاجِ تبِ خلط خام

کسی کز خلطِ خام او را تب آید و گاهی تبش روز و گه شب آید ۴۱۹۵

شود دو نوبتی چون بلغم و تب نه روزش اختیار آید نه خود شب ۱۵۴ ب

علاجش آنک دست و پای و گردن و پشت و کتف[۱۶۲۲] مالد با همه تن

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۴

همه اندامها [ی] او بمالد و زین داروی دیگر خود بشاید

سکِ پرورده باید انگبینی نشاید جز از آن دارو[۱۶۲۳] گزینی

۴۲۰۰ مگر کشکاب باید پاک و روشن بجایِ آب زان کشکاب خوردن

و گر او را طبیعت بسته باشد تنش سست و چنان چون خسته باشد
بشافه، گر بحقنه، نرم دارش ز داروهایِ تیز آزرم دارش
دگر [از] سیبِ مثقالی بشکّر دگر گو از سکِ پرورده می‌خور
و طبعش را سگالد[۱۶۲۴] نرم کردن بیک هفته ازین بایَدْشْ خوردن

علاجِ تبِ وبایی

۴۲۰۵ کسی کو را تبی گیرد وبایی بگرددش داروش کردن بیایی
وبایی شب بطای[۱۶۲۵] نرم باشد درونِ جسم گرمِ گرم باشد
همیشه نَتن[۱۶۲۶] دارد با رخ زرد نفس آشفته باشد با غم و درد
نگیرد تب زِ وی روزی جدایی نبرد، روز ماهی آشنایی
۴۲۱۰ مرو را آبِ نار و غوره باید وگرنه آب سرد و سرکه شاید
آ ۱۵۵ ترنج و سیب و غوره گر سفرجل و دوغِ گاو، گر ریباس[۱۶۲۷]، گرخل
ازین چندان‌که خواهد، گو همی خور گلاب و سرکه، گو برریز بر سر
خنک جایی نشستن باید او را ببلگِ[۱۶۲۸] بید[۱۶۲۹] خفتن باید او را
بگردِ بستر و نزدیک بالین بنه سیب و سفرجل با ریاحین
بگو هر روز از اقراصِ کافور همی خور تا شود علّت مگر دور

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۵

همیشه صندل و کافور و ماورد ز سر تا پایِ او باید طلی کرد ۴۲۱۵
بخورش باید از کافور و صندل نباید سوخت او را هیچ حرمل

علاج آبله

کسی کش آفله[۱۶۳۰] برخواهد آمد و خواهد دید او را آفله بد
دو چشمش سرخ گردد با تبِ گرم و پشتش درد گیرد سخت نه نرم
بر آن‌کس این علامت‌ها ببینی و آن‌کس را بخارد[۱۶۳۱] نیز بینی
بر آن‌کس آفله آید پدیدار ز درد و آفله گشتست بیمار ۴۲۲۰
بگویش پیش از آن چیزی برآید بیاساید، مگر کو رگ گشاید
و خون بردارد او بسیار بسیار وگرنه بحجامت خون بردار
بابِ نار در اقراصِ کافور بدو ده دور دار [او] را از انگور
عدس باید سفید و پاک شسته و زان لختی بسرکه در، بپخته ۱۵۵ ب
از آن بایدش خورد [و] دهنِ بادام[۱۶۳۲] مگر از آفله آرَدْشْ آرام ۴۲۲۵
بجایِ آب باید خورد کشکاب بیامیزد باو [ا] ز آبِ عنّاب

و گر خشک است طبع از آبِ آلو همی بایَدْشْ خورد آن را بدارو
مگر خود آفله بیرون نیاید و گر آید [به] بیرون کم فزاید
و گر پیش آنک برداری ازو خون بیاید از تن آنگه بد [به] بیرون
نباید رگ زدن نه کارِ گرای مرو را داروی اسهال فرمای ۳۲۳۰
ز تخمِ بادیان لختی ز میویز[۱۶۳۳] عدس باید مقشّر، پختنش[۱۶۳۴] نیز
بباید پخت و باید خورد آن آب بباید خوردن او را نیز کشکاب

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۶

بچشم اندر چکانش آبِ کشنیز کز آب نار و آب بادیان نیز
و سرکه گو به آب اندر، بیامیز ازو گو غرغره کن، پس برون ریز
۴۲۳۵ گر از چشمش برآید آبله نیز بباید سود سرمه آب کشنیز
از آن، گو، هر زمان در چشم می‌ریز بدین سرمه شود دندانِ او نیز
ببرگ بید آور[۱۶۳۵] تو بخوابان به بستر بر، گُلِ سوده برافشان
که ...[۱۶۳۶] کشان آبِ نمک زود برون زن آنگهی از گز کنش دود
آ ۱۵۶ بتابستان هم از صندل هم از دود[۱۶۳۷] برو زن آنگهی از گز کنش دود[۱۶۳۸]
۴۲۴۰ که طبعش نرم گردد از طباشیر و پست و صمغ[۱۶۳۹] و طین و ورد برگیر
از آن گو آبِ نار اندر همی خور و گر شکّر بود باشَدْشْ بهتر
ز حصبه آبله اینست تدبیر که من گفتم، تو نیکو پند برگیر
که باشد خرد، با رنگ بنفشه[۱۶۴۰] و سخت و سخت باشد او همیشه

نشانِ نیک بر دردمندان

چنان واجب که حال دردمندان بدانی ظاهر و باطن ببرهان
۴۲۴۵ نشانِ نیک و آنِ بد بدانی که تا دانی[۱۶۴۱] بدو چون حکم‌رانی
که نشناسی نشانِ نیک و بد را ز طب گویی بسوزی جانِ خود را
بگویم من نشانِ دردمندان و نیک و بد پدید آرم ببرهان

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۷

نکو رنگ تنِ[۱۶۴۲] بیمار [و] رویش و نیکو بادِ[۱۶۴۳] او و نیز بویش
سبک جنبیدن و نبض بقوّت قوی طبع و قوی تن نیز شهوت
خرد نیکو بجای [و]، خوابْ نیکو، و نانی[۱۶۴۴] نه شکسته[۱۶۴۵] جز بکوکو ۴۲۵۰
نشانِ نیک باشد زین سلامت برد زود آید او را استقامت

که زین بر دردمندی بر، نشانست بدانک او نه بحالِ مردگانست
مرو را بِهْ شود زان درد و علّت نماند دیر با [ا] و رنج و محنت ۱۵۶ ب

فی نشانِ بد بر دردمندان

تنِ بیمار[۱۶۴۶] لختی گرم و، دیگر بسانِ برف باشد سرد و منکر
و رنگ رخ ز حالِ خویش رفته[۱۶۴۷] نشانِ بد بود بر تب گرفته ۴۲۵۵
سیه گشته برازو بولِ بیمار نشانِ زود مردن[۱۶۴۸]
رخِ پژمرده و باریک گشته و رنگ و رویِ او تاریک گشته
و چشمِ او فرورفته نشانِست که آن بیمار زود از مردگانست[۱۶۴۹]
مگر کز هیضه[۱۶۵۰] باشد این نشانی کزو یابد مر آن‌کس بر زیانی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۸

۴۲۶۰ دو گوشِ دردمندان کرّ گردد و لون و رویِ او چون زرّ[۱۶۵۱] گردد
نشانِ بد بود بر دردمندان که گوشش کرّ گردد همچنین دان
دَهَنْ بر دردمندی کوژ گشته و گر چشمش بود بر سانِ خفته
یکی چشم ار شود کوچک[۱۶۵۲]، و دیگر نگردد خود ز حالِ خویش کمتر
و بیماری که او از روشنایی نداند روی و چشمش آشنایی
۴۲۶۵ و چشمش سرخ گردد آبْ‌ریزان نشانِ بَدْ بود بر دردمندان
که بیماری برویش بر نخسبد گر از بالین بُرَد پایش بخسبد[۱۶۵۳]
آ ۱۵۷ سرِ انگشتِ دست و پای بیمار که باشد سرد و با وی درد و آزار
سیه گشته سرِ انگشت و ناخن ز دارو کردن او را تو حذر کن
اسیر و کند گر گردد ز دیدار نشان بد بود بر مردِ بیمار
۴۲۷۰ لب بیمار و گونه، گر دو ابرو که گیرد تاب او را نیست دارو
فراق و جَستَنِ دلْ بَدْ نشانست بر آن‌کس کو ز بیماری گرانست
و دردسر و دردِ گوش و اشکم و چشمانی که ناید هیچ برهم
که با این، گرم تب باشد نشانست که آن کس را ز دردش بیم جانست
که مقعد اوفتد از تن به بیرون گر از بینی بیابد قطره خون
۴۲۷۵ مخطره[۱۶۵۴] باشد این در تیز علّت که مرگ آید مرو را نیست حیلت
ورم گردد از آن اندام بیمار شود غایب زمانی درد و آزار
پس آنگه گیردش اندوه و خفقان نشان مرگ شد بر دردمندان
ترش‌رویی و اندوه و نژندی نشانِ بد بود بر دردمندی
خویِ بسیار و سرد، اندر تبِ گرم و تشنه گشته و نبضش شده نرم

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۵۹

نه نیکست این نشان، بر دردمندان چنین چون من همی گویم یقین دان ۴۲۸۰
بثوری گر ز تابِ تب گرفته سیاه و رنگ آن تاریک گشته
نشان باشد[۱۶۵۵] که او زان درد و علّت نیابد هیچ‌گونه هیچ حیلت ۱۵۷ ب
تشنّج بد بود در علّت و درد قی زنگار گونش با خویِ سرد
سیه خلفه که برجوشد ز می‌روی تُرُشْ آید از آن خلفه همی بوی
نشانِ بد بود، او زود میرد گرین درد است درمان کم پذیرد ۴۲۸۵
بگفتم تا بدانی حالِ بیمار و بشناسی بدو نیکش بکردار

نشانِ بیماری که چند گه مانَد بر دردمند

طبیب آن به که او این نیک داند که بر بیمار دردش چند ماند
نگه کن تا بگویم گر بدانی[۱۶۵۶] و گر پرسَنْدَتْ از این در نمانی
هر آن علّت کز اوّل تیز باشد بر آن کس صعب و دل‌انگیز باشد
درنگش کم بود بر دردمندان بمیرد زود، گرنه بِهْ شود آن ۴۲۹۰
و گر کس را بنوبت می‌تب آید و تب گاهی بروز و گه شب آید
که هربارش همی تب زوتر[۱۶۵۷] آید نشان باشد که زود او بآخر آید
و گر هربار بر حالِ نخستین همی‌آید ندارد هیچ تسکین
بدان کان تب بر آن‌کس دیر ماند نگردد جز که تب زو سیر ماند
تبِ یک روز بر کس بس نماند بروزی دو سه سلطان او برآید ۴۲۹۵
تبِ غب آنکه خالص زو دو هفته ندارد بیش کس را او کشفته[۱۶۵۸] ۱۵۸ آ
و آن غبی که نه خالص بود زود ازو کم یابد او بیمار بهبود
گر او با بلغمی تب میل دارد بیک فصلش همی راحت نیارد
تب ربع از همه تب‌های دیگر درنگی‌تر و لیکن بی‌خطرتر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶۰

۴۳۰۰ و لیکن بلغمِ تب نه سلیم است درنگی باشد و زو نیز بیم است
وبایی تب همه کوتاه باشد و لیکن مرگ ازو بر راه باشد

دانستنِ بحران[۱۶۵۹]

ز بیماری شود بیمار بهتر به بحران اندک‌اندک ژرف بنگر

به بحران بد شود هم حالِ بیمار بباشد اندک‌اندک حالِ او زار
و بسیاری بیک بحران شود بِهْ رهد زان دردِ و گردد زود فربه
و بسیاری که بحرانش بگیرد به بحرانِ دگر بی‌شک بمیرد
نشان آنکه بحران خواهدش بود بگویم خوارمایه لختکی زود
غم و اندوهِ صعب و حالِ دیگر پدید آید برو بر، گردشِ سر
و بی‌عقلی و دردِ گردن و سر و سرخی کز رخانش دارد و بَر
خیالش پیش چشم آیَدَشْ بسیار و چشمش بر دود بر، آب کردار
ب ۱۵۸ لبِ زیرینْشْ جَستَنْ هر زمانی ز بحران بودن او را بد نشانی
و دردِ معده و گر پشت و اشکم نشان دارد هم از بحرانِ محکم
رجیع[۱۶۶۰] و بول اگر گردد گرفته و لرزی نرم گشته بس شکسته
همه از بودنِ بحران نشانست مپندار ایچ کاندر این گمانست
کزین حالی بود بر دردمندان بروزی، گر شبی نزدیک بحران
و نبض آن‌کسی باشد به نیروی و نضجش[۱۶۶۱] بیش بوده سخت نیکوی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶۱

بدان کش زود خون آید ز بینی وگرنه زو قی و اسهال بینی
وگرنه خوی[۱۶۶۲] رود از تَنْشْ بسیار بدین بحران شود بِهْ، زود بیمار
و گر نبضش ندارد هیچ نیرو و نضجِ او نباشد هیچ نیکو
بدان کش حال به گردد به بحران چنین بحران به است از دردمندان
که بحران بود خواهد علّت و درد و یک‌جا با دِگر خواهد گذر کرد
که باشد مغز او در مغز پنهان سیه گوشش ورم گیرد ز بحران
خوانیق آرد اندر گردنْ آماه که بحران را سویِ گردن رود راه
ز علّت‌هایِ تیز از دست، گر پای سیه گردد، ورم گیرد همه جای
ز بحران باشد این گو علّت تیز باطراف افکند تو زو بپرهیز
و آن بحران که باستفراغ دانند و استادان همه بحرانش خوانند ۱۵۹ آ
رعاف[۱۶۶۳] و قی و بول و خلفه[۱۶۶۴] و خوه[۱۶۶۵] همه بحران بود بحران ازو بِهْ
رعاف و قی بود بحرانِ سرسام بدین یابند از سرسام آرام
تبِ غب را بود بحران همه خوه و آنِ محرقه[۱۶۶۶] از خوه شود بِهْ
قی و خلفه چو بحران است غب را بخاصّه آنکه قیّش گشت صفرا
سیه بول و براز، از دردمندان که تب ربع است آن باشَدْشْ بحران

دانستنِ روزهایِ بحران[۱۶۶۷]

و دردِ چشم و گوش و دردِ دندان جراحت کش بود زیر زنخدان

خناق و بشرم و سعفه[۱۶۶۸] و سلّ سعال[۱۶۶۹] و هم فواق[۱۶۷۰] و جَستَنِ دل

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶۲

پریون[۱۶۷۱]، گر خوره[۱۶۷۲]، گرنه بناور[۱۶۷۳] و گر باشد کسی آماه در سر

و دردِ مقعد و آماه و باسور خنازیر و بثور و دردِ ناسور

۴۳۳۵ ز رو خوردن دگر خون بردمیدن سگی گر مردمی دندان گزیدن

شری و داءِ فیل و عشق و نقرس و دردِ بندها و دردِ ناخس[۱۶۷۴]

نگردد هیچ گونه بولِ مردم بجای دردهایش یاد کردم

مگر کاین دردها را خود نشانست برو بر، چند برهان و بیانست

دانستن براز[۱۶۷۵]

ب ۱۵۹ برازِ تن، درست آنکو بود نرم و رنگش زرد باشد درد او گرم

۴۳۴۰ برون آنگاه آید وقتِ عادت نیارد هیچ نقصان و زیادت

برازی کو بود با رنگِ بسیار و مقعد زو بسوزد گیرد آزار

مرو را درد از صفرا رسیدست برو بر غلبه صفرا پدیدست

برازی خشک کز ترّی بود دور و آن‌کس نیز باشد سخت محرور[۱۶۷۶]

برازی کاندرو گند و عفونت بود در تَنْش بسیاری رعونت

۴۳۴۵ و بانگ آید ابا او تاب بسیار بود آن‌کس ز دردِ هضم بیمار

سیاه و سبز گر او رنگ گیرد مخطره باشد آنگه کو بمیرد

براز چرب بر دقّ بر نشانست و بیهُشْ می‌گذارد چرب زانست

برازی کو لزج[۱۶۷۷] باشد و ژندی[۱۶۷۸] بدانک این از حرارت نه ز سردی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶۳

که باد آید بسی کس را به بیرون و نه با او براز آید و نه خون

و آنکش باد بیرون خود نیاید حرارت می‌بر او غلبه نماید ۴۳۵۰

و باشد نیز کش دردی رسیدست ز بس در دست کو این درد دیدست

برازی گر که[۱۶۷۹] ناپخته بیاید برو سردی و بلغم می‌فزاید

طلبِ دانش کردن

کسی کو را طبیبی آرزو خاست ز دانش‌ها همه این دانشش خواست

نخست آن به که علمِ نبض جوید سخن در بول و اندر نبض گوید
که بول و نبض بیماران بداند علاجِ دردمندان بِهْ تواند ۴۳۵۵
ترا از کارِ بول آگاه کردیم[۱۶۸۰] ز نبض اکنون به پیشت راه بردیم
که انگشتی نهی بر شیریان بر بر آنِ خویش یا بر دیگران بر
چو رگ یابی جهنده سخت و نه نرم و آکنده بود باشد همی گرم
نشانِ غلبه خون یابی او را و خون از تن به بیرون باید او را
و گر باشد جهنده سخت و باریک بود صفرا ز طبعش سخت نزدیک ۴۳۶۰
نه با نیرو نه بی‌نیرو و نه چیر نه زود زود جستن نیز و نه دیر
نشانِ اعتدالست و درستی که جز زینست ناخوبی و سستی
طبیبان نامه‌ها بسیار دارند و نبضش را از آن گونه گزارند
طوباست و عریضست و بطی است ضعیف است و قوی و ممتلی است
سریع و رخو و صلبست و صغیرست و نبضِ انبساطست و کبیرست ۴۳۶۵
و نظمِ مستوی و منتظم نیز و شاهق باز جو این را به تمییز[۱۶۸۱]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶۴

ب ۱۶۰ و نبضِ موش دم[۱۶۸۲] و نبض عالی[۱۶۸۳] وَ نبضِ منحنی و نبضِ نملی
وَ نبضِ مایل و موجی و دودی و منشاری و پیچیده و رعدی
ازین هر نام را شرح است بسیار و لیکن جایِ من نه جایِ گفتار
۴۳۷۰ و گر وصفش کنم بسیار گردد بچشمِ مردمان دشوار گردد
و لیکن هرچه زو می‌ناگزیرست زبانِ ما برو بر سخت چیرست
که رگ خواهی نگه کردن ز بیمار بپرس از حال و کارش نیز هشیار
بپرسش تا ز راه دور رفتست؟ گر از جنگی مرو را دل بتفتست[۱۶۸۴]؟
گرش بیمی به پیش آمد بترسید؟ گر از دردی بدان در نیز غم دید؟
۴۳۷۵ گرش چیزی رسیدش کرد شادان؟ دلش بی‌غم[۱۶۸۵] شد و دو لَبْشْ خندان؟
کزین چیزی رسد بر دردمندان نیابی راه تو زی طبعِ ایشان
بگو تا او بیاساید زمانی پس آنگه جوی از نبضَش نشانی
قوی و گرم باشد نبضِ مردان زنان را نبض خود کمتر بود زان
و زود و خرد باشد نبضِ اطفال پیاپی می‌جهد نرمک به‌هرحال
۴۳۸۰ و نبضِ کودکانِ نارسیده بنیروتر از آنِ خواب[۱۶۸۶] دیده
و نبضِ کودکان، نبضِ جوانان بود کمتر وَ نَه برسانِ پیران

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶۵

و بی‌نیرو بود مر نبضِ پیران بمانی تو ز نبضِ پیر حیران آ ۱۶۱
هر آن نبضی که او لرزیده باشد مر آن کس از تبش غم دیده باشد
و آن نبضی که او پیچیده باشد بدان کان طبع او شوریده باشد
و نبضِ دودی و نملی نشانست که آن بیمار زود از مردگانست ۴۳۸۵

پرهیز کردن از خبرهایِ بد

و گر زین بیم کردن کس بترسد چرا و چون از من او بپرسد
همیشه تندرست و شاد باشد ز درد و علّت او آزاد باشد
مگر ایزدش خود دردی قضا کرد که سودش نیست آنجا احتما کرد
بخرمن اعتماد دارو و درد بگفتم خشک و نرم و گرم و با سرد
پس از دارو شفا کار خدایست که این عالم بامر او بپایست ۴۳۹۰
مخور درهم زمان خایه و ماهی کزو خیزد بسی درد و تباهی
هر آن‌کس کو بناباکی ازین خورد ز فالج[۱۶۸۷] زود بیند او بسی درد
کسی کو رگ زند چیزی خورد شور بهق آردش گرنه زان شود کور
پیازِ خشک خوردن ماهیانی برویش بر کلف گیرد نشانی
که بر پرّی[۱۶۸۸] بگرما [و] ه نشیند ز قولنج آن‌کسی اندوه بیند ۴۳۹۵
کسی گر او خورد از بلکِ[۱۶۸۹] بسیار مثانه درد گیرد گردد از کار ۱۶۱ ب
به معده در، که گرد آمد می و شیر مرو را نقرس و پیسی کند بیر
کسی کو شیر خورد با[۱۶۹۰] خایه سرد دما و سل درآرد اندرو درد

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶۶

چو مردی با زنی نهمت[۱۶۹۱] براند به مجری دَرْشْ آلایش بماند
۴۴۰۰ گر آنگه بول را بیرون نراند و نادان باشد این مایه نداند
ز سنگش بیم باشد در مثانه نیابد او ازین علّت کرانه
چو مردی خواب[۱۶۹۲] بیند سر نشوید[۱۶۹۳] ابا جفتش دگر نهمت[۱۶۹۴] بجوید
چو فرزند آیدش دیوانه باشد و سست و خوار و نه مردانه باشد
چو خواهی کز بلاها رسته باشی ز دردِ زشت ایمن گشته باشی
۴۴۰۵ ازین کت[۱۶۹۵] نهی کردم احتما کن بپرهیزش تن خود را دوا کن
و گر تو زین وصیّت[۱۶۹۶] دور باشی که درد آید چرا معذور باشی؟

پند و نصیحتِ میسری حکیم

من این نامه بکامِ دل بگفتم بسی علم اندرین نامه نهفتم
نشانِ دردهای گونه گونه بگفتم من ترا چون و چگونه
۴۴۱۰ علاجِ دردمندان نیز گفتم به هر دردی علاجی چند جُسْتَم
آ ۱۶۲ و نام دارو و هم طبع دارو درین نامه[۱۶۹۷] بگفتیم هر دو
ز مطبوخ و حبوب و قرص و معجون گوارش‌های پاک و نیک موزون
لعرق[۱۶۹۸] از چند گونه با طریفل شراب از چند گونه با سفرجل
طلی و شافهایِ[۱۶۹۹] تیز و مرهم ضماد و نرمهایِ نیک محکم

سعوط[۱۷۰۰] از چندگونه چند روغن سفوف[۱۷۰۱] از چند گونه چند سودن
زیاره چند گونه چند تریاک سموم از چند گونه گفته‌ام پاک ۴۴۱۵
سرشته چند گونه چند پخته غذایِ دردمندان نیز گفته
نماند اندر جهان از دارو و درد ز ترّ و خشک نیز از گرم و از سرد
که نه در نامه‌ام در، یاد کردم بسی دل‌هایِ غمگین شاد کردم
و لیکن مرگ را چاره ندانم بجایِ مرگ بیچاره بمانم
طبیب او مرگ را چاره توانید نخستین خویشتن را زو رهانید ۴۴۲۰
بدارو گر کسی از مرگ رستی همه گیتی مگر دارو پرستی
حکیمانِ جهان هرگز نمردی نه پاکیزه تن اندر خاک بردی
نه بقراط حکیم و نه فلاطون نکردی مرگ بر اهرن شبیخون
نمردی ارسطاطالیس و هرمس نه بقراطیس دانایِ مهندس ۴۴۲۵
نمردی نیز جالینوسِ فاضل نگشتی دانش او پاک زایل ۱۶۲ ب
نمردی مَحْمَدِ زکری رازی نکردی مرگ با او هیچ بازی
و گر پیغامبران را وحی تنزیل رهانیدی ز مرگ و نیز جبریل
نمردی آدم و نوح و سلیمان نگشتندی بزیرِ خاک پنهان
نه ابراهیم پیغامبر نه موسی نگشتی مرگ هرگز گردِ عیسی
محمّد خاتمِ پیغمبران بود و هم نور زمین و آسمان بود ۴۴۳۰
خداوند این جهان و آن جهان را زمین را گسترید و آسمان را
و هرچ[۱۷۰۲] اندر زمین و آسمانست و هرچ[۱۷۰۳] اندر میان دو جهانست
همه از بهرِ اویش آفریدست مرو را دوستی را برگزیدست
چو پیغمبر مهینِ مردمان مرد همه گیتی بمرده باید اشمرد

۴۴۳۵ گر از کس مرگ هرگز بازگشتی مگر از مصطفی[۱۷۰۴] اندر گذشتی

ندارد سود نزد مرگ دانش و نه بسیار عقل و آزمایش

نه ملک و نه سپاه و خیلِ بسیار نه مال و گنج‌خانه پُر زِ دینار

نه دهقانی نه مردی نه سواری نه تندی نه بَدی نه بردباری

آ ۱۶۳ بدان کز مرگ ما را نیست چاره و نه از مرگ کس یابد کناره

۴۴۴۰ دلت بر مرگ بر نِهْ یا خردمند بدردِ دردمندی باش خرسند

گر از دارو کسی بهتر نگردد و درد از داروت کمتر نگردد

منه ز بن بر طبیبان تو بهانه مگیر از سوی دارو تو کرانه

به هر جایی طبیبان را نگهدار مر ایشان را تو هرگز بر میازار

مگر ز ایزد نباشد امر و فرمان که بهتر گردد از داروی ایشان

۴۴۴۵ که با تدبیر تو تقدیرِ جبّار نسازد بِهْ نگردد هیچ بیمار

نه هر دردی ز دارو گشت بهتر نه دارو هرکسی را هست درخور

که درد مرگ باشد هیچ دارو ندارد سود با این دانشِ او

که مرگ آید ندارد سود تریاک بوقتِ مرگ چه تریاک و چه خاک

شکسته پای و دردِ سال فرسود ندارد مومیایی نزد او سود

۴۴۵۰ خبر گفتست پیغمبر درین دو بمرگ و هم به پیری نیست دارو[۱۷۰۵]

و باشد دردهای آسمانی که بی‌شک در علاجِ او بمانی

مگر کس را بی‌اندازه گناهست که نزدش دردها را بیش راهست

وگرنه بغیتی[۱۷۰۶] زی او رسیدست که زان بغیت مگر این درد دیدست

۴۴۵۵ وگرنه بر کسی بیداد کردست ز بیدادیش کس اندوه خوردست

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۶۹

دعا کردست بر وی زی خداوند که یا رب تو چنین بیداد مپسند ۱۶۳ ب

خداوند این دعایِ او شنیدست ازینش درد و بیماری رسیدست

ندارد سود وی را هیچ درمان مگر گیرد فرستد امر و فرمان

مر[۱۷۰۷] این کس را دعا و صدقه باید که دردش بیگمان صدقه زداید

به از صدقه نباشد هیچ درمان که با ایزد بِهْ آید عهد و پیمان

الهی دردها را پاک یکسان بجمله از مسلمانان بگردان ۴۴۶۰

مکن ما را نیازومند دارو نیاز ما همیشه باد زی تو

بینجامید دانشنامه من برآمد زو مراد و کامه من

بسال سید و هفتاد بودیم کزین نامه همی پردخته شُودیم

خدایِ آسمان را شکر بسیار که ما را بهره داد از عقل [و] گفتار
درودش صد هزاران بر پیامبر خداوند لوا و تاج و منبر ۴۴۶۵
ابو بکر و عمّر نیز عثمان که کردش او بما بر، جمع قرآن
ابر حیدر که باشد او چهارم که هست این دوستیشان یادگارم
من از دو بیست و دو سه بر گذشتم و دیوانِ جوانی بر نوشتم
درین مدّت بسی زحمت کشیدم جهان از چند گونه نیز دیدم ۴۴۷۰
بسی نامه نوشتستم بِدَشْتم بسی نعمت ز هر گونه بُدَشْتَم ۱۶۴ آ
کنون آن نعمتِ دیرینه گم شد نه دیر این دستگاه و آب کم شد
مگر این نامه من دیر ماند پس از من تا کسی این را بخواند
مرا یاد آورد ز ایزد بخواهد ز درد و محنت و رنجم بکاهد
هر آن کز نامه من شاد گردد نباید کین[۱۷۰۸] برو چون یاد گردد
برو واجب که ما را یاد دارد روانِ ما زمانی شاد دارد[۱۷۰۹] ۴۴۷۵
نیاز آرد[۱۷۱۰] بگوید از دلِ پاک که یا رب میسری بد بود و ناپاک

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۷۰

الهی رحمِ تو بیش از گناهش من او را آمدم پیشت بخواهش
بیامرزی گناهش را برحمت برو بر گستر آن جاوید نعمت
پدر با مادر و با دودمانش بیامرز و همه اهلِ زمانش
۴۴۸۰ و نیز آن را که این نامه بخواند دعائی[۱۷۱۱] زی[۱۷۱۲] نویسنده رساند
بطب اندر، ازین بِهْ من ندیدم ازیرا گفتنِ این بر گزیدم

تمّت سپری شد این کتاب منصوری بنظم از گفتار میسری حکیم بعون اللّه تعالی و حسن توفیقه بر دست ضعیف‌ترین بندگان حق تعالی محمود تبریزی شاه‌نامه‌خوان در روز چهارشنبه سیوم ماه ربیع الاخر سنه اثنا و خمسین ثمانمأة. م. م. م ..
دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۷۱

فهارس

اشاره

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۷۳

فهرست ادویه و اغذیه و اشربه

آ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۷۴

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۲۷۵

الف

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۷۶

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۷۷

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۷۸

پ

چ

ح

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۸۳

خ

د

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۸۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۲۸۵

ذ

ر

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۸۶

ز

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۸۸

س

ش

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹۱

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹۲

ص

ض

ط

ع

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹۴

غ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹۶

ک

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۲۹۶

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹۷

گ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹۸

ل

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۲۹۹

م

ن

و

ه

ی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۰۳

فهرست بیماریها

آ

الف

ب

ت

د

ر

ز

س

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۳۰۶

ش

ص

ض

ط

ظ

گ

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۰۸

ل

م

ن

و

ه

ی

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۰۹

فهرست لغات و ترکیبات و عباراتی که در ذیل صفحات کتاب در مورد آنها توضیح داده شده است

آ

الف

ب

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۱۲

پ

ت

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۱۳

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ[۱۷۱۷]

ر

ز

ژ

س

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۱۷

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۲۱

م

ن

و

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۲۴

فهرست اعلام[۱۷۱۸]

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی ؛ متن ؛ ص۳۲۵

دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی بشعر فارسی، متن، ص: ۳۳۷

[۱۷۲۰]

---

[۱] (۱)- میسر:

بفتح اول و کسر سوم در لغت بمعنی:« قمار باختن» آمده است و بعید است که کسی این کلمه را با همین معنی برای خود نام یا لقب انتخاب نماید اما بعید نیست که دیگران چنین لقبی بکسی بدهند. و شاید بفتح اول و سوم و مخفف« میساری» باشد که نام گروهی از مردم و باحتمال زیاد بمعنی سپاهی بوده است. اسدی طوسی در گرشاسبنامه گوید: ز هر گونه مردم ز میساریان

ز مهتر شماران و بازاریان

(ص ۲۶۸) و حکیم ابو القاسم فردوسی همین کلمه را بصورت« نیساری» آورده است. صفی بر دگر دست بنشاندند

همی نام نیساران خواندند

کجا شیرمردان جنگاورند

فروزنده لشکر و کشورند

(ج ۱ ص ۴۰) [۲] (۱)- دهخدا، لغت‌نامه بنقل از فخر الدین گرگانی، ذیل« نیکی کردن». [۳] (۲)- دیوان حافظ، قزوینی وغنی ص ۱۷۸. [۴] (۳)- دهخدا، امثال و حکم بنقل از سعدی و اسدی. [۵] (۳)- دهخدا، امثال و حکم بنقل از سعدی و اسدی. [۶] (۱)- دیوان حکیم ناصر و قبادیانی، بکوشش مینوی و محقق ص ۱۱۹. [۷] (۱)- ویل‌دورانت، تاریخ تمدن، ترجمه مجتبائی کتاب دوم ص ۱۵۵ ص ۱۵۶. [۸] (۱)- شمس قیس رازی، المعجم فی معابیر اشعار العجم، بتصحیح، قزوینی و مقابله مدرس رضوی ص ۱۰۴. [۹] (۱)- این کار حکیم میسری بسیار بجا بوده است زیرا صاحب ذخیره خوارزمشاهی در کتاب« سموم» چنین گوید: « بباید دانست که مقصود از این کتاب دفع مضرت چیزهای زیانکار است و یاد کردن پادزهرها و معجونها و داروهای نافع لکن چون دفع مضرت چیزهای زیانکار یاد می‌بایست کرد چاره نبود از آنکه چیزهای زیانکار یاد کنند و از یاد کردن آن استشعار آن می‌باشد که مردمان کم‌دانش و ناپاک و زنان و کودکان چیزهای زیانکار بدانند و از آن، آفتها تواند بود چنانک بسیار دیده‌اند و شنیده که دو زن که در خانه یک کدخدای بوده‌اند هر دو قصد زیان یکدیگر داشته‌اند و چیزها طلب کرده‌اند که یکدیگر را هلاک کنند بدین سبب اگرچه منفعت این کتاب سخت بزرگست« سبب خلاص آدمیان است از زهرها و جانوران و از زهرهایی که باتفاق خورده‌اند، یا کسی بدهد، از این مضرت خالی نیست که بعضی چیزهایی است که هرکسی نداند که در آن مضرتی است و زیان‌کننده است چون در کتابی بخوانند و بر آن واقف شوند بدین سبب بایستی که این کتاب جز اندر خزانه ملوک نبودی و طبیبان، این علم، اندر هر کتابی یاد نکردندی و این علم را از جمله علمهای مستور داشتندی، چون اسرار علم کیمیا و غیر آن، لکن چون متقدمان طبیبان و متأخران نیز این علم اندر همه کتابها یاد کرده‌اند؛ این کتاب را از این علم خالی نشایست گذاشت لکن صواب چنان دیده آمد که آنچه نامهای زیانکار و خاصیت و فعل آنست بتازی یاد کرده آید تا بوجهی پوشیده‌تر باشد و آنچه دفع مضرت و علاج آنست بپارسی یاد کرده آید تا ظاهرتر بود و منفعت آن عام‌تر. (سید اسماعیل جرجانی- ذخیره خوارزمشاهی- بکوشش سعیدی سیرجانی ص ۶۲۷). [۱۰] (۱)- احمد بن محمد بن حنبل، مسند ج؛ ص ۲۷۸. [۱۱] (۲)- آمدی، غرر الحکم ج ۴ ص ۵۰۲. [۱۲] (۱)- چون مردم بدانست کزو چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چون آبادانی کردن و جایها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن و مردمان را بساختن کارهای نوآیین، چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد.(قزوینی بیست مقاله بکوشش عباس اقبال آشتیانی جلد دوم). [۱۳] (۲)- اسدی طوسی گوید:

یکی کار جستم همی ارجمند

که ناسم شود زو بگیتی بلند

اگر نامه رفتنم را نوید

دهند این دو پیک سیاه و سپید

برفتن بود خوش، دل شاد من

بنیکی کند هرکسی یاد من

(اسدی، گرشاسبنامه، بکوشش یغمایی ص ۱۳). [۱۴] (۳)- فردوسی گوید: همی خواهم از روشن کردگار

که چندان ز سان یابم از روزگار

کزین نامور نامه باستان

بمانم بگیتی یکی داستان

هرکس که اندر سخن داد داد

ز من جز به نیکی نگیرند یاد

(فردوسی، شاهنامه، چاپ شوروی ج ۳ ص ۱۶۹\). ***S\i٬ کهن گشته این داستانها ز من\Z همی نو شود بر سر انجمن\Z اگر زندگانی بود دیرباز\Z برین دیر خرم بمانم دراز\Z یکی میوه داری بماند ز من\Z که نازد همی بار او بر چمن\E\E\Z (فردوسی، شاهنامه چاپ شوروی ج ۳ ص ۶). [۱۵] (۱)- ر ک. متینی، جلال، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد شماره سوم سال هشتم. [۱۶] (۲)- ر. ک. مجمل التواریخ و القصص ص ۲۸۷. [۱۷] (۱)- الکامل ابن اثیر وقایع سال ۳۸۷. [۱۸] (۲)- لغت‌نامه دهخدا(بنقل از روضهٔ الصفا و طبقات ناصری). [۱۹] (۲)- لغت‌نامه دهخدا(بنقل از روضهٔ الصفا و طبقات ناصری). [۲۰] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۲۱] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۲۲] (۱)- دادار: خدا، آفریننده. [۲۳] (۲)- بخشایا: بخشنده. [۲۴] (۳)- برشده: بلند شده، بالا رفته(صفت برای هفت آسمان). [۲۵] (۴)- آن: بصورت اضافه و اینجا بمعنی صاحب و دارنده آمده است. [۲۶] (۵)- خود: ذات، شخص. [۲۷] (۶)- همچون او: در نسخه اصل همچونو. [۲۸] (۷)- مانستن: مانند بودن. [۲۹] (۱)- نفی: رد کردن، ابطال کردن. [۳۰] (۲)- هرآنچ: در نسخه اصل هرآنچه. [۳۱] (۳)- گر: یا. [۳۲] (۴)- پهنایی: عرض، در نسخه اصل تنهایی. [۳۳] (۵)- ژرف: گود و اینجا بمعنی ارتفاع. [۳۴] (۶)- بالایی: طول. [۳۵] (۷)- پارها: پاره‌ها. [۳۶] (۸)- بینید: جمع بجای مفرد« بیند» آمده است. [۳۷] (۹)- زی: طرف، سوی. [۳۸] (۱۰)- هرگز: هیچوقت. [۳۹] (۱۱)- هرگز: همیشه. [۴۰] (۱۲)- خودم: نسخه اصل(خورم). [۴۱] (۱۳)- نیوشیدن: گوش کردن. [۴۲] (۱۴)- یارستن: توانستن. [۴۳] (۱)- ار: یا. [۴۴] (۲)- تنومند: جسیم، تناور. [۴۵] (۳)- ابی: بی. [۴۶] (۴)- یکانی: یگانه بودن. [۴۷] (۱)- ار: یا. [۴۸] (۵)- بد: بود. [۴۹] (۶)- کجا: که. [۵۰] (۷)- بدیش: بیندیش- بندیش- بدیش. [۵۱] (۸)- فرازیدن: اینجا بمعنی نزدیک شدن بکار رفته است. [۵۲] (۹)- یازیدن: قصد کردن. در نسخه اصل« بازند». [۵۳] (۱)- گوه: گواه. [۵۴] (۲)- نایی: نیایی. [۵۵] (۳)- کام و ناکام: خواه و ناخواه.

[۵۶] (۴)- ناکام: ناخواه. [۵۷] (۵)- اندروای: در هوا، معلق، آویخته. [۵۸] (۶)- بیداد: ظلم، اینجا بمعنی ظالم. [۵۹] (۷)- بادافراه: جز او مکافات بدی. [۶۰] (۸)- نعت: وصف کردن(بیشتر در مورد خدا و رسول استعمال شود). [۶۱] (۱)- کش: که او را(که+ اش). [۶۲] (۲)- پیمودن: اندازه گرفتن. [۶۳] (۳)- گزیر بودن: چاره بودن. [۶۴] (۴)- هژیر: پسندیده. [۶۵] (۱)- کش: که او را(که+ اش). [۶۶] (۵)- بسوزد: نابود کند، اینجا بمعنی پاک کند. [۶۷] (۶)- دانشش: در نسخه اصل دانش. [۶۸] (۷)- گزیدست: گزیده است. [۶۹] (۸)- رستن؛(بفتح اول و سوم): نجات یافتن. [۷۰] (۱)- همواره: همواره، همیشه. [۷۱] (۲)- گزاییدن: زیان رساندن. در نسخه اصل کراید. [۷۲] (۳)- ریش: زخم چرکی. [۷۳] (۴)- پیوستن: بشعر درآوردن. فردوسی درباره دقیقی گوید: «
اگرچه نپیوست جز اندکی
ز بزم و ز رزم از هزاران یکی»

[۷۴] (۵)- در: باب، موضوع، مطلب. [۷۵] (۶)- مغز: ماده اصلی هر چیز. [۷۶] (۷)- دری: زبان دری، فارسی. [۷۷] (۸)- برنا: جوان. [۷۸] (۹)- غمی: غمگین. [۷۹] (۱۰)- زفان: زبان. [۸۰] (۱)- پیوستن: بشعر درآوردن. [۸۱] (۲)- در: باب، فصل. درها: بابها. [۸۲] (۳)- اندام دادن؛ نظم دادن: تألیف کردن. [۸۳] (۴)- بیران: ویران. [۸۴] (۵)- سیوم: سوم. [۸۵] (۶)- چرب گویی: خوش‌سخنی، نکته‌سنجی. [۸۶] (۷)- زادمرد: آزادمرد، جوانمرد. [۸۷] (۸)- روز: در نسخه اصل رووز. [۸۸] (۹)- نامده: در نسخه اصل نابده. [۸۹] (۱)- خوانش: ظاهرا بمعنی« دعوت» آمده است، و در این صورت اسم مصدر است از خواندن بمعنی دعوت کردن. در مثنویهای حکیم سنائی هم آمده است: « منفعت از سخن ز دانش دان
نه ز تقریر ما و خوانش دان»

[۹۰] (۲)- علی نیز ...: اشاره است به« قیمة کل أمرء ما یحسنه» نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۵۳ قیمه کل امرء ما یعلم.(آمدی غرر الحکم ج ۴ ص ۵۰۲). حکیم ناصر خسرو قبادیانی آن را بشعر آورده: قیمت هر کس بقدر علم اوست
همچنین گفتست امیر المؤمنین

[۹۱] (۳)- برزش: مواظبت کردن بر کاری. مداومت کردن بر امری، اسم مصدر از برزیدن. [۹۲] (۴)- که: بالای« که» ضمه گذاشته‌اند و بنظر می‌رسد« گه زرین» درست باشد. [۹۳] (۵)- سگالیدن: اندیشیدن، فکر کردن. [۹۴] (۶)- نظیر: تو نیکی می کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

(سعدی) [۹۵] (۷)- روی: فلزی است. [۹۶] (۱)- کو: با کاف تازی بفتح اول، زیرک و هشیار. [۹۷] (۲)- زفت: بضم اول، ترشروی، بخیل. [۹۸] (۳)- نان گندمین: نانی که از گندم تهیه کنند. [۹۹] (۴)- سخن گندمین: گفتار چرب و نرم. ناصر خسرو گوید: « مر سخن را گندمین و چرب کن
گر نداری نان چرب گندمین»

[۱۰۰] (۵)- دل و گوش دادن: گوش فرادادن با رغبت. فردوسی گوید: « یکی جام یاقوت پرسی بجنگ
دل و گوش داده بآوای چنگ»

[۱۰۱] (۶)- داد خواهد: خواهد داد. [۱۰۲] (۷)- بداد: با داد، با عدل، از روی عدالت. [۱۰۳] (۱)- کامکار: کامروا.« الف» در آخر« کامکار» الف اطلاق و اشباع است و برای درستی وزن آورده‌اند. [۱۰۴] (۲)- نگارا: نگار را. دو حرف هم‌جنس درهم ادغام شده است، نظیرش در ستون نظم و نثر قدیم بسیار است. مانند:« بسیارا» بجای« بسیار را» رونق المجالس ص ۷۹. و« هروز» بجای« هر روز» رونق المجالس ص ۳۶. و« دراه» بجای« در راه» همان مأخذ ص ۷.« و کاراستی» بجای« کار راستی» مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی ص ۱۸. [۱۰۵] (۳)- لخت: بفتح اول، قطعه، پاره، تکه. « همان تخت پیروزه ده لخت بود

جهان روشن از فر آن تخت بود.

معین بنقل از شاهنامه» [۱۰۶] (۴)- عظام: جمع عظم استخوانها. [۱۰۷] (۵)- معدن: در نسخه اصل معده. [۱۰۸] (۶)- بازان: با آن. [۱۰۹] (۷)- زندانیی: در نسخه اصل زندانی. [۱۱۰] (۸)- گش زرد و گش سیاه: صفرا و سودا. در نسخه اصل روی« گ» ضمه گذاشته‌اند و در فرهنگ معین بفتح اول ضبط شده است. [۱۱۱] (۱)- زلّت بفتح اول و تشدید ثانی: خطا، لغزش. [۱۱۲] (۲)- بازوی: با او. [۱۱۳] (۳)- حمله: در نسخه اصل جمله. [۱۱۴] (۴)- سپرز: بکسر اول و ثانی مضموم طحال. [۱۱۵] (۵)- طبع سیاه: سودا. [۱۱۶] (۶)- با خطر: باارزش. [۱۱۷] (۷)- تازنان: بمعنی تازان و تازنده آمده است. [۱۱۸] (۸)- بادارد: بدارد. [۱۱۹] (۹)- مبرزه مؤنث مبرز: آبریز، مستراح، در اینجا بمعنی« دافعه» آمده است. [۱۲۰] (۱۰)- غدی: غذا، طعام.« غدی» ممال« غداء» است. [۱۲۱] (۱۱)- آن:(بصورت اضافه). مال، متعلق به. [۱۲۲] (۱۲)- طحال: در نسخه اصل طخال. [۱۲۳] (۱۲)- طحال: در نسخه اصل طخال. [۱۲۴] (۱)- عضل و عضلات: بفتح اول و ثانی جمع« عضلهٔ» است. [۱۲۵] (۱)- عضل و عضلات: بفتح اول و ثانی جمع« عضلهٔ» است. [۱۲۶] (۲)- روزگار: زمان، جهان. الف در آخر هر دو مصراع« الف اشباع» است. [۱۲۷] (۲)- روزگار: زمان، جهان. الف در آخر هر دو مصراع« الف اشباع» است. [۱۲۸] (۳)- حزیران: ماه نهم سریانی(خرداد و تیر). [۱۲۹] (۴)- در نسخه اصل:« سرد و تر به‌بینم» و کلمه« تر» را در متن قلم زده و بالای سطر« خشک» و برای رعایت وزن لازم بود« به» را نیز بعد از« تر» قلم می‌زدند. [۱۳۰] (۵)- برینم: بر این هستم، برین عقیده هستم. [۱۳۱] (۱)- مردم: انسان، بشر. [۱۳۲] (۲)- لختی: اندکی، کمی. [۱۳۳] (۳)- جلد: بکسر اول، پوست. [۱۳۴] (۴)- چابوک: چالاک و زرنگ. [۱۳۵] (۵)- باد: نفس، دم. [۱۳۶] (۶)- خداوند: صاحب. [۱۳۷] (۵)- باد: نفس، دم. [۱۳۸] (۱)- گرم گوهر: گرم‌مزاج. [۱۳۹] (۲)- تبش؛ بفتح اول و کسر ثانی: گرمی، حرارت. [۱۴۰] (۳)- مخمور: آنکه از خوردن خمر مست گردیده. [۱۴۱] (۴)- کردار: روش، مخمورکردار: مخمور مانند. [۱۴۲] (۵)- یقینی: قطعی، منسوب به یقین. [۱۴۳] (۶)- لطیف: رقیق، سبک. [۱۴۴] (۷)- کثیف: غلیظ، سنگین. [۱۴۵] (۸)- خرسند: قانع. [۱۴۶] (۹)- آروغ: باد گلو. [۱۴۷] (۱۰)- زهار؛ بکسر اول: حوالی آلت تناسلی که موی از آن روید. [۱۴۸] (۱۱)- قضیب؛ بفتح اول: آلت تناسلی مرد. [۱۴۹] (۱۲)- انتشار: پراکنده شدن، افشانده شدن. [۱۵۰] (۱)- حبیب: معشوق. [۱۵۱] (۲)- لون: بفتح اول، رنگ. [۱۵۲] (۳)- مجسه(مجسهٔ)؛ بفتح اول: نبض گاه. [۱۵۳] (۴)- رصاص؛ بفتح اول؛ قلع، ارزیر. رصاصی: قلعی.(در همین مصراع از سه نوع رنگ سپید نام می‌برد: ۱- سفید ۲- سفید عاجی ۳- سفید قلعی. [۱۵۴] (۵)- در نسخه اصل« اینست». اینت: این ترا. [۱۵۵] (۶)- تارگونه: تیره‌رنگ. [۱۵۶] (۷)- مذهب: روش. [۱۵۷] (۸)- لون: رنگ. [۱۵۸] (۹)- گرم‌گوهر: گرم‌مزاج. [۱۵۹] (۱۰)- مجسه: نبض گاه. [۱۶۰] (۱۱)- برودت: سردی. [۱۶۱] (۱۲)- شیریانه: شریان، بسبب رعایت وزن« شیریانه» آورده است. [۱۶۲] (۱۳)- عبارت کردن: تعبیر کردن، شرح دادن. [۱۶۳] (۱)- تیز: تند، بشتاب. [۱۶۴] (۲)- کلام زود: سخن بعجله گفتن، سریع در سخن گفتن. [۱۶۵] (۳)- فکرت: اندیشه. [۱۶۶] (۴)- پشکی؛ بفتح اول: مجعد بودن. [۱۶۷] (۵)- خوه: خوی، عرق. خوه گندا: عرق بدبوی. [۱۶۸] (۶)- حشونت: چرک و بدبوی، حشن و حشنهٔ در فرهنگ‌ها آمده اما« حشونت» دیده نشد. [۱۶۹] (۷)-

گرم گوهر: گرم‌مزاج. [۱۷۰] (۸)- صلب؛ بضم اول: استخوانهای پشت، تیره پشت. [۱۷۱] (۹)- غم‌دار: دارنده غم، محزون. [۱۷۲] (۱۰)- صدر: سینه. [۱۷۳] (۱)- کاهل: تنبل. [۱۷۴] (۲)- قلیل: کم. [۱۷۵] (۳)- ازرق‌چشم: آنکه چشم کبود دارد، آنکه چشم کبود و زاغ دارد. [۱۷۶] (۴)- بددل: ترسنده، ترسو. [۱۷۷] (۵)- خداوند: صاحب، دارنده. [۱۷۸] (۶)- گوهر: مزاج. [۱۷۹] (۷)- ضخم: ستبر، تناور. [۱۸۰] (۸)- قلیل الفهم: کم‌خرد. [۱۸۱] (۹)- کارزاری: جنگی. [۱۸۲] (۱۰)- مخاصم: دشمنی کننده. [۱۸۳] (۱۱)- پیشانیی: در نسخه اصل پیشانی. [۱۸۴] (۱۲)- و جون:؟ [۱۸۵] (۱۳)- غند؛ بضم اول: فراهم آمده؛ جمع شده. [۱۸۶] (۱۴)- بلید؛ بفتح اول: کودن، دیریاب. [۱۸۷] (۱۵)- کند: بطئی، کسی یا چیزی که آهسته و آرام حرکت کند. [۱۸۸] (۱)- بسندست: بسنده است، کافی است. [۱۸۹] (۲)- غلیظ: کلفت. [۱۹۰] (۳)- آن: بکسر نون: مال، متعلق به. [۱۹۱] (۴)- تن آسان، تناسان: آسوده. [۱۹۲] (۵)- خوار: پست، بی‌اعتبار. [۱۹۳] (۶)- نحیف: لاغر. [۱۹۴] (۷)- زار: ضعیف. [۱۹۵] (۸)- کسی: در نسخه اصل کشی. [۱۹۶] (۹)- دلیر: گستاخ. [۱۹۷] (۱۰)- غضوب: بفتح اول، خشمناک. [۱۹۸] (۱۱)- تمتع: برخورداری. [۱۹۹] (۱)- کنج؛ بضم اول: کوژپشت: [۲۰۰] (۲)- فهم؛ بفتح اول و کسر ثانی: زودفهم. [۲۰۱] (۳)- مرگ مفاجا: مرگ ناگهانی. [۲۰۲] (۴)- ضیق: تنگی. [۲۰۳] (۵)- خودرای: مستبد. [۲۰۴] (۶)- معجب؛ بضم اول و کسر جیم: متکبر و خویشتن بین و خودپسند. [۲۰۵] (۷)- بالای: قد. [۲۰۶] (۸)- آرمیده: از مصدر آرامیدن بمعنی استراحت کرده، خوابیده. [۲۰۷] (۹)- از این بابت: از این باره. [۲۰۸] (۱۰)- کتبها: کتابها، جمع عربی را با« ها» دوباره جمع بسته است. [۲۰۹] (۱)- اختلاج: پریدن، پریدن رگها و چشم یا اندامی دیگر از تن. [۲۱۰] (۲)- لقوه؛ بفتح اول و ثالث: فالج و رعشه یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت بیک سو برمیگردد و لبها بخوبی بهم نمی‌رسد و پلک طرف فالج صورت بخوبی بسته نمی‌شود و دهان نیز بیک طرف کج می گردد. [۲۱۱] (۳)- تشنج؛ بفتح اول و ثانی و شد و ضم نون: ترنجیده شدن، درهم کشیده شدن اعضای بدن، سستی. [۲۱۲] (۴)- خدر؛ بفتح اول و ثانی: خواب گرفتگی اعضای بدن، سستی. [۲۱۳] (۵)- کابوس: حالتی که بشخص خوابیده دست دهد و او پندارد که شخصی یا شیئی سنگینی بر سینه او افتاده و او را می‌فشارد، در نتیجه نفس خوابیده تنگ شود و خواهد که حرکت کند و فریاد نماید اما نتواند. [۲۱۴] (۶)- صرع؛ بالفتح و بکسر: بزمین افکندن و بالفتح بیماریی است که از باعث سده دماغی از خلط غلیظ حادث شود پس اعضاء نفیسه را از افعال وی منع غیر تمام نماید. [۲۱۵] (۷)- زلت؛ بفتح اول و دوم مشدد: لغزش، خطا. [۲۱۶] (۸)- مالیخولیا؛[مصحف مالنخولیا، معرب لاتینی Melancolia] از یونانی Melarxolia ، خلط سیاه]: گونه‌ای مرض عصبی است که با اختلال قوای عضلانی و دماغی همراه است و معمولا- در دنباله فلج عمومی یا تحت شکنجه شدید روحی و جسمی(محبوسانی را که شکنجه شدید می‌دهند) و یا بر اثر مرض صرع یا در اشخاص هیستریک و یا بطور مادرزادی پدید آید. مبتلایان باین مرض گاه از خوردن و آشامیدن خودداری می‌نمایند بنحوی که بحالت مرگ می‌رسند و گاهی خودکشی می کنند، مالیخولیا بصورت‌های، مالیخولیا، ماخولیا، ملنخولیا، مالیخ، مالنخ درآمده.(نقل باختصار از فرهنگ معین). [۲۱۷] (۱)- زکام؛ بضم اول: عارضه التهاب مخاط بینی است که غالبا با آب‌ریزش و گرفتگی بینی همراه است. [۲۱۸] (۲)- نزله؛ بفتح اول و ثالث: التهاب حاد و مزمن نسج مخاطی همراه با ازدیاد ترشحات معمولی یا عفونی این نسج. [۲۱۹] (۳)- دما: بفتح اول بر وزن هوا بمعنی دم و نفس باشد(برهان). [۲۲۰] (۴)- سل(سل- در عربی): مرضی است عفونی و ساری که می‌تواند همه اندامها را عارض شود. ولی بیشتر ریه و غدد لنفاوی بآن دچار می‌شوند. عامل آن باسیلی است بنام باسیل کخ که از باسیل‌های مقاوم در الکل و اسید است. باسیل کخ را در خلط بیماران مبتلا بسل می‌توان بدست آورد. گونه‌ای از این میکرب که سل دامها- خصوصا سل گاوها- را موجب می‌شود شدیدا بانسان نیز حمله می‌کند و چون گاوهای مسلول این میکرب را در شیر خود نیز دارند انسان بوسیله شیرهای آلوده نیز مبتلا می‌شود. سل قوای بدنی مریض را بشدت تحلیل می‌برد و روز به روز مریض رنجورتر و ضعیف‌تر می گردد تا موقعی که بکلی از پا درآید ولی خوشبختانه امروزه معالجه می‌شود(نقل باختصار از فرهنگ معین). [۲۲۱] (۵)- خوه: عرق بدن. [۲۲۲] (۶)- دیدار: بینائی،

چشم. [۲۲۳] (۷)- ورم: آماس. [۲۲۴] (۸)- استسقا: نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد. [۲۲۵] (۹)- قولنج؛[Yچ lenj Yawlanj/ معرب یونانیKolons از]Kolon ؛ دردی که غفلهٔ در ناحیه شکم خصوصا نواحی مجاور بقسمتهای مختلف قولون‌ها حاصل می‌شود و در صورت شدت ممکنست بمرگ منتهی گردد. عارضه قولنج بطور کلی مربوط به ضایعات قسمت‌های مختلف احشاء است و ممکنست مربوط بعفونت یا سوراخ شدن آپاندیس باشد که در این صورت دردها بیشتر در ناحیه تحتانی راست شکم و حول و حوش ناف است، و [۲۲۶] (۱)- باسور: نوعی از بیماری مقعد و بینی(بواسیر جمع باسور است). [۲۲۷] (۲)- حشونت: در لغت« حشونت» ضبط نشده است. اما« حشن» بمعنی بدبو و چرکین آمده است. [۲۲۸] (۳)- بهق؛ بفتح اول و ثانی[معرب، بهک]: خالها و نقطه‌های سیاه و سپید روی بدن، لک و پیس، کک‌مک. [۲۲۹] (۴)- پیسی: ناخوشی جلدی که پوست نقاط مختلف بدن مریض دارای لکهای کم‌وبیش وسیع سفید می‌شود، این ناخوشی را امروزه نتیجه بهم خوردن متابولیسم عمومی بدن و عدم اعتدال ترشحات هورمونهای غدد مترشحه داخلی می‌دانند بعضی قارچهای ذره‌بینی هم که در روی پوست زندگی می کنند می‌توانند این مرض را تولید کنند و در این صورت مریض زود با مقداری ضدعفونیهای سطحی معالجه می‌شود؛ برص. [۲۳۰] (۵)- جذام: بضم اول، بیماریی عفونی و مزمن که سیرش بسیار بطئی و با زخمهای حاد تحلیل برنده انساج همراه است و آن مخصوص انسان است و سرایتش مستقیم است، آکله، خوره(فرهنگ معین). [۲۳۱] (۶)- حیلت: چاره [۲۳۲] (۷)- فرد: یک بیت. ممکنست مربوط بانسداد کیسه صفرا وی یا ضایعات کبدی باشد که باز دردها در طرف راست شکم و قسمت‌های زیر حجاب حاجز و نواحی ستون فقرات احساس می‌شود. همچنین قولنج ممکن است بسبب ناراحتی‌های رحمی و دردهای شدید آنی مربوط به قاعده(ماهانه) زنان و یا مربوط بضایعات کلیوی باشد.(نقل باختصار از فرهنگ معین). [۲۳۳] (۱)- چابوک: چابک، ماهر. [۲۳۴] (۲)- گش زرد: صفرا. [۲۳۵] (۳)- زفت؛ بضم اول: ستیزه‌خوی، ترشروی. [۲۳۶] (۴)- خیو: آب دهان. [۲۳۷] (۵)- بی‌کامی: بدون خواستن، بدون قصد. [۲۳۸] (۶)- دمامیل: جمع دمل، زخمی که روی پوست بدن پدید می‌شود و از آن خونابه و چرک آید، آبسه. [۲۳۹] (۷)- بثور؛ بضم اول جمع بثر: جوشها و دانه‌های ریز که روی پوست ظاهر گردد، تاولهای و جوشهای کوچک چرکی بر روی اعضاء مختلف. [۲۴۰] (۱)- یازیدن: اراده نمودن. در نسخه اصل بازد. [۲۴۱] (۲)- تماما: تمام. کاما: کام. الف در آخر هر دو مصراع برای اشباع آمده است. [۲۴۲] (۳)- اندر وای: در هوا، معلق، آویخته. [۲۴۳] (۴)- بر: طرف جانب. [۲۴۴] (۵)- ستور: چهارپا، جانوری که بار کشد یا سواری دهد. [۲۴۵] (۱)- زاد: سن، سال. در کشف الاسرار میبدی آمده: و ابونا شیخ کبیر: و پدر ما پیریست بزاد بزرگ ج ۷ ص ۲۸۸. [۲۴۶] (۲)- تمییز: بازشناختن، چیزی را بر چیزی برتری دادن. در نسخه اصل تمیز. [۲۴۷] (۳)- برسو: بالاـ در زاد المسافرین حکیم ناصر خسرو قبادیانی و التفهیم ابو ریحان بیرونی به همین معنی آمده است: نه‌بینی که درخت از برسو همی ترکیب پذیرد. زاد المسافرین ص ۴۲. نیمه برسوش بزرگتر التفهیم ص ۳۲۷. [۲۴۸] (۴)- نوشتن: نوردیدن. [۲۴۹] (۵)- که: در نسخه اصل کی. [۲۵۰] (۶)- برسو: بالا. تا شصت برسو: تا بالای شصت. [۲۵۱] (۷)- آهو: بیماری، عیب، مرض. [۲۵۲] (۸)- خرد: در نسخه اصل خورد. [۲۵۳] (۹)- نادانه: ظاهرا بمعنی نادانی آمده است. [۲۵۴] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۲۵۵] (۱)- پاره: برخ، بخش. [۲۵۶] (۲)- کانگه: در نسخه اصل که آنگه. [۲۵۷] (۳)- اذخر: در نسخه اصل ازخر. [۲۵۸] (۴)- ماثل: در نسخه اصل ماتل. [۲۵۹] (۵)- ودح: در نسخه اصل(ورح). [۲۶۰] (۱)- در نسخه اصل(فیل). [۲۶۱] (۲)- در نسخه اصل(حرف داو). [۲۶۲] (۳)- در نسخه اصل(طرانیب). [۲۶۳] (۴)- در نسخه اصل(کماقطیس). [۲۶۴] (۵)- در نسخه اصل(لسلا). [۲۶۵] (۶)- در نسخه اصل(کمه). [۲۶۶] (۷)- در نسخه اصل(کساج). [۲۶۷] (۸ و ۹)- در نسخه اصل(ثل و بطرون). [۲۶۸] (۸ و ۹)- در نسخه اصل(ثل و بطرون). [۲۶۹] (۱۰)- در نسخه اصل(عطنیشان). [۲۷۰] (۱۱)- عصاء راعی: عصا الراعی. [۲۷۱] (۱۲)- شونیز: در نسخه اصل(سونیز). [۲۷۲] (۱)- راتیانج: در نسخه اصل(ارتیانج). [۲۷۳] (۲)- گرانی: سختی، دشواری. [۲۷۴] (۳)- بیک‌راه: یکباره،

بکلی. [۲۷۵] (۴)- آماه: آماس. [۲۷۶] (۵)- حیض: خروج خون از زن هر ماه یک‌بار بمدت چند روز متوالی، قاعده شدن زن. [۲۷۷] (۶)- کیموس: مواد غذایی موجود در معده که با ترشحات و عصیر معدی آغشته شده. [۲۷۸] (۷)- گندا: گندیدگی، بوی بد داشتن. [۲۷۹] (۸)- باه: تمایل جنسی. [۲۸۰] (۹)- درودست: درووده است. [۲۸۱] (۱)- تمتع: برخورداری، مقاربت. [۲۸۲] (۲)- خنازیر: غده‌های سختی که در زیر گلو ایجاد شود و زخم و جراحت تولید کند. [۲۸۳] (۳)- کهن تب: تب کهنه، تب مزمن. [۲۸۴] (۴)- آب پشت: منی. [۲۸۵] (۵)- آب مرد: منی. [۲۸۶] (۶)- ناباک: بدون ترس. در نسخه اصل(ناپاک). [۲۸۷] (۷)- در نسخه اصل(و بعصب). [۲۸۸] (۸)- در نسخه اصل(زجبلاهنگت). [۲۸۹] (۱)- باداشکن: بادشکننده. [۲۹۰] (۲)- گش زرد: صفرا. [۲۹۱] (۳)- جگرگون: جگری، کنایه از رنگ سیاهی که بسرخی زند. [۲۹۲] (۴)- توش: تبش، حرارت. [۲۹۳] (۵)- داشتن: ضبط کردن، نگاه داشتن. [۲۹۴] (۵)- داشتن: ضبط کردن، نگاه داشتن. [۲۹۵] (۶)- وج: در نسخه اصل(وجه). [۲۹۶] (۷)- لقوه؛ بفتح اول و ثالث: فالج و رعشه یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت بیک سو برمیگردد و لبها بخوبی بهم نمی‌رسد و پلک چشم طرف فالج صورت بخوبی بسته نمی‌شود و دهان نیز بیک طرف کج می گردد. [۲۹۷] (۸)- سده(- سدهٔ): مرضی است که به‌بینی استوار شود و صاحب آن نفس نتواند زد. [۲۹۸] (۹)- دای ثعلب: داء الثعلب؛ مرضی است که سبب ریختن مو می‌شود. [۲۹۹] (۱)- بریون؛ با ثالث مجهول و فتح واو بر وزن دویدن: علتی است که در بدن آدمی پیدا می‌شود و هرچند برمی‌آید پهن می گردد و خارش می کند، و آن را در هندوستان داد می گویند و بعربی قوبا خوانند و باین معنی بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است. [۳۰۰] (۲)- عنین: بکسر اول و تشدید ثانی: مردی که بر جماع قادر نباشد. [۳۰۱] (۳)- حیض: قاعده شدن زن. [۳۰۲] (۴)- باه: غریزه جنسی و شهوانی. [۳۰۳] (۵)- هم، راه: در نسخه اصل(همراه) راه داشتن: روان کردن، گشادن. [۳۰۴] (۶)- پیسی: برص. [۳۰۵] (۷)- جرب؛ بفتح اول و ثانی: گری، گرگنی، مرضی است جلدی و ساری که بوسیله کنه مخصوصی بنام سارکویت که از رده عنکبوتیان است در پوست بدن انسان و دامها و سگ ایجاد می‌شود. [۳۰۶] (۸)- نقرس؛ بکسر اول و ثالث: مرضی است مزمن و غالبا ارثی که بشکل التهاب مفصل شست پا بطور ناگهانی بروز می کند و چند شب متوالی ادامه می‌یابد و بعد خوب می‌شود و پس از مدتی مجددا عود می‌نماید. [۳۰۷] (۹)- شریف است: داروی شریف است. در کتب ادویه بعضی از داروها را با صفت شریف یاد کرده‌اند. از جمله در مورد پوست کبر در کتاب ابنیه گوید: و پوستش اندر تریاقها بکار برند و اندر داروهای بزرگوار که او دارویی شریف است و بزرگوار(ابنیه ص ۲۶۴). [۳۰۸] (۱)- خلفه؛ در نسخه اصل(حلقه). خلفه: هیضه و شکم روش، سقوط اشتهای طعام از بیماری. [۳۰۹] (۲)- ببندد: در نسخه اصل(ببنددد). [۳۱۰] (۳)- ببندد: در نسخه اصل(نبندد). [۳۱۱] (۴)- بندد: در نسخه اصل(بندد). [۳۱۲] (۵)- سده: گرفتگی بینی، بیماریی است که به بینی استوار شود و صاحب آن نفس نتواند زد(دهخدا بنقل از منتهی الارب). منعی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کرد(ناظم الاطباء). [۳۱۳] (۶)- طلی: اندود. [۳۱۴] (۷)- گر: جرب. [۳۱۵] (۸)- خفه: فشردگی گلو. [۳۱۶] (۹)- پیسی: برص. [۳۱۷] (۱)- بیارد: در نسخه اصل(نیارد). [۳۱۸] (۲)- قرع: کدو، و اینجا بمعنی حب القرع و کرم کدو است. [۳۱۹] (۳)- حث؛ بفتح اول و ثانی مشدد: برانگیختن. [۳۲۰] (۴)- استسقا(- استسقاء): مرضی که بیمار آب بسیار خواهد. [۳۲۱] (۵)- بواسیر: تورم مخاط و انساج عضلانی و پوشش اعضای داخلی، تورم سیاهرگهای نزدیک مقعد در راست روده که اغلب دردناک است و ممکن است در نتیجه فشار شکاف برداشته و خون دفع شود. [۳۲۲] (۶)- مرگرم: در نسخه اصل« مروگرم». [۳۲۳] (۷)- خوه: عرق آدمی، خوی. [۳۲۴] (۸)- دیدار باریک: ضعف بینایی. [۳۲۵] (۱)- بستم؛(ب+ ستم): با تعدی، به زور، به نیرو. [۳۲۶] (۲)- دود(دودهٔ): کرم. [۳۲۷] (۳)- منی: آب پشت. [۳۲۸] (۴)- باه: قوه جماع، غریزه جنسی و شهوانی. [۳۲۹] (۵)- قضیب؛ بفتح اول: آلت تناسلی مرد. [۳۳۰] (۶)- گر: جرب. [۳۳۱] (۷)- فالج: سست و بیکار شدن عضوی از بدن یا قسمتی از بدن، این کلمه در تداول فارسی بصورت« فلج» استعمال شود. [۳۳۲] (۱)- بارام: به آرامی. [۳۳۳] (۲)- کلف؛ بفتح اول و ثانی: لکه‌ای که در صورت انسان پدید آید، ککمک. [۳۳۴] (

۳)- بدنـدان: اینجا بمعنی« نیروی تأثیر» آمده است و در فرهنگ دهخدا بـه معنی لایق و مناسب ضبط شده و این بیت را از اثیراخسیکتی شاهد آورده است: لب و دندان ترا سجده برم چون پروین

کز جهان ای مه تابان توی دندان منی

. نظامی گنجوی به معنی قوی آورده است: گرگ ز روباه بدندان تراست

روبه از آن رست که به دندان تراست

[۳۳۵] (۴)- آب: اینجا بمعنی منی است.(آب بمعنی ادرار نیز آمده است). [۳۳۶] (۵)- شکستن: مغلوب کردن. [۳۳۷] (۶)- وشم: ناگوار. [۳۳۸] (۱)- ازدر: سزاوار. [۳۳۹] (۲)- باستسقات: در استسقا، ترا زراوند نیک است. [۳۴۰] (۳)- طلی؛ بکسر اول(ممال طلاء): اندود. [۳۴۱] (۴)- گر: یا. [۳۴۲] (۱)- گر: جرب. [۳۴۳] (۲)- لختی: اندکی. [۳۴۴] (۳)- جنبان: جنبنده، متحرک. [۳۴۵] (۴)- دیدار باریک: ضعف بینایی. [۳۴۶] (۵)- تمتع: برخورداری، کنایه از مجامعت. [۳۴۷] (۶)- دمل: آبسه. [۳۴۸] (۷)- دم: خون. [۳۴۹] (۸)- دمل: بضم اول: زخمی که روی پوست بدن پدید شود و از آن خونابه و چرک آید، آبسه. [۳۵۰] (۹)- دود: کرم. [۳۵۱] (۱)- پیسی: برص. [۳۵۲] (۲)- ببرکه:؟ بنظر می‌رسد، ببرکهٔ- بابرکت بوده باشد. [۳۵۳] (۳)- توش: تبش، حرارت. [۳۵۴] (۴)- دما: گرما، تب. [۳۵۵] (۵)- باد زشت؛ باد دژنام، باد دشنام: سرخی است منکر که بر روی و اطراف پدید آید همچون لون ابتدای جذام و در زمستان بسیار افتد بسبب آنکه بخارد موی انـدر زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش گردد.(ذخیره خوارزمشاهی ص ۶۲۱) [۳۵۶] (۶)- آماه: آماس. [۳۵۷] (۷)- کار فرمودن: بکار بردن. [۳۵۸] (۸)- بررسیدن: تحقیق کردن. [۳۵۹] (۹)- طلی؛ بکسر اول: اندود. [۳۶۰] (۱)- حیلت: چاره. [۳۶۱] (۲)- ابرتو: بر تو. [۳۶۲] (۳)- طب‌نامه: کتاب پزشکی. [۳۶۳] (۴)- نوشتن: نوردیدن، طی کردن. [۳۶۴] (۵)- مرو را رنج: در نسخه اصل(مرو را و رنج). [۳۶۵] (۶)- دیدن: اندیشیدن، صلاح دانستن. [۳۶۶] (۷)- رگ گشادن: باز کردن رگ و خون گرفتن. [۳۶۷] (۸)- استفراغ: تهی کردن بدن از فضله‌ها و افزونی‌ها، قی کردن. [۳۶۸] (۱)- احتما:(احتماء) پرهیز کردن بیمار از خوراکهای مضر، رژیم گرفتن. [۳۶۹] (۲)- نیوشیدن: شنیدن، گوش کردن. [۳۷۰] (۳)- برهان: دلیل. [۳۷۱] (۴)- عبرت: پند. [۳۷۲] (۵)- ویحک: افسوس بر تو(اینجا در مقام ترحم آمده). [۳۷۳] (۶)- ابی: بی، بدون. [۳۷۴] (۷)- درد بودی: بنظر می‌رسد(دربودی) درست باشد. [۳۷۵] (۸)- برگماری: برسی گماری، یعنی طعام ناموافق را به معده تحمیل می‌کنی. [۳۷۶] (۱)- واداشتن: بازداشتن، منع کردن. [۳۷۷] (۲)- براز؛ بضم اول: مدفوع. [۳۷۸] (۳)- برازت؛ بفتح اول و سوم: برتری، فوق. [۳۷۹] (۴)- مخطره: بمعنی مخاطره؛ خود را بخطر افکندن. مخاطره کردن در متون قدیم بارها آمده است از آن جمله در آداب الحرب و الشجاعه،« مخاطره کردن» بمعنی مخاطره‌کننده ص ۱۳۸ و در جوامع الحکایات: مخاطره کردن ص ۱۱۴ و در نصیحهٔ الملوک غزالی« و پنجم آنکه مخاطره کند بخوردن زهر» ص ۲۴۲. [۳۸۰] (۵)- سخت بیداد: بسیار نابجا. [۳۸۱] (۶)- باداری: بازداری(از مصدر بازداشتن). در نسخه اصل(کباداری). [۳۸۲] (۷)- طاعون: مرض عفونی و همه‌گیر که میکربش در سال ۱۸۹۴ میلادی به وسیله یرسن کشف گردیده و بنام باسیل‌یرسن نام‌گذاری شد این مرض در ایران بحال بومی وجود دارد، میکرب طاعون در حرارت زود از بین می‌رود بطوری که در ۶۰ درجه حرارت در مدت نیم ساعت تلف می‌شود و نور آفتاب در چند ساعت آن را می‌کشد، و در روی زمین بیش از چند روز زنده نمی‌ماند، بطور خلاصه مقاومت آن بجز در بدن انسان و حیوان در جاهای دیگر کم است. در طاعون ریوی میکرب در اخلاط و در طاعون خیارکی در خیارک میکرب فراوان است. مرض طاعون ریوی بوسیله اخلاط و آب دهان مریض بدیگران منتقل می‌شود و در اواخر مرض نزدیک مرگ نیز چون میکرب در خون مریض فراوان است وسیله کک قابل انتقال است، موش صحرایی در تولید و انتشار این

مرض نقش بزرگی دارد و کک‌های این موش مرض را بانسان انتقال می‌دهند. نوع سوم طاعون سیاه است که با خونریزی انساج همراه است(نقل باختصار از فرهنگ معین). [۳۸۳] (۱)- گر: جرب، در نسخه اصل(کرو). [۳۸۴] (۲)- عدوی: بر وزن سرما، سرایت. [۳۸۵] (۳)- بلوی: بر وزن سرما، گرفتاری، سختی. [۳۸۶] (۴)- بی‌کام: ناچار. [۳۸۷] (۵)- مهرگان: پاییز. [۳۸۸] (۶)- ابرتو: بر تو. [۳۸۹] (۷)- حجامت؛ بکسر اول و فتح چهارم: گرفتن خون از بدن بطریقی که با تیغ مخصوصی پوست قسمتی از پشت را در میان دو استخوان کتف برش داده با ابزار مخصوص(شاخ حجامت) قسمتهای بریده شده پوست را می‌مکند و بمقدار کافی خون از بدن خارج می‌کنند. [۳۹۰] (۸)- بنیرو: بشدت، زیاد. [۳۹۱] (۱)- بالیدن: رشد و نمو کردن، بزرگ شدن. [۳۹۲] (۲)- کلکه: در فرهنگها دیده نشد، ظاهرا بمعنی کلیه آمده است. [۳۹۳] (۳)- آهو: عیب، بیماری. [۳۹۴] (۴)- تیز: تند، هر چیز که طعم آن حاد باشد و زبان را بسوزاند. داروی تیز: داروی تند، مسهل تند و سوزنده. [۳۹۵] (۵)- خوردنک، خوردن+ ک: مقدار کم، کمتر از مقدار خوردن. [۳۹۶] (۶)- که؛ بکسر اول: کمتر. [۳۹۷] (۷)- گر: یا. [۳۹۸] (۱)- و آن: در نسخه اصل(دان). [۳۹۹] (۲)- آب: ادرار، پیشاب. [۴۰۰] (۳)- ثقل؛ بضم اول: آنچه دفع شود از معده، مدفوع. [۴۰۱] (۴)- منديش: میندیش، اندیشه مکن. [۴۰۲] (۵)- ناکام: ناچار. [۴۰۳] (۶)- برکردار: بصورت، بشکل، مانند. [۴۰۴] (۷)- پست؛ بفتح یا بکسر اول: هر نوع آرد. [۴۰۵] (۷)- پست؛ بفتح یا بکسر اول: هر نوع آرد. [۴۰۶] (۱)- تمتع: برخورداری، مقاربت. [۴۰۷] (۲)- با: آش، زیره با: آش زیره. [۴۰۸] (۳)- آلات: جمع آلت، ابزارها، اسباب. [۴۰۹] (۴)- بول: پیشاب. [۴۱۰] (۵)- کلک:؟، شاید مراد از« کلیه» باشد. [۴۱۱] (۶)- امعا:(جمع معی)، روده‌ها. [۴۱۲] (۷)- افراط: زیاده‌روی. [۴۱۳] (۸)- خنازیر؛ بفتح اول: غده‌های سختی که در زیر گلو ایجاد شود و زخم و جراحت تولید کند. [۴۱۴] (۹)- گرماوه: گرمابه. [۴۱۵] (۱)- توش: حرارت، گرمی. در نسخه اصل(نوش). [۴۱۶] (۲)- گزافه: بسیار. [۴۱۷] (۳)- سلیم: سالم، بی‌عیب. [۴۱۸] (۴)- گر: یا. [۴۱۹] (۴)- گر: یا. [۴۲۰] (۵)- ورد؛ بفتح اول: گل، گل سرخ. [۴۲۱] (۶)- هیچیز: هیچ‌چیز. [۴۲۲] (۷)- مطبوخ: جوشانیده، دم‌کرده، پخته شده. [۴۲۳] (۸)- افتیدن: افتادن، افتیدست: افتاده است. [۴۲۴] (۹)- رسیدست: رسیده است. [۴۲۵] (۱۰)- سفرجل؛ بفتح اول و ثانی و رابع: به، آبی. [۴۲۶] (۱۱)- لختی: اندکی، کمی. [۴۲۷] (۱)- با: آش، نار با: آش نار. [۴۲۸] (۲)- خل: سرکه. [۴۲۹] (۳)- خمر: شراب. توضیح: سرکه خمری نوعی از سرکه است. ر ک هدایة المتعلمین ص ۳۱۳. [۴۳۰] (۴)- جلاب: گلاب. [۴۳۱] (۵)- احتما: پرهیز. [۴۳۲] (۶)- آرزو: مجازا بمعنی غذا آمده است. در متون قدیم به همین معنی مجازی آمده است از آن جمله« پس عارف را در دنیا همچنان باید بودن که کودک شیرخواره که شیر دایه همی خورد و دل بر مادر همی دارد. چنین باید عارف را: آرزوی از دنیا همی خورد و دل بر عقبی همی دارد که آن بجای مادر است« رونق المجالس». و در شاهنامه آمده است: « چنین داد پاسخ که از بیش خورد
مگر آرزو باز گردد بدرد»

[۴۳۳] (۷)- تمتع: برخورداری، مقاربت. [۴۳۴] (۱)- و گر بینی: و اگر مصلحت بدانی. [۴۳۵] (۲)- نبید: شراب، باده. [۴۳۶] (۳)- حیله: چاره. [۴۳۷] (۴)- خورده: در نسخه اصل(خواره). [۴۳۸] (۵)- آروغ: باد گلو. [۴۳۹] (۶)- گندا: بدبو. [۴۴۰] (۷)- سفرجل: به، آبی. [۴۴۱] (۸)- اقراص: قرص‌ها. [۴۴۲] (۹)- نااستاد: آنکه در کارش مهارت ندارد، نامجرب. [۴۴۳] (۱۰)- نامه: کتاب. [۴۴۴] (۱۱)- بزه؛ بفتح اول و ثانی: گناه و خطا. [۴۴۵] (۱۲)- خصم؛ بفتح اول: اینجا بمعنی مدعی، شاکی. [۴۴۶] (۱)- بافرا:؟(بانوا) از هر کلمه دیگر مناسبتر است. [۴۴۷] (۲)- بخشاییدن: رحم کردن، شفقت کردن. [۴۴۸] (۳)- مویش: در نسخه اصل(رویش). [۴۴۹] (۴)- ریش: جراحت، زخم. [۴۵۰] (۵)- بازو: با او. [۴۵۱] (۶)- حب؛ بفتح اول: ماده دارویی جامد که برای سهولت بلع آن را بصورت گلوله‌ای کوچک درآورده‌اند، قرص. [۴۵۲] (۱)- موزون: وزن‌شده، سنجیده. [۴۵۳] (۲)- طلی؛ بکسر اول: اندود. [۴۵۴] (۳)- طلخ: تلخ. [۴۵۵] (۴)- لختگی: کمی. [۴۵۶] (۵)- داء: در نسخه اصل دای. [۴۵۷] (۶)- سبوسه: خشکیی

باشد مانند سبوس که در سر آدمی پیدا شود؛ حزازه. [۴۵۸] (۷)- فصد؛ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث: رگ زدن. [۴۵۹] (۸)- اسهال را: برای اسهال. [۴۶۰] (۹)- طلاء طلی: اندود. [۴۶۱] (۱۰)- سک؛ بکسر اول: سرکه. [۴۶۲] (۱۱)- گل فیمونیا: بنظر می‌رسد« گل قیمولیا» درست باشد. [۴۶۳] (۱)- طلخ گاو: زهره گاو. [۴۶۴] (۲)- بباید شست باری سر، دگر را: سر را بار دیگر بباید شست. [۴۶۵] (۳)- ورد: گل سرخ. [۴۶۶] (۴)- ورد احمر: گل سرخ. [۴۶۷] (۵)- اصل: ریشه. [۴۶۸] (۶)- بانور: خوب، نورانی(باین معنی در فرهنگ‌ها دیده نشد). [۴۶۹] (۷)- آغازیدن: خیسانیدن، تر کردن، نم کردن. [۴۷۰] (۸)- طلی/ طلا: هرچه آن را درمالند بر چیزی، اندود. [۴۷۱] (۹)- دهدش:(دهد+ ش)، او را دهد. [۴۷۲] (۱)- زیربا: زیره با، آش زیره. [۴۷۳] (۲)- رگ قیفال: یکی از وریدهای بازو. [۴۷۴] (۳)- در ساعت: فورا، بدون درنگ. [۴۷۵] (۴)- ابرجای: برجای. [۴۷۶] (۵)- خمار؛ بضم اول: ملالت و دردسری که پس از رنج نشأه شراب ایجاد شود، خمارا در اصل« خمار را» بوده است رجوع کنید به بیت ۱۴۲ و توضیح حاشیه. [۴۷۷] (۶)- نبید: شراب. [۴۷۸] (۷)- انبویانیدن: بوی خوش بکسی بویانیدن. [۴۷۹] (۸)- خایه: تخم‌مرغ. [۴۸۰] (۹)- گوشت‌آبه: آبگوشت. [۴۸۱] (۱۰)- سفرجل: به، آبی. [۴۸۲] (۱۱)- ضماد: مرهم، دارویی که روی زخم گذارند. [۴۸۳] (۱۲)- سرش: سرشته کن، مخلوط کن(امر از مصدر سرشتن). [۴۸۴] (۱)- سک: سرکه. [۴۸۵] (۲)- قیفال: یکی از وریدهای بازو. [۴۸۶] (۳)- اندای: امر از مصدر اندودن. [۴۸۷] (۴)- آشنا: مطلع بامری، عارف از کاری، آگاه. [۴۸۸] (۵)- و گر، نه خود بیامیزی به آید: و اگر خود نیامیزی بهتر است. [۴۸۹] (۶)- طلی، طلا کردن: اندودن. [۴۹۰] (۶)- طلی، طلا کردن: اندودن. [۴۹۱] (۶)- طلی، طلاـ کردن: اندودن. [۴۹۲] (۱)- گر: یا.(اگر بمعنی یا). [۴۹۳] (۲)- نقره؛ بضم اول و فتح ثالث:(ثقب فی وسط الورك، ثقب فی القفاء. المنجد). [۴۹۴] (۳)- ابازو: ابا او، با او. [۴۹۵] (۴)- روی داشتن: محل داشتن، دلیل داشتن. [۴۹۶] (۵)- لختی: اندکی، کمی. [۴۹۷] (۶)- بازان: با آن. [۴۹۸] (۷)- بادار: بدار. یعنی دست بدرگاه خدا بردار و دعا کن. [۴۹۹] (۸)- ویحک: وای بر تو، افسوس بر تو. [۵۰۰] (۱)- طلا، طلی: اندود. [۵۰۱] (۱)- طلا، طلی: اندود. [۵۰۲] (۲)- دور: در نسخه اصل(زود). [۵۰۳] (۳)- سمن؛ بکسر اول و فتح ثانی: فربهی، چاقی، اینجا بمعنی چربی و روغن است. [۵۰۴] (۴)- مطبوخ: جوشانیده، دم‌کرده. [۵۰۵] (۵)- دهن؛ بضم اول: روغن. [۵۰۶] (۶)- ابر: بر. [۵۰۷] (۷)- گل روغن: روغن گل. [۵۰۸] (۱)- ستردن: تراشیدن، پاك کردن. [۵۰۹] (۲)- انبویانیدن: بوی خوش بکسی بویانیدن. [۵۱۰] (۳)- گر: یا. [۵۱۱] (۴)- نطق؛ بضم اول: سخن گفتن. [۵۱۲] (۵)- طلی کردن: اندودن. [۵۱۳] (۶)- دهن؛ بضم اول: روغن. [۵۱۴] (۷)- خل؛ بفتح اول و تشدید ثانی: سرکه. [۵۱۵] (۸)- حقنه؛ بضم اول و فتح ثالث: داخل کردن دوای مایعی را بوسیله آلتی مخصوص از راه مقعد در روده‌ها برای روان کردن شکم بیمار، اماله. [۵۱۶] (۹)- نامه: کتاب. [۵۱۷] (۱۰)- حیله: چاره. [۵۱۸] (۱۱)- کتب؛ بضم اول و دوم: کتابها، در اینجا بسبب حفظ وزن شعر به تخفیف آمده. [۵۱۹] (۱)- طلی کردن، طلا کردن: اندودن. [۵۲۰] (۲)- مستیز: ستیزه مکن، نهی از مصدر ستیزیدن بمعنی نافرمانی کردن. [۵۲۱] (۳)- یک لخت: اندکی. [۵۲۲] (۴)- بستم: با ستم، بزور. [۵۲۳] (۵)- معجون: دارویی مرکب از چند دوا که باهم مخلوط کرده باشند. [۵۲۴] (۶)- بیدستر: در نسخه اصل(بیداستر). [۵۲۵] (۷)- ابر: بر. [۵۲۶] (۸)- طلی کردن: اندودن. [۵۲۷] (۹)- بازو: با او. [۵۲۸] (۱۰)- کران گرفتن: بر کنار شدن، اینجا مجازا بمعنی شفا یافتن. [۵۲۹] (۱)- انبویانیدن: بویانیدن. [۵۳۰] (۲)- اندای: صیغه امر از مصدر اندودن. [۵۳۱] (۳)- ترها: تره‌ها. [۵۳۲] (۴)- درخور: مناسب، لایق. [۵۳۳] (۵)- لختکی: بمقدار کم. [۵۳۴] (۶)- گر: یا. [۵۳۵] (۷)- صافن؛ ورید صافن: یکی از دو ورید درشت سطحی ساق پا که از پشت قوزك خارجی پا بطرف سطحی خلفی ساق پا امتداد می‌یابد و در ناحیه زانو بورید رکبه در سطح خلفی می‌ریزد. [۵۳۶] (۸)- ایمن: سالم، بی‌بیم. [۵۳۷] (۱)- احتما: پرهیز. [۵۳۸] (۲)- شیراز: ماستینه. [۵۳۹] (۳)- ریچار: معرب آن، ریصار؛ آنچه از بقول در آب طبخ کنند و روغن و ترشی و ادویه حاره بر آن افزایند. [۵۴۰] (۴)- گر: یا. [۵۴۱] (۴)- گر: یا. [۵۴۲] (۵)- قیفال؛ نام ورید سطحی خارجی بازو که از انشعابات ورید میانی دست محسوب است. [۵۴۳] (۶)- مربا: در نسخه اصل(مربای). [۵۴۴] (

۷)- مزکوم: آنکه بزکام مبتلا شده. [۵۴۵] (۸)- اجابت آوردن: دفع براز کردن، دفع فضول کردن. [۵۴۶] (۹)- کزین: که از این، بنظر می‌رسد« گرین- اگر این» درست باشد. [۵۴۷] (۱)- سعال: سرفه. [۵۴۸] (۲)- تعب؛ بفتح اول: خستگی. [۵۴۹] (۳)- بجوش: بجوشان، جوشیدن در این کتاب اغلب در معنی متعدی آمده است. [۵۵۰] (۴)- انبوییدن: انبویانیدن، بوییدن. [۵۵۱] (۵)- گرماوه: گرمابه. [۵۵۲] (۶)- دهن؛ بضم اول: روغن. [۵۵۳] (۷)- گلابا آفتابا: الف در آخر هر دو مصراع الف اطلاق است. [۵۵۴] (۸)- بخور؛ بفتح اول: هر ماده خوشبویی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد. [۵۵۵] (۹)- لختی: بمقدار کم، اندکی. [۵۵۶] (۱۰)- عجین کردن: خمیر کردن. [۵۵۷] (۱)- نشا: نشاسته. [۵۵۸] (۲)- موزون: وزن شده. [۵۵۹] (۳)- پست؛ بکسر اول: آرد، آرد بو داده. [۵۶۰] (۴)- خوارمایه: بمقدار اندک. [۵۶۱] (۵)- ورد؛ بفتح اول: گل سرخ. [۵۶۲] (۶)- مطبوخ: پخته، جوشیده، دم کرده. [۵۶۳] (۷)- وسوس: در نسخه اصل(اسوس). [۵۶۴] (۸)- طلی کردن: اندودن. [۵۶۵] (۹)- جفون؛ جمع جفن: پلکهای چشم. [۵۶۶] (۱۰)- جبهه؛ بفتح اول و سوم: پیشانی. [۵۶۷] (۱۱)- رمص؛ بفتح اول و دوم: چرک خشک کنج چشم. [۵۶۸] (۱۲)- بناچار: در نسخه اصل(نجار). [۵۶۹] (۱)- ذرور؛ بفتح اول: داروی خشک سوده یا کوفته، پراکندنی یا پاشیدنی در چشم و جراحات. [۵۷۰] (۲)- انزروت: در نسخه اصل(انذروت). [۵۷۱] (۳)- ریش: جراحت، زخم. [۵۷۲] (۴)- کرتنه: عنکبوت، کار تنک. [۵۷۳] (۵)- اوبار؛ جمع وبر(بفتح اول و دوم): چرک، شوخ. [۵۷۴] (۶)- لختی: بمقدار کم، اندکی. [۵۷۵] (۱)- زوی: از او. [۵۷۶] (۲)- خوچه: تاج خروس. [۵۷۷] (۳)- خایه: تخم‌مرغ. [۵۷۸] (۴)- خیم: چرکی که در گوشه‌های چشم بهم رسد. [۵۷۹] (۵)- خوار: آسان، سهل. [۵۸۰] (۶)- تیمار: خدمت و غمخواری و محافظت کسی که بیمار بود. [۵۸۱] (۷)- بازو: با او. [۵۸۲] (۱ و ۲)- خالی‌فار: فضله موش، نسخه اصل(خالی و فار). ر. ك هدایهٔ المتعلمین ص ۲۷۵ ص ۲۷۶. [۵۸۳] (۱ و ۲)- خالی‌فار: فضله موش، نسخه اصل(خالی و فار). ر. ك هدایهٔ المتعلمین ص ۲۷۵ ص ۲۷۶. [۵۸۴] (۳)- مژگکان: مژگان(مژك+ کاف تصغیر+ ا، ن، جمع). [۵۸۵] (۴)- طلخ: زهره. [۵۸۶] (۵)- ازگه: بموقع، در موقع. [۵۸۷] (۶)- حلتیتش: در نسخه اصل(حلتبش). [۵۸۸] (۱)- نوی: النوی: آسته خرما(المرقاهٔ). در نسخه اصل(نوتی). [۵۸۹] (۲)- ناخنه(ناخنك): عارضه‌ای که بصورت غشائی مثلثی شکل از نسج ملتحمه و معمولا در گوشه داخلی یکی از چشم‌ها پدیدار می‌شود و بطرف قرنیه نمو می‌کند و دید چشم را مانع می‌گردد(نقل باختصار از فرهنگ معین). [۵۹۰] (۳)- لبنی: در نسخه اصل(لینی). [۵۹۱] (۱)- سخته: سنجیده شده، وزن شده. [۵۹۲] (۲)- اشق زرنیخ: در نسخه اصل(اشق و زرنیخ). [۵۹۳] (۳)- ابازوی: با او. [۵۹۴] (۴)- مایه: اصل هر چیز. [۵۹۵] (۵)- زرده خایه: زرده تخم‌مرغ. [۵۹۶] (۶)- مردم: انسان. [۵۹۷] (۷)- بسون: ظاهرا بمعنی« بسای» آمده است. بنظر می‌رسد محتملا از مصدر« سونیدن» آمده باشد، و اسم مصدر آن« سونش- ریزیدگی» در فرهنگها ضبط شده است. [۵۹۸] (۱)- گر: یا. [۵۹۹] (۲)- گرماوه: گرمابه. [۶۰۰] (۳)- گر پر(اضافه موصوف بصفت): جرب شدید. [۶۰۱] (۴)- گر از ماهی: بنظر می‌رسد اسم آلتی باشد، در فرهنگها دیده نشد. [۶۰۲] (۵)- نسج عنکبوت: بافته عنکبوت، تار عنکبوت. [۶۰۳] (۶)- خوار: آسان سهل. [۶۰۴] (۷)- ریق: ناشتا. [۶۰۵] (۱)- شش یکی: یک ششم، ۶/ ۱. [۶۰۶] (۲)- بساو: بسای. [۶۰۷] (۳)- بازوی: با او. [۶۰۸] (۴)- خیم: جراحت. [۶۰۹] (۵)- پرك؛ بکسر اول: پلك. [۶۱۰] (۱)- خایه: تخم‌مرغ. [۶۱۱] (۲)- دهن ورد: روغن گل. [۶۱۲] (۳)- طلا: اندودن. [۶۱۳] (۴)- یکی گاهه: جایی. [۶۱۴] (۵)- مردمان: جمع مردم بمعنی انسان. [۶۱۵] (۶)- ور: بر. [۶۱۶] (۱)- یک کلمه ناخواناست. [۶۱۷] (۲)- خایه: تخم‌مرغ. [۶۱۸] (۳)- گرماوه: گرمابه. [۶۱۹] (۴)- شبگیر: سحرگاه. [۶۲۰] (۵)- گلابا/ خوابا: الف در آخر هر دو مصراع الف اطلاق است. [۶۲۱] (۵)- گلابا/ خوابا: الف در آخر هر دو مصراع الف اطلاق است. [۶۲۲] (۱)- قطری دو: دو قطره. [۶۲۳] (۲)- ابا: با. [۶۲۴] (۳)- طلخ بز: زهره بز. در نسخه اصل(طلخ بزا). [۶۲۵] (۴)- کت: که ترا. [۶۲۶] (۵)- سپردن؛ بکسر اول و فتح ثانی: درنوردیدن. اینجا بمعنی اندودن است. [۶۲۷] (۶)- کیهن: کهین، خرد، بجهت حفظ وزن بدین صورت آورده است. [۶۲۸] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه

انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۶۲۹] (۱)- سامان کردن: ترتیب دادن، منظم کردن. [۶۳۰] (۲)- تیس: بمعنی بز نر که در گله فحل باشد بفارسی آن را نهاز نامند(آنندراج). [۶۳۱] (۳)- بجامی مس: در نسخه اصل(بجامی پس). در هدایة المتعلمین« جامه‌ی مسین» آمده که کلمه اولی غلط است و درست آن« جامی» می‌باشد. ما قسمتی از آن را در اینجا می‌آوریم(... بگیرد زهره بز و بیکی جامه‌ی مسین اندر کند و بآفتاب خشک کند و باز بگیرد ازین زهره خشک ده درم سنگ شحم حنظل درم سنگی و نیم صغبین دو درم سنگ فریبون و نوشادر از هریکی یک درم سنگ این همه را شافه کند به آب سداب و آب رازیانه و چون حاجت آید به آب رازیانه بگشاید و بچشم اندر چکاند یا بمیل اندر کشد و سرمه روشنایی نیز نیک آید هدایه ص ۲۸۰. [۶۳۲] (۴)- ابازوی: با او. [۶۳۳] (۱)- آن بز: بصورت اضافه، مال بز. [۶۳۴] (۲)- لختی: مقدار کمی، اندکی. [۶۳۵] (۱)- چش: امر از مصدر چشیدن. [۶۳۶] (۲)- ازار: فوطه، دستار. [۶۳۷] (۳)- عجین کردن: خمیر کردن. [۶۳۸] (۴)- چشم گوشه: گوشه چشم. [۶۳۹] (۵)- ریش: جراحت، زخم. [۶۴۰] (۶)- ساوشان: در نسخه اصل(سیاوشان). [۶۴۱] (۱)- بخوابش: بخوابانش، او را بخوابان. [۶۴۲] (۲)- بر سوی علت: بر پهلوی که علت در آن نیمه از بدن است. [۶۴۳] (۳)- زلت: لغزش. [۶۴۴] (۴)- نه مرهم نه: در نسخه اصل(نه برهم نه). [۶۴۵] (۵)- نتو؛ بضم اول و دوم و تشدید سوم: آماس، ورم. [۶۴۶] (۶)- خشمش: در نسخه اصل(جشمش). [۶۴۷] (۷)- بادریس: چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمانی که می‌ریسند یکجا جمع نشود و بعربی فلکه خوانند و بعضی تابی را گویند که زنان بدوک دهند، و نیز تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند. [۶۴۸] (۱)- قبا: جامه پوشیدنی که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف قسمت پیش را با دگمه بهم پیوندند. بنظر می‌رسد که نویسنده در نوشتن این کلمه اشتباه کرده و بجای« قفا» قبا نوشته است. [۶۴۹] (۲)- جسا؛ بفتح اول: صلب شدن ملتحمه، بیماری است که چون بیمار از خواب برخیزد بعسرت چشم تواند گشود. در نسخه اصل(الجشا) و جشاء بضم اول در لغت بمعنی آروغ آمده است. [۶۵۰] (۳)- خایه: تخم‌مرغ. [۶۵۱] (۴)- مطبوخ: دم کرده. [۶۵۲] (۱)- گر: یا. [۶۵۳] (۲)- طلی: اندود. [۶۵۴] (۳)- گرماوه: گرمابه. [۶۵۵] (۴)- فی القمل: در نسخه اصل(فی فی القمل). [۶۵۶] (۵)- کفه:(- کفة) مرد تیزرو و سبک و باریک‌اندام،(منتهی الارب). [۶۵۷] (۶)- کفه در دیدگان و ریش‌سستی:؟ شاید صورت صحیح این مصراع چنین باشد« کند در دیدگان و ریش‌سستی». [۶۵۸] (۷)- افتیده: افتاده. [۶۵۹] (۱)- فی العین: در نسخه اصل(فی فی العین). [۶۶۰] (۲)- رکو/ رگو؛ بضم اول: جامه کهنه سوده شده، کرباس. [۶۶۱] (۳)- عمامی: عمامه. [۶۶۲] (۴)- روشن می: می روشن، شراب صاف. [۶۶۳] (۱)- نانشسته: یعنی دردش ته‌نشین نشده باشد. [۶۶۴] (۲)- کت: که ترا. [۶۶۵] (۳)- احتما کردن: پرهیز کردن. [۶۶۶] (۴)- آب بینی: آب را ببینی(بینی صیغه دوم شخص مفرد، مضارع التزامی از مصدر دیدن). [۶۶۷] (۵)- باد: بوی(در فرهنگ‌ها نیامده است). [۶۶۸] (۶)- سک: سرکه. [۶۶۹] (۷)- می: شراب، نبید. [۶۷۰] (۸)- فلیتی: فلیته‌ای- فتیله‌ای. [۶۷۱] (۹)- سک: سرکه. [۶۷۲] (۱۰)- که جز زومی نیابی: در نسخه اصل(که جز زومی می‌نیابی). [۶۷۳] (۱۱)- فلیته: فتیله. [۶۷۴] (۱)- آغاریدن: خیساندن، تر کردن. [۶۷۵] (۲)- بسا: بسای(امر از مصدر ساییدن). [۶۷۶] (۳)- طلخ: زهره. [۶۷۷] (۴)- ستان، داد: داد بستان، مجازا: کار را در حد کمال انجام بده. در نسخه اصل(ستان دار). [۶۷۸] (۵)- انبوییدن: بویانیدن. [۶۷۹] (۶)- لختی: مقدار کمی. [۶۸۰] (۷)- ورد: گل سرخ. [۶۸۱] (۱)- محجم؛ بکسر اول و فتح ثالث: شاخ حجامت، شیشه حجامت. [۶۸۲] (۲)- فلیت: فتیله. [۶۸۳] (۳)- کت: که ترا. [۶۸۴] (۴)- خایه: تخم‌مرغ. [۶۸۵] (۵)- ارجو: امید دارم، امیدوارم.(متکلم وحده، مضارع، از مصدر رجاء). [۶۸۶] (۱)- فلیت، فلیته: فتیله. [۶۸۷] (۲)- می‌دهد: در نسخه اصل(می‌دهی). [۶۸۸] (۳)- خشک‌ریش: قسمی از جرب است که آبله‌های آن بی‌آب و خشک و آن را بکاف فارسی مفتوح گر گویند(دهخدا بنقل از انجمن‌آرای ناصری). در قانون ابو علی سینا« خشک‌ریشه» آمده و ابن بیطار آن را« الخشکریشه» ضبط کرده است. در نسخه اصل(خشک‌زیس). [۶۸۹] (۴)- بثور؛ بضم اول جمع« بثر»: جوش‌ها و دانه‌های ریز که روی پوست پیدا می‌شود. [۶۹۰] (۵)- ریش: در

نسخه اصل(زیش). [۶۹۱] (۱)- در ساعت: در دم، فورا. [۶۹۲] (۲)- مردم: انسان، آدم. [۶۹۳] (۳)- طیاره: جهنده، بسرعت رونده. [۶۹۴] (۴)- لون دیگر: نوع دیگر. [۶۹۵] (۵)- برد: در نسخه اصل(بود). [۶۹۶] (۱)- انگوین: انگبین. [۶۹۷] (۲)- بازو: با او. [۶۹۸] (۳)- آوار: رنج، آزار. [۶۹۹] (۱)- بیرون: در نسخه اصل(برون). [۷۰۰] (۲)- گرماویش: مراد« گرمابه‌اش» بوده است. [۷۰۱] (۳)- اوفتیدست: افتاده است. [۷۰۲] (۴)- کران: کنار. [۷۰۳] (۵)- اطروش: در نسخه اصل(اطرویش). [۷۰۴] (۶)- مدحرج: گرد. [۷۰۵] (۷)- ریش: زخم. [۷۰۶] (۸)- طلخ گاو: زهره گاو. [۷۰۷] (۱)- خوار: حقیر، کوچک، کم‌مقدار. [۷۰۸] (۲)- گرماوه: گرمابه. [۷۰۹] (۳)- خیم: چرک، جراحت. [۷۱۰] (۴)- شوخ: چرک. [۷۱۱] (۵)- بادار: بازدار، بدار. [۷۱۲] (۱)- بکارا: الف در آخر هر دو مصراع« الف اطلاق» است. در نسخه اصل(قرارها). [۷۱۳] (۲)- انگوین: انگبین. [۷۱۴] (۱)- حیله: چاره. [۷۱۵] (۲)- قشور: جمع قشر: پوست. [۷۱۶] (۲)- قشور: جمع قشر: پوست. [۷۱۷] (۳)- نوژ: کاج. در نسخه اصل(نور). [۷۱۸] (۴)- گر: یا. [۷۱۹] (۴)- گر: یا. [۷۲۰] (۵)- اصل: ریشه. [۷۲۱] (۱)- طلخ: تلخ. [۷۲۲] (۲)- احتما کردن: پرهیز کردن. [۷۲۳] (۳)- گر: یا. [۷۲۴] (۴)- کش: که او را. [۷۲۵] (۵)- بازو: با او. [۷۲۶] (۶)- ابازو: با او. [۷۲۷] (۱)- حفره؛ بضم اول و فتح ثالث: مغاک. [۷۲۸] (۲)- فی الضرس: در نسخه اصل(فی فی الضرس). [۷۲۹] (۳)- گرم‌گرم: داغ. [۷۳۰] (۴)- خایه: تخم‌مرغ. [۷۳۱] (۱)- خفتن: خمیدن، خم کردن. [۷۳۲] (۲)- با ستم:(ب+ استم- ستم)، بزور، به جور. [۷۳۳] (۳)- سک: سرکه. [۷۳۴] (۴)- سفرجل: به؛ آبی. [۷۳۵] (۵)- بیرون: در نسخه اصل(برون). [۷۳۶] (۶)- دانم: بنظر می‌رسد« دایم» درست باشد. [۷۳۷] (۱)- زنجبیل مربا: زنجبیل پرورده. [۷۳۸] (۲)- قشور: جمع قشر، پوستها. [۷۳۹] (۳)- بازو: با او. [۷۴۰] (۴)- گوارش(- گوارشت- جوارش)، معجون هضم غذا. [۷۴۱] (۵)- مبرور: خوبی دیده، نکویی کرده شده. [۷۴۲] (۱)- فروهشت: فروهشتن، بر زمین نهادن. در اینجا بمعنی بحال خود بازگذاشتن. [۷۴۳] (۲)- کده؛ بضم اول: ملازه، لهات، کام و گلو. [۷۴۴] (۳)- کاندر: در نسخه اصل(کی اندر). [۷۴۵] (۴)- خیو:(خدو- خوی، پهلوی Xadچk)، آب دهان، تف. [۷۴۶] (۵)- بازو: با او. [۷۴۷] (۶)- برانگیختن: تحریک کردن. [۷۴۸] (۷)- فی علل: در نسخه اصل(فی فی علل). [۷۴۹] (۱)- دم: خون. [۷۵۰] (۲)- فم: دهان. [۷۵۱] (۳)- دم آید: خون آید. [۷۵۲] (۴)- که: در نسخه اصل(کی). [۷۵۳] (۵)- زرنی: زرنیخ. [۷۵۴] (۶)- طلا: اندود. [۷۵۵] (۷)- رهد: در نسخه اصل(دهد). [۷۵۶] (۱)- ضفدع: غده صلبه چون چغزی که بر زیر زبان پیدا آید، غده‌ایست سخت که اندر بن زبان پدید آید ... و این علت بدین نام از بهر آن خوانند که لون او لونی است آمیخته از لون زبان و سبزی رگهای او همچون رنگ وزق(وزغ) و ماده او رطوبتی باشد غلیظ. دهخدا بنقل از ذخیره خوارزمشاهی. [۷۵۷] (۲)- ارجو: امید دارم، امیدوارم.(متکلم وحده مضارع از مصدر« رجاء»). [۷۵۸] (۳)- سک خام: سرکه خام. [۷۵۹] (۴)- زرو:(- زلو)، زالو، علق. [۷۶۰] (۵)- خل: سرکه. [۷۶۱] (۱)- گرماوه: گرمابه. [۷۶۲] (۲)- شد او را: در نسخه اصل(شدن را). [۷۶۳] (۳)- بد: بود. [۷۶۴] (۴)- قشور: جمع قشر، پوستها. [۷۶۵] (۵)- بکرد آر: بکردن آور، عمل کن، بکار ببند. [۷۶۶] (۶)- بسا: بسای(امر از مصدر ساییدن). [۷۶۷] (۷)- خیو: آب دهان. [۷۶۸] (۸)- اندابیدن: اندودن. [۷۶۹] (۹)- گر: یا. [۷۷۰] (۱۰)- شیشه: شیشه حجامت. [۷۷۱] (۱)- انگوین: انگبین. [۷۷۲] (۲)- نگر: در نسخه اصل(نکر) و بنظر می‌رسد« نکو» درست است. [۷۷۳] (۳)- خفه: گرفتگی گلو. و اینجا بمعنی سرفه(سعال) آمده است. [۷۷۴] (۴)- که: در نسخه اصل زیر« که» نقطه گذاشته و بنظر می‌رسد(به) را(که) اصلاح کرده‌اند. [۷۷۵] (۱)- نشا: نشاسته. [۷۷۶] (۲)- کردن: در نسخه اصل(کرده). [۷۷۷] (۳)- خفه: گرفتگی گلو و اینجا بمعنی سرفه آمده است. [۷۷۸] (۴)- سمن؛ بکسر اول و فتح دوم: فربهی چاقی و اینجا بمعنی روغن و چربی آمده است. [۷۷۹] (۵)- خیو: آب دهان. [۷۸۰] (۶)- نشا: نشاسته. [۷۸۱] (۱)- تنحنح؛ بفتح اول و ثانی و ضم رابع: آواز از سینه برآوردن برای صاف کردن گلو تا صدا نیکو گردد، سرفه زدن. [۷۸۲] (۲)- مخطره: بجای(مخاطره) و بمعنی خطرناک بکار برده است،« مخاطره» در متون قدیم بکار رفته و اما مخطره دیده نشد بنظر می‌رسد بخاطر حفظ وزن بدین صورت بکار برده است. [۷۸۳] (۳)- خفه: سرفه(از مصدر خفیدن). [۷۸۴] (۴)-

طلا: اندود. [۷۸۵] (۵)- ربو: تنگی نفس، آسم. [۷۸۶] (۶)- ربا: این کلمه را بجای« ربو» بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بکار برده، ربو: بمعنی تنگی نفس است، آسم نیز گویند. در بعض کتب پزشکی مانند دانشنامه بین« ربو» و« ضیق النفس» فرق گذاشته‌اند، صاحب مجمع الجوامع می‌نویسد: ربو و ضیق النفس و انتصاب آن یا بجهت ضیق مجاری ریه است، اگر بسبب ضیق عروق ضوارب آنست ربوبهم می‌رسد و اگر در اقسام ریه است و قوی نیست ضیق النفس بهم می‌رسد ص ۴۴۵. [۷۸۷] (۷)- هندون: در نسخه اصل(هندوی) بوده و بعد« ی» را به« نون» برگردانده‌اند. [۷۸۸] (۱)- بازوی: با او. [۷۸۹] (۲)- ابازو: با او. [۷۹۰] (۳)- دما: این کلمه را بجای« ربو» آورده و بعد از دو بیت دیگر یعنی در بیت سوم بصورت« دمه» ذکر کرده (بکوب و بانگوین اندر عجین کن
دمه را تو همه دارو ازین کن).

دمه و دما در فرهنگها بمعنی« ربو» دیده نشد و دمه و دما بمعنی هوای خفه آمده است. [۷۹۱] (۴)- انگوین: انگبین. [۷۹۲] (۵)- دمه: بخار، هوای خفه(این کلمه را بجای« ربو» آورده است). [۷۹۳] (۱)- برسام: ورم حجاب حاجز. [۷۹۴] (۲)- خفه: سرفه، گرفتگی گلو. [۷۹۵] (۳)- گشت: خواهد گشت(ماضی بجای مضارع). [۷۹۶] (۴)- احتما کردن: پرهیز کردن. [۷۹۷] (۵)- باید: در نسخه اصل(یابد). [۷۹۸] (۱)- ار: اگر، یا. [۷۹۹] (۲)- لعوق؛ بفتح اول: لیسیدنی، دارویی که آن را بلیسند. [۸۰۰] (۳)- تن در گداز بودن: لاغر شدن، تن را گداختن: لاغر کردن، ناصر خسرو گوید: مگر کاندر بهشت آیی بحیلب
بدین اندوه تن را چون گدازی؟

[۸۰۱] (۴)- سعال: سرفه. [۸۰۲] (۵)- صدید: زردآب، چرک. [۸۰۳] (۶)- بسی: نسخه اصل(بس). [۸۰۴] (۷)- خیو: آب دهان. [۸۰۵] (۸)- سفوف؛ بفتح اول: داروی خشک کوبیده، هرگونه گرد دارویی، مخلوطی از کوبیده دانه‌های گرد شده چند گونه گیاه طبی است که بعنوان بادشکن مصرف می‌شده. [۸۰۶] (۱)- ویرا: در نسخه اصل بالای کلمه ویرا« نا» اضافه دارد. [۸۰۷] (۲)- تبش: حرارت، گرمی. [۸۰۸] (۳)- صرف: ناب، خالص. [۸۰۹] (۴)- فرخ: جوجه. [۸۱۰] (۱)- بگذار: در نسخه اصل(بگداز). [۸۱۱] (۲)- وزن این مصراع مشوش است و شاید درست آن چنین بوده است« و تخم بادرنگ و هم خیار آر». [۸۱۲] (۳)- یکی زوی: در نسخه اصل(یکی زو). [۸۱۳] (۴)- بنزد گوشت او را گو بمگذر: بگو از خوردن گوشت پرهیز کند. [۸۱۴] (۵)- گر: یا. [۸۱۵] (۵)- گر: یا. [۸۱۶] (۱)- بازوی: نسخه اصل(با وی). [۸۱۷] (۲)- نیم از ده یکی: یک بیستم(۲۰/ ۱). [۸۱۸] (۳)- انگوین: انگبین. [۸۱۹] (۴)- مالی: در نسخه اصل(بالی). [۸۲۰] (۱)- دو لمشک: دواء المسک. [۸۲۱] (۲)- اکحل: ورید اکحل، ورید میانی دست. [۸۲۲] (۳)- اندایدن: اندودن. [۸۲۳] (۴)- طلا: اندود. [۸۲۴] (۵)- ریز: در نسخه اصل(زیر). [۸۲۵] (۱)- عفص(بفتح اول و کسر دوم): تندمزه. [۸۲۶] (۲)- بیز: در نسخه اصل(ببر). [۸۲۷] (۳)- تا خورد: بنظر می‌رسد« ناخورد» درست باشد. [۸۲۸] (۴)- آغاریدن: خیسانیدن. [۸۲۹] (۱)- احتما کردن: پرهیز کردن. [۸۳۰] (۲)- طلا کردن: اندودن. [۸۳۱] (۲)- طلا کردن: اندودن. [۸۳۲] (۳)- قشور: جمع قشر، پوستها. [۸۳۳] (۴)- عفص(بفتح اول و سکون ثانی: سرو). [۸۳۴] (۱)- ابا او: با او. [۸۳۵] (۲)- طلا: اندود. [۸۳۶] (۳)- احتما کردن: پرهیز کردن. [۸۳۷] (۴)- بازوی: با او. [۸۳۸] (۱)- بسایش: در نسخه اصل(بساوش). [۸۳۹] (۱)- ارنه: اگرنه. [۸۴۰] (۲)- آغاریدن: خیسانیدن. [۸۴۱] (۳)- چنانکت: چنانکه ترا. [۸۴۲] (۴)- شبگیر: صبح. [۸۴۳] (۵)- اینت: در نسخه اصل(اینست). [۸۴۴] (۶)- برونه: بر او نه. [۸۴۵] (۷)- طلا کردن: اندودن. [۸۴۶] (۸)- جبهت: پیشانی. [۸۴۷] (۱)- کردار: مانند. [۸۴۸] (۲)- دیدن: صلاح دیدن. [۸۴۹] (۳)- بمیبه: در نسخه اصل(بمی نه). [۸۵۰] (۴)- بزور: تخم‌های سبزی(در نسخه اصل بروز). [۸۵۱] (۱)- زنگ بدوغ: در نسخه اصل(رنگ بدوغ). [۸۵۲] (۲)- پرداختن: خالی کردن. [۸۵۳] (۳)- دست وا دار: دست بازدار. [۸۵۴] (۴)- باه: نیروی تمایل جنسی. [۸۵۵] (۵)- گوارش:(- گوارشت- جوارش)، معجون هضم غذا.

[۸۵۶] (۱)- ضماد: مرهم. [۸۵۷] (۲)- بی کامه: ناچار. [۸۵۸] (۳)- لختکی: مقدار کمی. [۸۵۹] (۴)- غوره با: آش غوره. [۸۶۰] (۵)- گرماوه: گرمابه. [۸۶۱] (۱)- چون چنگ: مرتب، ساخته. « وان بت چنگ زن که تاخته بود

کار او را چو چنگ ساخته بود.

نظامی گنجوی». [۸۶۲] (۲)- آغاریدن: خیساندن. [۸۶۳] (۳)- اسکهه؛ اشکهه: فواق، آروغ. [۸۶۴] (۴)- و آید اسکهه جز کونه زان کار:؟ و شاید جز گونه بمعنی(غیر طبیعی و غیر معمولی) باشد. [۸۶۵] (۱)- وقیه؛ اوقیه: مقیاسی است برای وزن و آن را برابر با ۱/ ۱۲ رطل؛ ۵/ ۸ مثقال، ۴۰ درم خالص نوشته‌اند. [۸۶۶] (۲)- ثفل؛ بضم اول: تفاله. [۸۶۷] (۳)- طلا کردن: اندودن. [۸۶۸] (۴)- آماه: آماس. [۸۶۹] (۵)- فقاح اذخر: شکوفه اذخر. [۸۷۰] (۶)- ابازوی: با او. [۸۷۱] (۱)- ضماد: مرهم. [۸۷۲] (۲)- آماه: آماس. [۸۷۳] (۳)- کلمه ناخوانا. [۸۷۴] (۴)- مز؛ بضم اول و تشدید ثانی: آنچه طعمش بین ترش و شیرین باشد. [۸۷۵] (۵)- گو: نسخه اصل(او). [۸۷۶] (۶)- هل: امر حاضر امر مصدر هلیدن و هشتن. [۸۷۷] (۱)- گوشت‌آبه: آبگوشت. [۸۷۸] (۲)- مودرتش:؟ مودرت+ ش؟ [۸۷۹] (۳)- خوردش: در نسخه اصل(حرش). [۸۸۰] (۴)- ببینی: بنظر می‌رسد(نبینی) درست باشد، زیرا سه سطر بالاتر از« باتب» و« محرور» نام برده و سپس داروهای آن را ذکر کرده است. [۸۸۱] (۱)- رغوه(رغوة)؛ بضم اول و فتح سوم: کفک آب و شیر و سیم و جز آن. [۸۸۲] (۲)- ور: بر، سینه. [۸۸۳] (۱)- ناگوارد: بدهضم. گوارد: هضم. [۸۸۴] (۲)- ناگوار: بدهضمی. [۸۸۵] (۳)- کفره: در فرهنگها بمعنی سیاهی شب آمده است که در اینجا ناسازگار است، و ممکن است« کفره» املاء دیگری از« کپره» یا« کبره» باشد بمعنی پرده الیافی خون که پس از زخمهای سطحی بر روی پوست و مخاط پدید آید. [۸۸۶] (۴)- آسا: خمیازه، دهن‌دره. [۸۸۷] (۵)- فنجیدر: در فرهنگها دیده نشده اما فنجیدن بمعنی خمیازه، خود را کشیدن پیش از آنکه تب بهم رسد. و بنظر می‌رسد که« فنجیدر» مخفف« فنجیدار» از مصدر فنجیدن باشد. [۸۸۸] (۱)- کارا:؟ شاید کاو را(- که او را) باشد. [۸۸۹] (۲)- دو مصراع از لحاظ قافیه و معنی باهم سازش ندارد بنظر می‌رسد هرکدام مربوط به بیتی بوده است و نسخه‌نویس مصراع دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم را انداخته است. [۸۹۰] (۳)- باشد: در نسخه اصل(گردد). [۸۹۱] (۴)- زبیب: انگور خشک شده، مویز. [۸۹۲] (۵)- حبش؛(حب+ ش): حب آن را، دانه آن را. [۸۹۳] (۶)- کیه: در نسخه اصل(کبه). [۸۹۴] (۱)- فواق؛ بضم اول: سکسکه. [۸۹۵] (۲)- بزر قطونا: در نسخه اصل(برز قطونا). [۸۹۶] (۳)- ریق: آب دهن. [۸۹۷] (۱)- گر از زیرشک: در نسخه اصل(کر از زیرشک). [۸۹۸] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۸۹۹] (۲)- سیک: سه یک، یک سوم. [۹۰۰] (۳)- شش یک: یک ششم. [۹۰۱] (۴)- ده یک: یک دهم. [۹۰۲] (۵)- به آب: نسخه اصل(بداب). [۹۰۳] (۶)- بازوی: با او. [۹۰۴] (۱)- مجسه: مجس، محل نبض. [۹۰۵] (۲)- بازوی: با او. [۹۰۶] (۳)- برز: نسخه اصل(برز). [۹۰۷] (۴)- زربک: در فرهنگها دیده نشد. [۹۰۸] (۵)- زریر: یرقان. [۹۰۹] (۱)- نیم ده یک: یک بیستم. [۹۱۰] (۲)- گر: یا. [۹۱۱] (۳)- ماورد: ماء الورد، گلاب. [۹۱۲] (۴)- نم: آب اندک. [۹۱۳] (۵)- کرده: ساخته. [۹۱۴] (۶)- سیکی: یک سوم. [۹۱۵] (۱)- دهن؛ بضم اول: روغن. [۹۱۶] (۲)- آماهد: از مصدر آماهیدن بمعنی آماسیدن، در نسخه اصل(آمایدن). [۹۱۷] (۳)- استسقای زقی: نوعی از استسقاء(استسقای لحمی، استسقای طبلی، استسقای زقی، هدایهٔ ص ۴۵۴). [۹۱۸] (۴)- مخطره: بجای« مخاطره» و بمعنی خود را بخطر افکندن آورده است. [۹۱۹] (۱)- گرد آوردن: جمع کردن. [۹۲۰] (۲)- مجسه: مجس، محل نبض. [۹۲۱] (۳)- شکم راش: شکمش را. [۹۲۲] (۴)- سره؛ بضم اول و تشدید و فتح ثانی: ناف. [۹۲۳] (۵)- گند؛ بضم اول: خایه، بیضه. [۹۲۴] (۶)- استسقای لحمی: نوعی از استسقاء(ر ک. هدایه ص ۴۵۴). [۹۲۵] (۷)- استسقای طبلی: نوعی از استسقاء(ر ک. هدایهٔ ص ۴۵۴). [۹۲۶] (۸)- حقنه(بضم اول): داخل کردن دوای مایعی را بوسیله آلتی مخصوص از راه مقعد در روده‌ها برای روان کردن شکم بیمار، اماله.

[۹۲۷] (۱)- فتنه گشتن: فریفته گشتن، زیاد علاقه داشتن. [۹۲۸] (۲)- شکیبیدن: صبر کردن. [۹۲۹] (۳)- سیلان: روان شدن. [۹۳۰] (۱)- منقا(منقی): پاک کرده شده. [۹۳۱] (۲)- درش؛ در+ ش: در آن. [۹۳۲] (۳)- پنجنگشت: پنج انگشت، در نسخه اصل(بحیشک). [۹۳۳] (۴)- در دو علت: نسخه(علت و درد). [۹۳۴] (۱)- گنده: تعفن. [۹۳۵] (۲)- براز؛ بضم اول: مدفوع. [۹۳۶] (۳)- خلقت: هیأت. [۹۳۷] (۴)- شبگیر: صبح زود. [۹۳۸] (۱)- چیندر: چغندر. [۹۳۹] (۲)- گذارش: گوارش، هضم، از مصدر گذاردن بمعنی هضم کردن، در نوروزنامه چنین آمده« ... و خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند و تن را فربه کند و طعامهای غلیظ را بگذارد». [۹۴۰] (۳)- معالیق؛ مفردش معلاق: آویزه، در اصطلاح عامه، ریه، کبد، قلب. [۹۴۱] (۴)- حیلت: چاره. [۹۴۲] (۵)- آروغ: ظاهرا اینجا بمعنی« کف» آمده است. [۹۴۳] (۱)- طلی، طلا: اندود. [۹۴۴] (۲)- بار سرو: میوه سرو. [۹۴۵] (۳)- احتما کردن: پرهیز کردن بیمار از غذاهای مضر. [۹۴۶] (۴)- خوه: عرق. [۹۴۷] (۱)- تات: تاترا. [۹۴۸] (۲)- زحیر: اسهال، دلپیچ. [۹۴۹] (۳)- کش: که+، ش که او را. [۹۵۰] (۱)- کرسب: کرفس. [۹۵۱] (۲)- اوفتیدست: نسخه اصل(افتیدست). [۹۵۲] (۳)- زهار؛ بکسر اول: حوالی آلت تناسلی مرد یا زن که موی از آن روید. [۹۵۳] (۴)- استرخا: استرخاء، سستی. [۹۵۴] (۵)- باب: به آب، در آب. [۹۵۵] (۱)- ترب لاشه: رجوع کنید. به بیت ۲۲۳۵. [۹۵۶] (۱)- سرش؛ امر از مصدر سرشتن: خمیر کردن. [۹۵۷] (۲)- وقیه؛ اوقیه(بفتح اول و کسر سوم): مقیاسی است برای وزن و آن را برابر ۱۲/ ۱ رطل، ۵/ ۷ مثقال، ۴۰ درم خالص نوشته‌اند. [۹۵۸] (۳)- خوردی(خورد+ ی): خوراکی. به اندازه یکبار خوردن، مقداری از دارو که در یک نوبت خورند. [۹۵۹] (۴)- قولنج آسان: درد قولنجی که چندان شدید نباشد. [۹۶۰] (۵)- قولنج بسیار: درد قولنج شدید. [۹۶۱] (۱)- چل: چهل. [۹۶۲] (۲)- منجل: روشن و خوب. [۹۶۳] (۳)- حل:؟ بنظر می‌رسد« خل» بمعنی سرکه باشد. [۹۶۴] (۴)- امعایش: در نسخه اصل(امعانش). [۹۶۵] (۱)- که نه: در نسخه اصل(کنه). [۹۶۶] (۱)- مران: در نسخه اصل(مر آن). [۹۶۷] (۲)- کلیتینش: در نسخه اصل(کلتینش). [۹۶۸] (۳)- بغل به: نسخه اصل(بغلبه). [۹۶۹] (۴)- دردبند: چنین است نسخه اصل، و بنظر می‌رسد« دردمند» درست باشد. [۹۷۰] (۱)- آستانه: مقدمه. [۹۷۱] (۲)- تام: نسخه اصل(نام). [۹۷۲] (۳)- گزدم: گژدم. [۹۷۳] (۱)- زان: نسخه اصل(ران). [۹۷۴] (۲)- مشمس؛ بفتح اول و دوم و سوم مشدد: در آفتاب گذارده شده، نسخه اصل(مشمش).(در هدایهٔ المتعلمین آمده: روغن گزدم آن بود که گزدمان ریزه بگیری و بروغن زیت فرغار کنی و بآفتاب نهی چهل روز و آنگاه بکار داری، و هرچند بیش بود گزدم قوی‌تر آید ص ۵۰۰). [۹۷۵] (۳)- وا دار: بازدار. [۹۷۶] (۴)- شرم: آلت تناسلی، نسخه اصل(بسرم). [۹۷۷] (۵)- نیاید: نسخه اصل(نباید). [۹۷۸] (۶)- گر؛ بفتح اول بمعنی جرب و بضم اول: بمعنی آتش است.« و یکی بیماری آید بمثانه که تن لاغر گردد و بدق افتد و آن را گر مثانه گویند و نشان او آن بود. که به بول چیزهایی بیرون آید چون سپوس خراسی پهن و میان آب بایستد چون صفایح و برنگ خاکستری گون بود».(هدایهٔ المتعلمین ص ۵۰۰). [۹۷۹] (۱)- بطیخ؛ بکسر اول و تشدید ثانی: خربزه. [۹۸۰] (۲)- نشا: نشاسته. [۹۸۱] (۳)- مردم: انسان، آدمی. [۹۸۲] (۴)- ابر کردار: بر کردار، بصورت، بشکل. [۹۸۳] (۵)- حقنه؛ بضم اول و سکون ثانی: داخل کردن دوای مایعی را بوسیله آلتی مخصوص از راه مقعد برای روان کردن شکم بیمار. [۹۸۴] (۱)- طلی/ طلا: اندود. [۹۸۵] (۲)- در نسخه اصل این کلمه سیاه است و قسمت آخرش« ن» بوده است و ممکن است« گر این را» و یا« مر این را» بوده باشد. [۹۸۶] (۳)- کز: نسخه اصل(کر). [۹۸۷] (۴)- صرف: بکسر اول، خالص. [۹۸۸] (۵)- ریم: چرک. [۹۸۹] (۶)- گو: نسخه اصل(او). [۹۹۰] (۷)- احلیلش: نسخه اصل(حلیلش). [۹۹۱] (۱)- کشکاب: نسخه اصل« جلاب» و بالای این کلمه حرف« م» به نشانه مغلوط بودن کلمه قرار داده و در حاشیه صحیح آن را نوشته است، الا اینکه در نسخه عکسی ما حاشیه کاملا در عکس نیامده و فقط حرف« ب» که آخرین حرف از کلمه کشکاب است مشاهده می‌شود، و چون در هدایهٔ المتعلمین در این مورد از کشکاب با اهمیت یاد شده بدین مناسبت کلمه« کشکاب» انتخاب شد. [۹۹۲] (۲)- گر: یا. [۹۹۳] (۲)- گر: یا. [۹۹۴] (۳)- سک: سرکه. [۹۹۵] (۱)- ... ز: جای این کلمه در نسخه عکسی سیاه است و

فقط حرف« ز» از کلمه اصلی دیده می‌شود و بنظر می‌رسد کلمه مذکور« پیاز» باشد. [۹۹۶] (۲)- مغما:؟ در فرهنگ‌ها دیده نشد در کتاب تقویم الصحهٔ از یک نوع غذا بنام« مغمومه» نام می‌برد(ص ۹۶ و ۹۳) و مغمومه در فرهنگ آنندراج چنین معنی شده: بفتح اول و ضم ثالث بلغت اهل بربر قلیه بادنجان را گویند و با توجه به نوشته صاحب هدایهٔ المتعلمین« کباب کرده بآتش»، معنی می‌دهد.« و علاج وی خوردن ماهی تازه کباب کرده بآتش برو با پیاز خام و ماکیان و کبوتر بچه فربه ... هدایه ص ۵۰۸» در ذخیره خوارزمشاهی از مغما پختن سخن رفته ولی چگونه پختن آن روشن نیست:« ... و قرنفل و مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه بر زبر آن کنند پس آب گزر فروکنند و مغما پزند. ص ۵۴۰». [۹۹۷] (۳)- پیازه: در فرهنگها دیده نشد، و ظاهرا بمعنی پیاز دار و پیاز آمده است. [۹۹۸] (۴)- کلک: ظاهرا بمعنی« کلیه» آمده است در فرهنگ جهانگیری(بکسر اول و دوم) به معنی درد شکم و(فتح اول و سکون ثانی) بمعنی بغل آمده است. [۹۹۹] (۱)- بگزین: در نسخه اصل(بگذین). [۱۰۰۰] (۲)- چون چنگ شدن: مرتب، راست شدن. [۱۰۰۱] (۳)- غداد: غذا. [۱۰۰۲] (۴)- عنی: مخفف عنین، مردی که بر جماع قادر نباشد. [۱۰۰۳] (۱)- کجا: که. [۱۰۰۴] (۲)- کلک: در فرهنگ جهانگیری،(بکسر اول و دوم) بمعنی درد شکم و(بفتح اول و سکون ثانی) بمعنی بغل آمده است، اما در این کتاب بمعنی کلیه آمده است. [۱۰۰۵] (۳)-[اندای]: در نسخه اصل ناخوانا است. [۱۰۰۶] (۱)- شحم: پیه و گوشت، نسخه اصل(سحم). [۱۰۰۷] (۲)- گوه: گه، مدفوع، پلیدی. [۱۰۰۸] (۳)- طلا/ طلی: اندود. [۱۰۰۹] (۴)- تمتع: برخورداری، اینجا بمعنی مجامعت آمده است. [۱۰۱۰] (۵)- ذکر؛ بفتح اول و دوم: آلت تناسلی مرد. [۱۰۱۱] (۶)- رحم؛ بفتح اول و کسر ثانی: جای کودک در شکم مادر، زهدان، و اینجا بسبب حفظ وزن شعر، بسکون« ح» تلفظ می‌شود. [۱۰۱۲] (۱)- کوی: که او. [۱۰۱۳] (۲)- چشمش: بنظر می‌رسد« جسمش» درست باشد. [۱۰۱۴] (۳)- گسنگی: گرسنگی. [۱۰۱۵] (۴)- آب: نطفه، منی. [۱۰۱۶] (۵)- مطیوط: در فرهنگ‌ها دیده نشد، در ذخیره خوارزمشاهی نام این بیماری« عذیوط» آمده است،(ذخیره چاپ بنیاد ص ۵۴۴). در فرهنگ دهخدا در معنی« عذیوط» چنین آمده: کسی که وقت جماع حدث کند، یا قبل از دخول انزال آیدش. [۱۰۱۷] (۱)- آغاریدن: خیساندن، نسخه اصل(بیاغازد). [۱۰۱۸] (۲)- طلخ: زهره، کیسه صفرا [۱۰۱۹] (۳)- جای کلمه سیاه است و خوانا نیست. [۱۰۲۰] (۴)- رمه(رمه): استخوان پوسیده؛ مغز استخوان. [۱۰۲۱] (۵)- بر گیر: نسخه اصل(بر کبر). [۱۰۲۲] (۱)- نباید: نسخه اصل(نیاید). [۱۰۲۳] (۱)- زو: نسخه اصل(رو). [۱۰۲۴] (۲)- میعاتر: در نسخه اصل(میفاحر). [۱۰۲۵] (۳)- بررد: ممکن است(برزد) باشد. [۱۰۲۶] (۴)- بهفتی: ظاهرا بهفته. [۱۰۲۷] (۵)- انفحه: چیزی است زردرنگ که از شکم بره و بزغاله شیرخواره برآید و آن را بر پاره پشم بردارند پس ستبر و خشک گردد، و شکنبه بره و بزغاله را گویند که هنوز علف نخورده باشد، آن را بفارسی پنیرمایه گویند زیرا چون آن را در شیر بیامیزند پنیر گردد.(دهخدا). و پنیرمایه خرگوشن مصرف طبی داشته است در ذخیره خوارزمشاهی آمده: و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ پنیرمایه خرگوش که به تازی انفحه گویند ... (دهخدا بنقل از ذخیره). [۱۰۲۸] (۱)- ار: اگر بمعنی یا نسخه اصل(از). [۱۰۲۹] (۲)- نزآید: نیاید. [۱۰۳۰] (۳)- کزین: نسخه اصل(کرای). [۱۰۳۱] (۴)- کالم؛ بضم لام: بیوه. [۱۰۳۲] (۵)- سگالیدن: اندیشیدن، فکر کردن. [۱۰۳۳] (۶)- حیلت: چاره. [۱۰۳۴] (۱)- چک؛ بفتح اول(بکسر اول هم آمده): چکه، یک قطره. [۱۰۳۵] (۲)- بر سر: بعلاوه، بیش از. [۱۰۳۶] (۳)- ار: اگر. [۱۰۳۷] (۴)- حامل: زن آبستن. [۱۰۳۸] (۵)- فم: دهان. [۱۰۳۹] (۱)- تاب: افروختگی. [۱۰۴۰] (۲)- خوار خوار: حقیر، کم. [۱۰۴۱] (۳)- آبسته: آبستن. [۱۰۴۲] (۴)- ساده: صاف، هموار. [۱۰۴۳] (۱)- محجم؛ بکسر اول و فتح سوم: شیشه حجامت، شاخ حجامت. [۱۰۴۴] (۱)- آماه: آماس، ورم. [۱۰۴۵] (۲)- ببندد: نسخه اصل(بندد). [۱۰۴۶] (۳)- شدن: رفتن. [۱۰۴۷] (۴)- با: آش، شوربا. [۱۰۴۸] (۵)- خم آوردن: گوژ شدن، مجازا بمعنی شکست یافتن. [۱۰۴۹] (۱)- بارگی دو: دوبارگی، دو بار، دو دفعه. [۱۰۵۰] (۲)- آبزن: ظرفی چوبین یا فلزی یا سفالین باندازه قامت آدمی با سرپوش سوراخ دار که بیمار را در آن می‌نشانند و سر از سوراخ بیرون کنند. [۱۰۵۱] (۳)- حیلت: چاره. [۱۰۵۲] (۱)- مردم: انسان، آدمی. [۱۰۵۳] (۲)- محجم: شیشه حجامت، شاخ حجامت.

[۱۰۵۴] (۳)-(و بر زهارش کبه حجامان نهـد بآتش هدایه ص ۵۴۲). [۱۰۵۵] (۴)- کاحم:؟. [۱۰۵۶] (۵)- گر: یا. نسخه اصل(کز دود). [۱۰۵۷] (۶)- گنـد سوخته: در هدایـهٔ المتعلمین چنین آمـده: و به‌بینی وی پشم سوخته دارنـد یا پیرزد به سرکا گداخته یا گوگرد تا گنـد گوگرد به‌بینی وی رود یا خزمیان یا قطران و برگ وزن خشک و سیر یا چیز دیگر که گنـده بود و تیز ص ۵۴۲. [۱۰۵۸] (۷)- و گر: و یا. [۱۰۵۹] (۱)- طلا، طلی: اندودن. [۱۰۶۰] (۲)- آبگین: شیشه حجامت، شاخ حجامت و آلتی که بـدان حجامت کننـد. نسخه اصل(انگبینی). [۱۰۶۱] (۳)- اوفتیـدن: افتادن. [۱۰۶۲] (۱)- کـابست: که آبسـتن. [۱۰۶۳] (۲)- برگرد: برگیرد. [۱۰۶۴] (۳)- تریـاک چهار: تریاق اربعه. [۱۰۶۵] (۱)- یارسـتن: توانستن. [۱۰۶۶] (۲)- گرمـاوه: گرمابه. [۱۰۶۷] (۳)- دهن: روغن. [۱۰۶۸] (۴)- گوز: گردو. [۱۰۶۹] (۵)- لختک:(لخت+ ک). مقداری کم. [۱۰۷۰] (۶)- عطاس؛ بضم اول: عطسه، و عطسه دادن، عـارضه‌ای که عطسه آرد. [۱۰۷۱] (۷)- بسرکش:(ب+ سرکه+ ش) با سرکه آن را بسوزانی، نسخه اصل(کندس- بسرکس). [۱۰۷۲] (۱)- تلخ گاو: زهره گاو. [۱۰۷۳] (۲)- سـرش کردن: سرشتن، عجین کردن، خمیر کردن. [۱۰۷۴] (۳)- چون دود: یعنی بسرعت. [۱۰۷۵] (۴)- مسک: مشک. [۱۰۷۶] (۵)- غداء: غذا. [۱۰۷۷] (۶)- ناطف(بکسر سوم): نوعی حلوا، شکرینه. [۱۰۷۸] (۱)- کراث: نسخه اصل(کرات). [۱۰۷۹] (۲)- آغاردن، آغاریدن: خیساندن. [۱۰۸۰] (۳)- بثور: دانه‌هایی که بر پوست پیدا می‌شود. [۱۰۸۱] (۱)- حجـامت: گرفتن خون از بـدن. [۱۰۸۲] (۲)- روان: رونـده، جاری. [۱۰۸۳] (۳)- سـفرجل: به، آبی. [۱۰۸۴] (۴)- آماه: آماس. [۱۰۸۵] (۵)- سمن: فربهی، پیه و چربی. [۱۰۸۶] (۶)- گرم: در نسخه اصل(کم). [۱۰۸۷] (۱)- طلخ: زهره. [۱۰۸۸] (۲)- خوارمایه: مقدار کم. [۱۰۸۹] (۳)- میفخته میپخته: می‌پخته. [۱۰۹۰] (۴)- در نسخه اصل جای مصراع دوم این بیت سفید مانده است. [۱۰۹۱] (۵)- کرم؛ بفتح اول و دوم: کلم. [۱۰۹۲] (۱)- خه: در فرهنگ‌ها دیده نشد، بنظر می‌رسد مخفف« خوه» بمعنی عرق و رطوبت بـدن باشـد. [۱۰۹۳] (۲)- مشـمش: زردآلو. [۱۰۹۴] (۳)- سلخ؛ بکسـر اول و سـکون ثـانی و ثالث: پوست.(سلخ الحیهٔ: قشرها، المنجمد)، در نسخه اصل(سلح ماران). [۱۰۹۵] (۴)- حیلت: چاره. [۱۰۹۶] (۱)- بار سرو: میوه سرو. [۱۰۹۷] (۲)- که: کوچک، خرد و اینجـا بمعنی کمتر آمـده است. [۱۰۹۸] (۳)- چربش: چربی. [۱۰۹۹] (۴)- میپخته: می‌پخته: شرابی است که از جوشانـدن فشـرده انگور یـا مویز و خرمـا بعمل آیـد. [۱۱۰۰] (۱)- بـاد فتـک: باد فتق؛ برآمـدگی و توموری که بواسطه خروج قسمتی از احشاء از محل اصلی خود در کشاله ران یا ناف یا خط سفید فوق ناف یا کیسه بیضه پیدا می‌شود. [۱۱۰۱] (۲)- غـداء: غذا. [۱۱۰۲] (۳)- بار سـرو: میوه سـرو. [۱۱۰۳] (۴)- احتمـا کردن: پرهیز کردن. [۱۱۰۴] (۵)- پـا گشادن: حرکت کردن، جایی رفتن. [۱۱۰۵] (۶)- عشوه دادن: فریب دادن، گول زدن. [۱۱۰۶] (۷)- امعا(امعاء) روده‌ها. [۱۱۰۷] (۸)- گند(بضم اول): خـایه، بیضه. [۱۱۰۸] (۹)- خصـیتینش: دو خصـیهٔ، دو خـایه، خایه‌ها. [۱۱۰۹] (۱)- گر: یـا. [۱۱۱۰] (۲)- آزار اندایيـدن: داروهای تیز و اذیت رساننـده مالیدن. [۱۱۱۱] (۳)- بشـرم؛ نسـخه اصل(بسرم). شرم: کنایه از آلت تناسلی.« و همچنین فرمود تا هر دو چشمش بکندند ... و بفرمود تا شرمش ببریدند. دهخدا بنقل از اسکندرنامه نسخه سعید نفیسی». [۱۱۱۲] (۴)- آماه: آماس، ورم. [۱۱۱۳] (۵)- رگـو(رکـو، رکـوک، رگـو، رگوی) بضم اول: جـامه کهنه سوده شـده، کربـاس. [۱۱۱۴] (۶)- طلی، طلا: انـدود. [۱۱۱۵] (۷)- احتمـا کردن: پرهیز کردن. [۱۱۱۶] (۱)- تـاش: تـا او را. [۱۱۱۷] (۲)- آمـاه: آماس. [۱۱۱۸] (۳)- مفاصل(جمع مفصل): بندگشاها. با اینکه« مفاصل» جمع است دوباره با« ها» جمع بسـته شده است. [۱۱۱۹] (۴)- طلا؛ طلی: اندود. [۱۱۲۰] (۱)- گرماوه: گرمابه. [۱۱۲۱] (۲)- گر: یا. [۱۱۲۲] (۳)- دژنام: زشت‌نام. باد دشـنام: سرخیی است منکر که بر روی و اطراف پدید آید همچون لون ابتـدای جـذام و در زمسـتان بسـیار افتـد بسبب آنکه بخارد موی انـدر زیر پوست محتقن شود و باشـد که ریش گردد(ذخیره خوارزمشـاهی ص ۶۲۱). [۱۱۲۳] (۱)- بیست: نسـخه اصـل(نیست). [۱۱۲۴] (۲)- چـار: چهار. [۱۱۲۵] (۳)- آغاریدن، آغاردن: خیساندن. [۱۱۲۶] (۴)- بهین: بهترین. [۱۱۲۷] (۵)- بسـا: بسای، امر از مصـدر سایيـدن بمعنی نرم کردن. [۱۱۲۸] (۱)- سرین؛ بضم اول: ناحیه عضـلانی و نسبهٔ برجسته زیر تهیگاه که بوسیله عضلات سرینی عضلانی شده و نشیمنگاه را در انسان تشکیل

می‌دهد حد تحتانی این قسمت از رانها بوسیله چین افقی سرتاسری تحتانی می‌باشد که بنام چین سرینی موسوم است قسمت فوقانی سرین ناحیه کفل می‌باشد. [۱۱۲۹] (۲)- کنجی: کوژپشتی. [۱۱۳۰] (۳)- طلی، طلا: اندود. [۱۱۳۱] (۱)- به آب: در نسخه اصل(بذاب). [۱۱۳۲] (۲)- تب: نسخه اصل(بر). [۱۱۳۳] (۳)- دهن: روغن. [۱۱۳۴] (۴)- گر: یا. [۱۱۳۵] (۵)- حیلت: چاره. [۱۱۳۶] (۱)- مخطر[ه] ست: مخطره است.« مخطره» را بجای« مخاطره» بمعنی خود را بخطر افکنـدن آورده است. [۱۱۳۷] (۲)- نبید: شراب. [۱۱۳۸] (۳)- میوها: میوه‌ها. [۱۱۳۹] (۴)- ریباس: ریواس. [۱۱۴۰] (۵)- توش؛ بفتح اول و کسر ثانی: حرارت، تبش. [۱۱۴۱] (۱)- ماورد: ماء الورد، گلاب. [۱۱۴۲] (۲)- فلغمونی: آماس خونی است پیشینگان همه آماسهای گرم را فلغمونی گفته‌اند ذخیره خوارزمشاهی ص ۵۷۵. [۱۱۴۳] (۳)- اباتب: با تب. [۱۱۴۴] (۴)- آماه: آماس. [۱۱۴۵] (۵)- سک: سرکه. [۱۱۴۶] (۶)- انبوییدن: بویانیدن. [۱۱۴۷] (۱)- بابکی:(ب+ آب+ ک+ ی). [۱۱۴۸] (۲)- شکافیدن: شکافته شدن، پاره شدن. [۱۱۴۹] (۳)- بسا: بسای(امر از مصدر ساییدن). [۱۱۵۰] (۴)- خایه: تخم‌مرغ. [۱۱۵۱] (۱)- و گر: و اگر، و یا. [۱۱۵۲] (۲)- پاری: پاره‌ای. [۱۱۵۳] (۳)- دادن: نسخه اصل(باید). [۱۱۵۴] (۴)- طلی طلا: اندود. [۱۱۵۵] (۵)- سرش: صیغه امر از مصدر سرشتن. [۱۱۵۶] (۱)- به هفت آب شستن: هفت بار شستن.« آهک آب نارسیده بگیرنـد و آن را هفت بار بشویند و خشک کنند ذخیره خوارزمشاهی ص ۵۹۴». [۱۱۵۷] (۲)- زو: نسخه اصل(دو). [۱۱۵۸] (۳)- به: نسخه اصل(نه). [۱۱۵۹] (۴)- خایه: تخم‌مرغ. [۱۱۶۰] (۵)- رسته؛ بفتح اول: رها شده و بضم اول، روییده، بالیده. [۱۱۶۱] (۶)- آماهیده: آماسیده، ورم کرده. [۱۱۶۲] (۷)- ماندن: گذاشتن. [۱۱۶۳] (۸)- بط: مرغابی، اردک. [۱۱۶۴] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۱۱۶۵] (۱)- ریش: زخم چرکی است. [۱۱۶۶] (۲)- جراحت: زخم غیر چرکی است. [۱۱۶۷] (۳)- ایچ: هیچ. [۱۱۶۸] (۴)- بیاید: بنظر می‌رسد(نیاید) صحیح باشد. [۱۱۶۹] (۵)- آماه: آماس. [۱۱۷۰] (۶)- سو: جانب، طرف، سمت. [۱۱۷۱] (۷)- غور: فرورفتگی. [۱۱۷۲] (۸)- فلیت: پلیته، فتیله. [۱۱۷۳] (۱)- رودگانی:(روده+ ان جمع+ ی نسبت)، روده‌ها. [۱۱۷۴] (۲)- صورت صحیح مصراع شاید چنین باشد« بدوز، آن، تکیه‌اش، گو بر قفا کن» زیرا در بیت بعد از درد سوزن سخن رفته است. [۱۱۷۵] (۳)- عنزروت: در نسخه اصل(عنزوت). [۱۱۷۶] (۱)- عنزروت: در نسخه اصل(عنزورت). [۱۱۷۷] (۲)- برنهی: در نسخه اصل(بربهی). [۱۱۷۸] (۳)- کت: که ترا. [۱۱۷۹] (۱)- سود: سوده. [۱۱۸۰] (۲)- ار: اگر، یا. [۱۱۸۱] (۳)- عنزروت: در نسخه اصل(عنزورت). [۱۱۸۲] (۴)- سرش؛ بکسر اول و دوم: امر از مصدر سرشتن. [۱۱۸۳] (۵)- جیسین: بنظر می‌رسد« جیسین» درست باشد. [۱۱۸۴] (۶)- ساوشان: در نسخه اصل« سیاوشان». [۱۱۸۵] (۷)- ریشش: نسخه اصل(ریش). [۱۱۸۶] (۸)- بگشاده: گشاده شده، جراحت. [۱۱۸۷] (۱)- خوارمایه: مقداری کم. [۱۱۸۸] (۲)- طلی کردن، طلا کردن: اندودن. [۱۱۸۹] (۳)- احتما کردن: پرهیز کردن. [۱۱۹۰] (۴)- وا کرده: باز کرده. [۱۱۹۱] (۵)- ابا اوی: با او. [۱۱۹۲] (۱)- شیرینج: سعفه و شیرینه بثرهایی بود که بر سطح تن برآید و غایر نباشد یعنی بگوشت اندر دور فرونشود، ذخیره خوارزمشاهی ص ۵۸۱. [۱۱۹۳] (۲)- گر می‌زرداب آیـد از آن ریش: و اگر زردآب از آن ریش می‌آیـد. [۱۱۹۴] (۳)- وگرنه رگ گشادن از پس گوش ...: رگ پس گوش بزننـد و آن خون در سر مالند، ذخیره ص ۵۸۲. [۱۱۹۵] (۴)- زمان: نسخه اصل(زمانی). [۱۱۹۶] (۵)- ریانش؛ بنظر می‌رسـد:(روی+ ان+ ش) باشد. [۱۱۹۷] (۶)- جره در فرهنگ‌ها بمعنی مرض دیـده نشد، در بیت چهارم که بعد از این بیت آمـده از آن بنام بهـق: یـاد کرده است.؟! [۱۱۹۸] (۱)- کنشتست:؟ [۱۱۹۹] (۲)- بهق: علتی است، و آن پیسی ظاهر پوست باشد غیر برص. [۱۲۰۰] (۳)- خوار: آسان، سهل. [۱۲۰۱] (۴)- خورد: خوردن(مصدر مرخم). [۱۲۰۲] (۵)- منکر: زشت، بد، در نسخه اصل(بنگر). [۱۲۰۳] (۶)- طلا، طلی: اندود. [۱۲۰۴] (۷)- خضاب: بکسر اول: آنچه که موی سر و صورت یا پوست بدن را بدان رنگ کنند، مانند: وسمه، حنا، گلگونه. [۱۲۰۵] (۱)- تمتع: برخورداری، اینجا بمعنی مجامعت آمـده است. [۱۲۰۶] (۲)- برش: کلفی که بر روی افتـد که برش خواننـد، دهخـدا برش یعنی کنجده(هدایهٔ المتعلمین ص ۵۸۹). [۱۲۰۷] (*)- بعد از این

بيت يك يا چند صفحه افتادگى دارد [۱۲۰۸] (۳)- رگ و دجان؛ الودج: عرق فى العنق ينتفخ عند الغضب. هما و دجان. [۱۲۰۹] (۴)- كه: بكسر اول، خرد، كوچك. [۱۲۱۰] (۵)- جاى عنوان سفيد مانده و چيزى نوشته نشده است. [۱۲۱۱] (۱)- صعب: سخت. [۱۲۱۲] (۲)- تعب: ماندگى، رنجه شدن. [۱۲۱۳] (۳)- فصد كردن: رگ زدن، خون گرفتن. [۱۲۱۴] (۴)- جاى عنوان سفيد مانده و چيزى نوشته نشده است. [۱۲۱۵] (۵)- پليتى: فتيله‌اى. [۱۲۱۶] (۶)- فليته: فتيله. [۱۲۱۷] (۷)- شوريدن: شورانيدن، به هيجان آوردن، انگيختن. [۱۲۱۸] (۱)- ابا بينيش: با بينى+ اش، بر بينى آن شخص. [۱۲۱۹] (۲)- امتلاـ امتلاء، فراوانى خون و اخلاط. [۱۲۲۰] (۳)- نقره: چاهك پس گردن انسان در منتهاى موى سر(معين). [۱۲۲۱] (۴)- اصل: ريشه. [۱۲۲۲] (۵)- كلك: در فرهنگ‌ها ديده نشده متحمل است بمعنى« كليه» باشد. [۱۲۲۳] (۱)- بناور؛ بفتح اول و چهارم: دمل. [۱۲۲۴] (۲)- زرو، زلو- زالو: جانورى است كه چون بر اعضا بچسبانند خون از آنجا بمكد. [۱۲۲۵] (۳)- آهنجيدن: درآوردن، كشيدن، بركشيدن. [۱۲۲۶] (۴)- آويختن: جنگ زدن، اينجا بمعنى درگرفتن، چسبيدن. [۱۲۲۷] (۵)- او: اينجا بجاى« آن» آمده است. [۱۲۲۸] (۶)- خوارمايه: كم، اندك. [۱۲۲۹] (۷)- فتنه: عذاب، محنت. [۱۲۳۰] (۱)- حيلت: چاره. [۱۲۳۱] (۲)- وگرنه: در نسخه اصل(و اگرنه). [۱۲۳۲] (۳)- سو: طرف« سوى ديگر» اينجا بمعنى« نوع ديگر» بكار رفته است. [۱۲۳۳] (۴)- كلبه(كلبهٔ) بضم اول و فتح سوم: الشدهٔ و الضيق و القحط(المنجد). [۱۲۳۴] (۵)- شوراندن؛ شورانيدن: انگيختن. [۱۲۳۵] (۶)- رهگذر: مجرا(مجرى). [۱۲۳۶] (۷)- اورام: ورمها، آماس‌ها، در نسخه اصل(آرام). [۱۲۳۷] (۸)- آفله: آبله(در فرهنگها نيامده است). [۱۲۳۸] (۹)- بناور؛ بفتح اول: دمل. [۱۲۳۹] (۱)- علت: در نسخه اصل« غفلت». [۱۲۴۰] (۲)- كاه: امر از مصدر كاستن. [۱۲۴۱] (۳)- نكبت: رنج، مصيبت. [۱۲۴۲] (۴)- نكبه: نكبت. [۱۲۴۳] (۵)- بنيت: نهاد، نسخه اصل(منىت). [۱۲۴۴] (۱)- مخطره:(مخاطره) خطرناك، بسبب رعايت وزن،« مخاطره» را« مخطره» آورده است. [۱۲۴۵] (۲)- بارگى دو: دو بار، دو دفعه. [۱۲۴۶] (۳)- بارى دو: دو بار، دو دفعه. [۱۲۴۷] (۴)- بدن؛ بضم اول: بودن. [۱۲۴۸] (۵)- علت: نسخه اصل(غفلت). [۱۲۴۹] (۱)- بشوى: در نسخه اصل(بسوى). [۱۲۵۰] (۲)- برخ: نصيب، حصه. [۱۲۵۱] (۳)- هوا(هوى): ميل، آرزو. [۱۲۵۲] (۴)- خانه گرم: هواى گرمابه بر چند بخش است برحسب خانها، اما خانه اول فاترست و هيچ تأثير نكند، خانه دوم معتدل است خانه سيم سخت بغايت گرم و خشك اگر درين خانه كم مايه توقف كنند حرارت افزايد و ترطيب كند و گر درنگ بسيار كند سردى و خشكى فزايد چه رطوبت و حرارت را تحليلى بسيار افتد و بعوض مزاج سرد گردد، تقويم الصحه چاپ بنياد ص ۱۴۳. [۱۲۵۳] (۵)- خوى: عرق. [۱۲۵۴] (۶)- ترى: رطوبت. [۱۲۵۵] (۱)- آوردن: اينجا بمعنى بيرون آوردن، خارج كردن آمده است. [۱۲۵۶] (۲)- ماندگى: خستگى. [۱۲۵۷] (۳)- مخطره:(مخاطرهٔ)، خطرناك، خود را در خطر افكندن. [۱۲۵۸] (۴)- آماه: آماس، ورم. [۱۲۵۹] (۵)- تن: مجازا بمعنى« معده» بعلاقه جزء و كل. [۱۲۶۰] (۶)- بو: آرزو، اشتياق، شهوت. [۱۲۶۱] (۱)- عجين كردن: خمير كردن، سرشتن. [۱۲۶۲] (۲)- و گر: و اگر: و يا. [۱۲۶۳] (۲)- و گر: و اگر: و يا. [۱۲۶۴] (۳)- ابا: با. [۱۲۶۵] (۴)- انفحه: پنيرمايه. [۱۲۶۶] (۵)- نزار: لاغر. [۱۲۶۷] (۶)- لحم: گوشت. [۱۲۶۸] (۱)- بگرد آوردن: فراهم كردن، باهم جمع كردن. [۱۲۶۹] (۲)- ازين باد: از اين باشد. [۱۲۷۰] (۳)- توش(تبش)، بفتح اول و كسر ثانى: حرارت. [۱۲۷۱] (۴)- بسنده: كافى. [۱۲۷۲] (۵)- باد: بوى.« در فرهنگها به اين معنى نيامده است». [۱۲۷۳] (۱)- لختكى: مقدار كم، در نسخه اصل(لختى). [۱۲۷۴] (۲)- بارگى دو: دو بار، دو دفعه. [۱۲۷۵] (۳)- بايدت: بنظر مى‌رسد(باشدش) درست باشد. [۱۲۷۶] (۴)- ماورد:(ماء الورد)، گلاب. [۱۲۷۷] (۵)- خوى: عرق. [۱۲۷۸] (۱)- صفاتش: در نسخه اصل(صناتش). [۱۲۷۹] (۲)- غايط: نسخه اصل(غلط). [۱۲۸۰] (۳)- گر: يا. [۱۲۸۱] (۴)- باد: بوى، در فرهنگها باين معنى ديده نشد. [۱۲۸۲] (۵)- نشود: در نسخه اصل(شود). [۱۲۸۳] (۱)- چون آن: در نسخه اصل(چنان). [۱۲۸۴] (۲)- كامل: مسن. [۱۲۸۵] (۳)- پارگى: اندكى، پاره‌اى. [۱۲۸۶] (۴)- ز پيه: در نسخه اصل(رميه). [۱۲۸۷] (۵)- كيموس: عصاره. [۱۲۸۸] (۶)- گندا: بدبو، عفن. [۱۲۸۹] (۱)- كاهه: ظاهرا بمعنى لكه زردى كه بر ناخن افتد، در فرهنگها ديده نشد. [۱۲۹۰] (۲)- بريدن: عبور

کردن، گذشتن، پیمودن. [۱۲۹۱] (۳)- در این بیت و بیت بعد، تقدم رگ گشادن را بر مسهل خوردن یادآوری می‌نماید. [۱۲۹۲] (۴)- تمتع: برخورداری، اینجا بمعنی مجامعت آمده است. [۱۲۹۳] (۵)- دریاب: دریا. [۱۲۹۴] (۶)- روز: در نسخه اصل(رود). [۱۲۹۵] (۷)- علت: در نسخه اصل(غفلت). [۱۲۹۶] (۸)- سود: در نسخه اصل(زود). [۱۲۹۷] (۱)- ماندگی: خستگی. [۱۲۹۸] (۲)- نرانم: در نسخه اصل(ندانم). [۱۲۹۹] (۳)- روغن و بابونه: بنظر می‌رسد(روغن بابونه) درست باشد. [۱۳۰۰] (۱)- سموم؛ بفتح اول: باد گرم مهلک. [۱۳۰۱] (۲)- بر جان: در نسخه اصل(بر جای). [۱۳۰۲] (۳)- صدر: سینه. [۱۳۰۳] (۴)- تشنی: تشنگی، در فرهنگها دیده نشد. [۱۳۰۴] (۴)- تشنی: تشنگی، در فرهنگها دیده نشد. [۱۳۰۵] (۴)- تشنی: تشنگی، در فرهنگها دیده نشد. [۱۳۰۶] (۱)- در دو مصراع این بیت قافیه باهم سازگار نیست و بنظر می‌رسد نسخه نویس مصراع دوم را از بیت دیگر گرفته و در نتیجه حد اقل یک بیت از قلم افتاده است. [۱۳۰۷] (۲)- تشنگان: در نسخه اصل(تشنگان را). [۱۳۰۸] (۳)- آتش: مجازا بمعنی گرما. [۱۳۰۹] (۴)- بدرجت: بتدریج. [۱۳۱۰] (۱)- خوی: عرق. [۱۳۱۱] (۲)- بخواب: بخوابان(در معنی متعدی آمده است). [۱۳۱۲] (۳)- هش شده: هوش رفته. [۱۳۱۳] (۴)- حلق: گلو. [۱۳۱۴] (۵)- گوشت‌آبه: آبگوشت. [۱۳۱۵] (۶)- احتما کردن: پرهیز کردن. [۱۳۱۶] (۷)- ارنه: اگرنه، یا. [۱۳۱۷] (۸)- علی الحال: در حال، بی‌درنگ، فورا. [۱۳۱۸] (۱)- آغاریدن: خیساندن. [۱۳۱۹] (۲)- خوارمایه: اندک: [۱۳۲۰] (۳)- گوشت‌آبه: آبگوشت. [۱۳۲۱] (۴)- پخته کرم کلم، پخته شده، در نسخه اصل(بخنه کرم). [۱۳۲۲] (۱)- کرنب: کلم. [۱۳۲۳] (۲)- این بیت بعد از سه بیت دیگر تکرار شده است و در نسخه اصل در اول بیت تکرار شده کلمه« مکرر» نوشته شده است و ما از آوردن بیت مکرر، خودداری کردیم. [۱۳۲۴] (۳)- در این بیت از داروی دیگر نام برده است ولی اجزای آن را یاد نکرده است، بنظر می‌رسد یک یا چند بیت از قلم افتاده است. [۱۳۲۵] (۴)- با دارد: بدارد، باز دارد. [۱۳۲۶] (۱)- گزاییدن: زیان رسانیدن. [۱۳۲۷] (۲)- چربش: چربی. [۱۳۲۸] (۳)- این بیت و بیتی که بعد از این آمده با بیت‌های پیش رابطه معنوی ندارد، بنظر می‌رسد نسخه‌نویس آن را اشتباها از جای دیگر کتاب آورده است. [۱۳۲۹] (۴)- طلا- کردن: اندودن. [۱۳۳۰] (۵)- اند روغن: اندر روغن، نظیر د رفتار بجای« در رفتار» که در المعجم شمس قیس آمده، و دریز بجای« در ریز» که در مجمل التواریخ و القصص آمده و مانند اندرسد بجای« اندر رسد» که در ترجمه تفسیر طبری آمده و خمارا بجای« خمار را» که در ترجمه تقویم الصحه آمده است. [۱۳۳۱] (۶)- نبشتن؛ بفتح اول و دوم: پیچیدن، نسخه اصل(نبشستن). [۱۳۳۲] (۱)- طلا، طلی: اندود [۱۳۳۳] (۲)- احتما کردن: پرهیز کردن. [۱۳۳۴] (۳)- بنظر می‌رسد نویسنده کلمات مصراع دوم را پس و پیش نوشته و صحیح آن چنین بوده: برو نه زو نباشد درد را بد

[۱۳۳۵] (۴)- موزه: نوعی پاافزار که تا ساق پا و زیر زانو را فرا گیرد، چکمه و اینجا کفش را اراده کرده است. [۱۳۳۶] (۵)- کز نشستن دیر برخر: یعنی بسبب آنکه مدت زیاد بر خر نشسته است جای دیگرش تاول زده است. [۱۳۳۷] (۱)- مندل(مندیل): دستار و عمامه. [۱۳۳۸] (۲)- زو درین حال: زود در این حال. [۱۳۳۹] (۳)- ژرف: دراز، بلند، مرتفع. [۱۳۴۰] (۴)- گر: یا. [۱۳۴۱] (۵)- افکار: آزرده، خسته، مجروح. [۱۳۴۲] (۶)- زی: سوی، طرف. [۱۳۴۳] (۱)- گر: یا. [۱۳۴۴] (۲)- طلا کردن: اندودن. [۱۳۴۵] (۳)- کم بفرمود: که من بفرمودم، که بفرمودم. [۱۳۴۶] (۱)- بوی دار: بوی دارنده، بدبوی. [۱۳۴۷] (۲)- باری دو: دو بار، دو دفعه. [۱۳۴۸] (۳)- خیو: آب دهان. [۱۳۴۹] (۴)- بر، بفتح اول: سینه، اینجا بمعنی شکم و معده. [۱۳۵۰] (۱)- گوی: گوه، گه، مدفوع. [۱۳۵۱] (۱)- گوی: گوه، گه، مدفوع. [۱۳۵۲] (۲)- ور: بر، سینه، اینجا بمعنی معده. [۱۳۵۳] (۳)- زی: سوی، طرف [۱۳۵۴] (۱)- نیشتر: نیش [۱۳۵۵] (۲)- ز پیش آنکه زهر: در نسخه اصل(ز پیش آنکه زهر). [۱۳۵۶] (۳)- آبگین: شیشه حجام، در نسخه اصل(انگبین). [۱۳۵۷] (۴)- گرای: حجام. [۱۳۵۸] (۵)- ده: نسخه اصل(دو) [۱۳۵۹] (۶)- بگزین: در نسخه اصل(مگزین) [۱۳۶۰] (۷)- بیز: امر از مصدر بیختن. [۱۳۶۱] (۸)- منشین: مجازا بمعنی درنگ مکن. [۱۳۶۲] (۱)- مار کشتن: اضافه مقلوب(کشتن مار)، مارزدگی،(مجاز است باعتبار ما یکون). [۱۳۶۳] (۲)- گزدم: کژدم. [۱۳۶۴] (۳)- گوی: گوه، گه، مدفوع.

[۱۳۶۵] (۴)- خای: در نسخه اصل(خوای). [۱۳۶۶] (۱)- چهارا، کارا: الف در آخر هر دو مصراع« الف اشباع» است، این بیت پشت سرهم دو بار نوشته شده است، و ما یکبار آوردیم و تکرار شده را حذف کردیم. [۱۳۶۷] (۱)- چهارا، کارا: الف در آخر هر دو مصراع« الف اشباع» است، این بیت پشت سرهم دو بار نوشته شده است، و ما یکبار آوردیم و تکرار شده را حذف کردیم. [۱۳۶۸] (۲)- عجین کردن: خمیر کردن. [۱۳۶۹] (۳)- ناسازگاری کرسب و کژدم‌زدگی معروف و نظامی گنجوی نیز بدان اشارت کرده است: زهر است بقهر نفس دادن

کژدم زده را کرفس دادن

[۱۳۷۰] (۱)- رتیلان: در نسخه اصل(زبیلان). [۱۳۷۱] (۲)- رسیده: در نسخه اصل(رسیدست). [۱۳۷۲] (۳)- بد، بضم اول: بود بمعنی بودن(مصدر مرخم از مصدر بدن- بودن). [۱۳۷۳] (۴)- رماد: خاکستر. [۱۳۷۴] (۵)- خوه: عرق. [۱۳۷۵] (۶)- ماورد(ماء الورد): گلاب. [۱۳۷۶] (۷)- رگو: جامه کهنه سوده شده، کرباس. [۱۳۷۷] (۸)- بنظر می‌رسد مصراع بدین صورت:« رگو را هر زمان بر درد بگذار» درست باشد. [۱۳۷۸] (۱)- ننالد: در نسخه اصل(بنالد). [۱۳۷۹] (۲)- لخادو:؟ در فرهنگها دیده نشد، در متون پزشکی از« کرپاسه» یاد شده که بعد از گزیدن دندانش در محل زخم باقی می‌ماند و بنظر می‌رسد« لخادو» نام دیگر« کرپاسه» باشد. در هدایه آمده: باز اگر کربسه گزد و دندان آنجا ماند نشان آن بود که درد کند سخت و آن جایها پدید بود و آن دندانها سیاه بود، اکنون بروغن بباید مالیدن و باز خاکستر سوده باز موی اسب بدان جایها بربابد مالیدن تا دندانهاش از آنجا بیرون آید ص ۶۳۳ و در ذخیره خوارزمشاهی آمده: و باب هفتم اندر گزیدن کرباسه که بتازی سام ابرص گویند و انواع آن و خورد و بزرگ آن: مضرت گزیدن او آنست که دندان در آن جای بگزد بگذارد و دندانهای او خوار بود باریک و سیاه و درد و خارش در آن جای پدید آید علاج وی آنست که ابریشم یا قز بر آن جای همی مالند و از پهنا و درازا همی گردانند تا آن دندانها در وی آویزد و بیرون آید و روغن و خاکستر ضماد کنند دندانهای او را بیرون آرد پس محجمه بربابد نهاد و بمزیدن و در آب گرم نهادن ... و جانوری دیگرست بدین کرباسه مانند چهار پای دارد و دنبال او کوتاهست این جانور را سالامند را گویند ص ۶۴۳ در نسخه‌ای از نسخ« ترجمه و قصه‌های قرآن» بجای کرباسه« لخاوه» آمده است و باحتمال قوی صورت صحیح آن« لخادو» است(ترجمه و قصه‌های قرآن بکوشش یحیی مهدوی و بیانی ص ۶۵۸). [۱۳۸۰] (۲)- لخادو:؟ در فرهنگها دیده نشد، در متون پزشکی از« کرپاسه» یاد شده که بعد از گزیدن دندانش در محل زخم باقی می‌ماند و بنظر می‌رسد« لخادو» نام دیگر« کرپاسه» باشد. در هدایه آمده: باز اگر کربسه گزد و دندان آنجا ماند نشان آن بود که درد کند سخت و آن جایها پدید بود و آن دندانها سیاه بود، اکنون بروغن بباید مالیدن و باز خاکستر سوده باز موی اسب بدان جایها بربابد مالیدن تا دندانهاش از آنجا بیرون آید ص ۶۳۳ و در ذخیره خوارزمشاهی آمده: و باب هفتم اندر گزیدن کرباسه که بتازی سام ابرص گویند و انواع آن و خورد و بزرگ آن: مضرت گزیدن او آنست که دندان در آن جای بگزد بگذارد و دندانهای او خوار بود باریک و سیاه و درد و خارش در آن جای پدید آید علاج وی آنست که ابریشم یا قز بر آن جای همی مالند و از پهنا و درازا همی گردانند تا آن دندانها در وی آویزد و بیرون آید و روغن و خاکستر ضماد کنند دندانهای او را بیرون آرد پس محجمه بربابد نهاد و بمزیدن و در آب گرم نهادن ... و جانوری دیگرست بدین کرباسه مانند چهار پای دارد و دنبال او کوتاهست این جانور را سالامند را گویند ص ۶۴۳ در نسخه‌ای از نسخ« ترجمه و قصه‌های قرآن» بجای کرباسه« لخاوه» آمده است و باحتمال قوی صورت صحیح آن« لخادو» است(ترجمه و قصه‌های قرآن بکوشش یحیی مهدوی و بیانی ص ۶۵۸). [۱۳۸۱] (۱)- زان، بکسر نون: از آن، از مال. [۱۳۸۲] (۲)- گرای: گرا، حجام. [۱۳۸۳] (۳)- مردم: انسان، آدمی. [۱۳۸۴] (۴)- گر: یا. [۱۳۸۵] (۴)- گر: یا. [۱۳۸۶] (۴)- گر: یا. [۱۳۸۷] (۴)- گر: یا. [۱۳۸۸] (۵)- جحر؛ بضم اول: سوراخ. [۱۳۸۹] (۶)- چک: چکه، قطره. [۱۳۹۰] (۷)- خیو: آب دهان. خیو را بر گلوی او نمایی: یعنی اگر آب دهان را بر

گلوی مـار بریزی. [۱۳۹۱] (۱)- سوزیـده: سوخته، سوخته شده. [۱۳۹۲] (۲)- قنفـذ: خـارپشت.« و اگر پیه خارپشت بر چوبی کنه کیکـان بر آن چوب جمع شونـد، ذخیره خوارزمشاهی». [۱۳۹۳] (۱)- عجین کردن: خمیر کردن، سرشـتن. [۱۳۹۴] (۲)- پاداشتن: پای داشـتن، پایداری کردن، تاب مقاومت داشـتن. [۱۳۹۵] (۳)- گر، یـا. [۱۳۹۶] (۴)- گرسـین:؟ گرسنه؟ بنظر می‌رسد« گرسنی» بمعنی گرسـنه درست باشد. [۱۳۹۷] (۱)- سـگ سـگان: کلب الکلب، سگ دیوانه، سگ هار. در هدایـهٔ المتعلمین گویـد: باز اگر کلب الکلب گزیـده بود کـاری بـدتر بود و نشـان این سـگ دیوانه آن بود که این سگ را چشـمها سـرخ بود و زفان از دهان بیرون آمده بود و کسی را نداند نه آشنا و نه بیگانه و هرکدام را بیابد بگزد و دایم از دهان وی آب همی رود و دم بران اندر کشیده بود و سگـان از وی همی گریزنـد ... ص ۶۳۴. [۱۳۹۸] (۲)- خیو: آب دهـان. [۱۳۹۹] (۳)- یارسـتن: توانستن. [۱۴۰۰] (۴)- بانگک: بانگ+ ک تصـغیر. [۱۴۰۱] (۵)- دوران: دور. نظیر شـاد و شـادان، آباد و آبادان، جاویـد و جاویـدان. [۱۴۰۲] (۶)- کلب الکلب: سگ گزنده، سگ دیوانه، سگ هار. [۱۴۰۳] (۷)- چنان زهرش نباشـد کژدمی را: برای کژدم آن‌چنان زهری نیست، بعبارت دیگر از زهر کژدم زهرش قویـتر است. [۱۴۰۴] (۸)- آبگین: آبگینه، شـیشه حجامت در نسخه اصل(انگبینی). [۱۴۰۵] (۱)- نوبنو: نونو، تازه‌به‌تازه. [۱۴۰۶] (۲)- تشـنی: تشنگی. [۱۴۰۷] (۳)- حـتی: بجـای این کلمه« لختی» درست‌تر است. [۱۴۰۸] (۴)- فـا: بـا- به. [۱۴۰۹] (۵)- الا- می هرچه دانم: الا- هرچه می‌دانم، الا: بـدان و آگاه باش(حرف تنبیه است). [۱۴۱۰] (۶)- الـف در آخر هر دو مصراع« الف اطلاق» است. [۱۴۱۱] (۱)- جبار: قاهر؛ یکی از صفات خدای تعالی است. [۱۴۱۲] (۲)- پرنار: پراتش. [۱۴۱۳] (۳)- زهره مار: در نسخه اصل(زهر می‌مار). [۱۴۱۴] (۴)- عرطنیثا: در نسخه اصل(عریطنثا). [۱۴۱۵] (۵)- یتوع: در نسخه اصل(یبوع). [۱۴۱۶] (۶)- چون: در نسـخه اصـل(جن). [۱۴۱۷] (۷)- بـک ماهی: در فرهنگها دیـده شـد ظاهرا بمعنی تخم ماهی آمـده است. [۱۴۱۸] (۸)- قدیـد؛ بفتـح اول: گوشت کفانیـده پاره کرده یا گوشت بـدرازا بریـده خشک کرده. [۱۴۱۹] (۹)- معمـوم: از گفته صـاحب هدایـهٔ المتعلمین چنین برمی‌آیـد که بریـانی را گوینـد که او را از تنـور بیرون آورده و زود بنـان پیچنـد. عین عبـارت چنین است:« باز اگر کسـی بریانی خورده بود معموم که ورا از تنور برآرند و زود بنان اندر پیچند و از پس آن او را غش افتد مانند صرع، این کلمه در بعضـی از نسـخه هدایـهٔ بصورت« مغموم» آمـده است. در نسـخه ما، به هر دو صورت:(مغموم) و(معموم) آمـده است. [۱۴۲۰] (۱۰)- بیش: در نسخه اصل(نیش). [۱۴۲۱] (۱۰)- بیش: در نسخه اصل(نیش). [۱۴۲۲] (۱)- زفان: زبان. [۱۴۲۳] (۲)- چهـارا: الف در آخر هر دو مصـراع« الف اطلاق» است. [۱۴۲۴] (۳)- زان کهنه؛ بکسـر سوم: از آن کهنه، قدیمی، در نسـخه اصل(ران کهنه). [۱۴۲۵] (۴)- همی خور: در نسـخه اصل(همی خورد). [۱۴۲۶] (۵)- بیش: در نسخه اصل(نیش). [۱۴۲۷] (۶)- شد: در نسـخه اصـل(شو). [۱۴۲۸] (۱)- آیـدش: در نسـخه اصل(آیدتن). [۱۴۲۹] (۲)- طین: در نسـخه اصـل(طن). [۱۴۳۰] (۳)- داردش: در نسخه اصل(داروش). [۱۴۳۱] (۴)- گر: یا. [۱۴۳۲] (۵)- احلیل؛ بکسر اول: سوراخ قضیب. [۱۴۳۳] (۶)- زهار؛ بکسر اول: آلت تناسـل مرد یـا زن و حـوالی آنکه موی از آن رویـد. [۱۴۳۴] (۱)- شود می عقـل: عقـل می‌رود، یعنی بی‌هوش می‌شود. [۱۴۳۵] (۲)- زفان: زبان. [۱۴۳۶] (۳)- از: نسخه اصل(ار). [۱۴۳۷] (۴)- سک: سرکه. [۱۴۳۸] (۵)- آغاردن: خیساندن. [۱۴۳۹] (۱)- تبه: تبـاه. [۱۴۴۰] (۲)- بی‌دست: ناتوان، بی‌زور؛ سست. [۱۴۴۱] (۳)- مشـک: بنظر می‌رسـد این کلمه« مسک» و مخفف« مسکه» باشد. [۱۴۴۲] (۴)- بند: در نسـخه اصل(ننک). [۱۴۴۳] (۱)- نکو: نسخه اصل(نیک). [۱۴۴۴] (۲)- پذرد: پذیرد. نسخه اصل(پذیرد). [۱۴۴۵] (۳)- نکر؛ بضمین: دشوار، زشت. [۱۴۴۶] (۴)- از بر برآید: از سینه و شکم برآید، یعنی قی کند. [۱۴۴۷] (۵)- زرده‌خـایه: زرده تخم‌مرغ. [۱۴۴۸] (۶)- غـدا: غذا. [۱۴۴۹] (۷)- احتمـا: پرهیز کردن. [۱۴۵۰] (۸)- از کـار انداختن، مجازا بمعنی از بین بردن و تباه کردن. [۱۴۵۱] (۹)- پوینه: پودنه. [۱۴۵۲] (۱۰)- بشاید: در نسخه اصل(نشاید). [۱۴۵۳] (۱)- خـوه: عرق. [۱۴۵۴] (۲)- انفحه: پنیرمـایه. [۱۴۵۵] (۳)- سـیف: سیب. [۱۴۵۶] (۴)- گشـته: گذشـته. روزی دو بر آن گشته. یعنی بیات و مانـده دو روزه باشد. [۱۴۵۷] (۵)- گر: یا. [۱۴۵۸] (۱)- ور: بر، سـینه و مجازا بمعنی معده آمده است. [۱۴۵۹] (۲)-

بوی‌داران: بدبوی، گندیده. [۱۴۶۰] (۳)- بازتر کشیدن: کنار کشیدن، و دور داشتن، در فرهنگها دیده نشده است. [۱۴۶۱] (۴)- گرددت: در نسخه اصل(کردت). [۱۴۶۲] (۵)- اروغ: در فرهنگها دیده نشد، ظاهرا بمعنی تند و بد طعم و فاسد آمده است. [۱۴۶۳] (۶)- نکار: ناکار، صدمه دیده، الف در آخر هر دو مصراع« الف اطلاق» است. [۱۴۶۴] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۱۴۶۵] (۱)- خوه: عرق. [۱۴۶۶] (۲)- بباید: در نسخه اصل(نیاید). [۱۴۶۷] (۳)- بری: در نسخه اصل(تری)، مراد از خرگوش بحری ماهی مرکب است و مراد از خرگوش بری و بحری پستانداران دریایی است. [۱۴۶۸] (۴)- الف در آخر دو مصراع« الف اطلاق» است. [۱۴۶۹] (۵)- مخطره:(- مخاطره) خود را بخطر افکندن، بسبب رعایت وزن بجای« مخاطره»،« مخطره» آورده است. [۱۴۷۰] (۱)- لوز: با در نظر گرفتن معنی بیت بعد بجای« لوز»،« گوز» درست است. [۱۴۷۱] (۲)- در نسخه اصل(بیندای آن‌کس را هم در آن روز). [۱۴۷۲] (۳)- خورد: در نسخه اصل(خرد). [۱۴۷۳] (۴)- ناپاک: حرام. مرادش حیوان حرام‌گوشت است. [۱۴۷۴] (۵)- آماه: آماس. [۱۴۷۵] (۶)- انبه: در نسخه اصل(اببه). [۱۴۷۶] (۷)- رهگذر: مجرا(- مجری). [۱۴۷۷] (۱)- جای عنوان سفید مانده و چیزی نوشته نشده است. [۱۴۷۸] (۲)- زین: در نسخه اصل(زین زین). [۱۴۷۹] (۳)- سقمونیایش: در نسخه اصل(سقمونیانش). [۱۴۸۰] (۴)- زفان: زبان. [۱۴۸۱] (۵)- آماه: آماس، ورم. [۱۴۸۲] (۱)- ساده: آسان، راحت. [۱۴۸۳] (۲)- شک: در نسخه اصل(سک). [۱۴۸۴] (۳)- بکسر اول و فتح دوم: میرد، بمیرد. [۱۴۸۵] (۴)- مگر: شاید. [۱۴۸۶] (۵)- گر: یا. [۱۴۸۷] (۶)- ناکار: از کار افتاده، صدمه دیده. [۱۴۸۸] (۷)- سعال؛ بضم اول: سرمه. [۱۴۸۹] (۸)- ار: یا. در نسخه اصل(از). [۱۴۹۰] (۹)- اوکن: افکن. [۱۴۹۱] (۹)- اوکن: افکن. [۱۴۹۲] (۱)- گر: یا. [۱۴۹۳] (۲)- بدو: در نسخه اصل(بذو). [۱۴۹۴] (۳)- ار: اگر. [۱۴۹۵] (۴)- بازو: با او، با آن. [۱۴۹۶] (۵)- خورد کردن: خوردن کردن، خوردن. [۱۴۹۷] (۶)- مصراع دوم با مصراع اول سازگار نیست، کاتب مصراع دوم را از بیتی دیگر آورده است و یک یا دو بیت را فراموش کرده است. [۱۴۹۸] (۷)- خل؛ بفتح اول و تشدید ثانی: سرکه. [۱۴۹۹] (۸)- خوه: عرق. [۱۵۰۰] (۹)- در نسخه اصل(بباید زی معده رود شود دود). [۱۵۰۱] (۱۰)- گر: یا. [۱۵۰۲] (۱۱)- بر کردار: بکردار، مانند، شبیه. [۱۵۰۳] (۱)- مرد؛ بکسر اول و فتح ثانی: میرد، بمیرد(در نسخه اصل مزد). [۱۵۰۴] (۲)- یاد کردم: در نسخه اصل(تاذ کردم). [۱۵۰۵] (۳)- روغن: در نسخه اصل(روخن). [۱۵۰۶] (۴)- در نسخه اصل(و گر او را ار تشنج می‌نبرسد). [۱۵۰۷] (۵)- پست: در نسخه اصل(پشت). [۱۵۰۸] (۶)- قی: در نسخه اصل(می). [۱۵۰۹] (۱)- یتوع: در نسخه اصل(ینبوع)، در کتاب الصیدنه بیرونی و مفردات ادویه ابن بیطار و الابنیه عن حقایق الادویه و هدایهٔ المتعلمین و ذخیره خوارزمشاهی« یتوع». [۱۵۱۰] (۲)- مردم: انسان. [۱۵۱۱] (۳)- بنشاندش: در نسخه اصل(بنشانند). [۱۵۱۲] (۴)- گر: یا. [۱۵۱۳] (۵)- کش: در نسخه اصل(کس). [۱۵۱۴] (۶)- نشمار: ناشمار. [۱۵۱۵] (۷)- گرما: در نسخه اصل(سرما). [۱۵۱۶] (۸)- دود: کرم. [۱۵۱۷] (۹)- دیدان: کرمها. در نسخه اصل(دندان). [۱۵۱۸] (۱۰)- نزله: در نسخه اصل(بزله). [۱۵۱۹] (۱۱)- بناور؛ بفتح اول: دمل. [۱۵۲۰] (۱۲)- تب: در نسخه اصل(بت). [۱۵۲۱] (۱۳)- آرد: در نسخه اصل(اررد). [۱۵۲۲] (۱۴)- در بدر: باب بباب، فصل به فصل. [۱۵۲۳] (۱۵)- معنی بیت، و درستی کلمات آن معلوم نشد. [۱۵۲۴] (۱)- نگر در داروش: در نسخه اصل(مکر در داروتش). [۱۵۲۵] (۲)- بگرمابش: بگرمابه‌اش. [۱۵۲۶] (۳)- نرم: در نسخه اصل(گرم). [۱۵۲۷] (۴)- باقی: در نسخه اصل(بای). [۱۵۲۸] (۵)- گرماویی: در نسخه اصل(گرماوه می). [۱۵۲۹] (۶)- آنگهی: در نسخه اصل(ایکی). [۱۵۳۰] (۱)- خشم: در نسخه اصل(چشم). [۱۵۳۱] (۲)- زو: در نسخه اصل(زود). [۱۵۳۲] (۳)- نشستن: در نسخه اصل(نشین). [۱۵۳۳] (۴)- ریختن: در نسخه اصل(رختن). [۱۵۳۴] (۵)- کافور: در نسخه اصل(کافودر). [۱۵۳۵] (۶)- ماورد: در نسخه اصل(مادور). [۱۵۳۶] (۷)- کوپل: در نسخه اصل(کربل). [۱۵۳۷] (۸)- ریباس: در نسخه اصل(ربناش). [۱۵۳۸] (۹)- باس(بأس: سختی) بسبب تنگی قافیه« بأس» را بصورت« باس» آورده است. [۱۵۳۹] (۱۰)- معنی مصراع دوم و مفهوم کلمات آن معلوم نشد. نحو

رسیده: در بیت ۴۰۵۷« بخورشیده» شاید همین کلمه باشد. [۱۵۴۰] (۱۱)- در آخر هر دو مصراع کلمه‌ای بدین شکل(نبایی) آمده شکل صحیح آن معلوم نشد. [۱۵۴۱] (۱۱)- در آخر هر دو مصراع کلمه‌ای بدین شکل(نبایی) آمده شکل صحیح آن معلوم نشد. [۱۵۴۲] (۱)- ازو: بنظر می‌رسد که کلمه دیگری بوده و نویسنده بجای آن کلمه اول مصراع اول را تکرار کرده است. [۱۵۴۳] (۲)- پست: در نسخه اصل(پشت). [۱۵۴۴] (۳)- همه: در نسخه اصل(همی‌باید). [۱۵۴۵] (۴) باید: در نسخه اصل(یابد). [۱۵۴۶] (۵)- خوی: عرق، در نسخه اصل(خون). [۱۵۴۷] (۶)- گر: یا. [۱۵۴۸] (۷)- نرم: در نسخه اصل(گرم). [۱۵۴۹] (۸)- کلمه‌ای است ناخوانا. [۱۵۵۰] (۱)- فرمای: در نسخه اصل(فرامای). [۱۵۵۱] (۲)- بآلو: در نسخه اصل(بالود). [۱۵۵۲] (۱)- خوارمایه: اندک. [۱۵۵۳] (۲)- چیزکی:(چیز+ ک+ ی) چیزی کم، کمی [۱۵۵۴] (۳)- بباشی: در نسخه اصل(نباشد)؛ [۱۵۵۵] (۴)- نبینی: در نسخه اصل(بینی). [۱۵۵۶] (۵)- بر کردار: مانند. [۱۵۵۷] (۶)- قرع: در نسخه اصل(قوع). [۱۵۵۸] (۷)- بقل حمقا: در نسخه اصل(بقل و حمقا). [۱۵۵۹] (۸)- بدق: در نسخه اصل(بدرق). [۱۵۶۰] (۱)- شنگیدن: خواستار بودن چیزی را. [۱۵۶۱] (۲)- پست: در نسخه اصل(پشت). [۱۵۶۲] (۳)- راز: رنگ، لون. [۱۵۶۳] (۴)- گر: یا. [۱۵۶۴] (۵)- گرای: حجام. [۱۵۶۵] (۶)- خورشیده: ظاهرا املای دیگری است از خشکیده در بیت ۴۹۹۳« حورسده» شاید همین لغت باشد. [۱۵۶۶] (۷)- بدو ده: در نسخه اصل(بذوره). [۱۵۶۷] (۱)- قرع: کدو، مجازا بمعنی تخم کدو آورده است. در نسخه اصل(ز دهن وقوع). [۱۵۶۸] (۲)- مگزیر: در نسخه اصل(مگذیر). [۱۵۶۹] (۳)- مرین تب را ببی شک غب خوانند: در نسخه اصل(مرین تب را تب شک غیب خوانند). [۱۵۷۰] (۴)- نشان: در نسخه اصل(بشان). [۱۵۷۱] (۵)- بروز: در نسخه اصل(برور). [۱۵۷۲] (۶)- سقمونیا: در نسخه اصل(سقمونیا). [۱۵۷۳] (۷)- جوی: در نسخه اصل(خوی). [۱۵۷۴] (۱)- وزن مصراع دوم درست نیست. [۱۵۷۵] (۲)- مز؛ بضم اول: میخوش.« و اگر شکم نرم بود ناردان باید دادن و آب ناردان که با دانه کوفته بود و نار ترش باید. هدایهٔ المتعلمین ص ۷۰۸» در نسخه اصل(مریین). [۱۵۷۶] (۳)- سیک: سیکی: شراب. [۱۵۷۷] (۴)- ماند: از مصدر مانستن بمعنی مانند بودن، شبیه بودن. [۱۵۷۸] (۵)- نه بس کس این از آن، آن زین بداند: در نسخه اصل(نه بس کس این از این زان بداند). [۱۵۷۹] (۶)- اینست: در نسخه اصل(است). [۱۵۸۰] (۱)- زرد: در نسخه اصل(زود) [۱۵۸۱] (۲)- درد: در نسخه اصل(دود). [۱۵۸۲] (۳)- بزر قطونا: در نسخه اصل(بذر قطونا). [۱۵۸۳] (۴)- پست: در نسخه اصل(پشت). [۱۵۸۴] (۵)- افتا(افتاء): حکم صادر کردن، در نسخه اصل(افتها). [۱۵۸۵] (۶)- مجسمه: در نسخه اصل(بجسه). [۱۵۸۶] (۷)- گرانی: در نسخه اصل(کدای). [۱۵۸۷] (۸)- زود: در نسخه اصل(دور). [۱۵۸۸] (۹)- گو: در نسخه اصل(که). [۱۵۸۹] (۱۰)- آزار: در نسخه اصل(آواز). [۱۵۹۰] (۱)- کریاس:؟. [۱۵۹۱] (۲)- ببرکه: ببرکت، با برکت. [۱۵۹۲] (۳)- بنرمی آر و زو رو بر نتابی: در نسخه اصل(فکری ارو نور و برنتابی). [۱۵۹۳] (۴)- نارمز: انار ترش و شیرین، در نسخه اصل(نار و مر). [۱۵۹۴] (۵)- همی خور: در نسخه اصل(می‌خور). [۱۵۹۵] (۶)- هرچش: هرچه‌اش. [۱۵۹۶] (۷)- مخطره(- مخاطره): خود را بخطر افکندن. [۱۵۹۷] (۸ و ۹)- در نسخه اصل این دو مصراع اشتباها یکی بجای دیگری نوشته شده است. [۱۵۹۸] (۸ و ۹)- در نسخه اصل این دو مصراع اشتباها یکی بجای دیگری نوشته شده است. [۱۵۹۹] (۱)- بر: سینه و اینجا بمعنی معده آمده است. [۱۶۰۰] (۲)- بادیان: در نسخه اصل(با زبان). [۱۶۰۱] (۳)- بان: با آن. در نسخه اصل(بان؟؟؟) و بالای همین کلمه در میان دو سطر« به» نیز اضافه شده است. [۱۶۰۲] (۴)- خوه: عرق. [۱۶۰۳] (۱)- بگوره: در نسخه اصل(بکواره). [۱۶۰۴] (۲)- خورش: خوراک. [۱۶۰۵] (۳)- چل: چهل. [۱۶۰۶] (۴)- برسو: بالاتر(سی و چل برسو- بیشتر از سی و چهل). [۱۶۰۷] (۵)- خورد: در نسخه اصل(خوردن). [۱۶۰۸] (۶)- نیابد: در نسخه اصل(نباید). [۱۶۰۹] (۷)- ز رنج: در نسخه اصل(و رنج). [۱۶۱۰] (۸)- مرغ بریان: در نسخه اصل(مرغ و بریان). [۱۶۱۱] (۹)- یکبار: در نسخه اصل(یکبار). [۱۶۱۲] (۱)- انگبین: در نسخه اصل(ملین؟؟؟). [۱۶۱۳] (۲)- همی خور: در نسخه اصل(می‌خور). [۱۶۱۴] (۳)- کتیرا: در نسخه اصل(و کتیرا). [۱۶۱۵] (۴)- سردیها: در نسخه اصل(سردیهای). [۱۶۱۶] (۵)- نیک: برای حفظ وزن بکسر نون و فتح دوم تلفظ

می‌شود. [۱۶۱۷] (۶)- تا نشیند: در نسخه اصل(تا او نشیند). [۱۶۱۸] (۱)- جز از: در نسخه اصل(جزا خشک). [۱۶۱۹] (۲)- نار وگرنه: در نسخه اصل(ناور گرنه). [۱۶۲۰] (۳)- دردش: در نسخه اصل(دراش). [۱۶۲۱] (۴)- باید:(در نسخه اصل آید). [۱۶۲۲] (۵)- کتف: در نسخه اصل(کشب). [۱۶۲۳] (۱)- دارو: در نسخه اصل(لدو). [۱۶۲۴] (۲)- سگالد: در نسخه اصل(شکاند). [۱۶۲۵] (۳)- بطای:؟. [۱۶۲۶] (۴)- نتن: در نسخه اصل(نتن؟؟؟). [۱۶۲۷] (۵)- گر ریباس گرخل: یا ریباس یا خل. در نسخه اصل(کر رنباس کزحل). [۱۶۲۸] (۶)- ببلگ: به برگ. [۱۶۲۹] (۷)- بید:« و جای خواب بجاهای خنک کن و برگ بید افکن آنجا، هدایة المتعلمین» در نسخه اصل(و بند). [۱۶۳۰] (۱)- آفله: آبله. [۱۶۳۱] (۲)- بخارد:« و نشان آبله آن بود که نخست تب گردد مطبقه و باز درد پشت گیرد صعب و بازبینی بخارد. هدایهٔ». در نسخه اصل(بجای). [۱۶۳۲] (۳)- بادام: در نسخه اصل(بازم). [۱۶۳۳] (۴)- میویز: در نسخه اصل(میمویز). [۱۶۳۴] (۵)- پختنش: در نسخه اصل(ب؟؟؟). [۱۶۳۵] (۱)- بید آور: در نسخه اصل(پنداور). [۱۶۳۶] (۲)- کلمه، ناخوانا است. [۱۶۳۷] (۳)- دود: بنظر می‌رسد بجای« دود» مورد درست باشد زیرا در هدایهٔ آمده: و اگر بتابستان بود بگیرد صندل و برگ مورد و گل سرخ و بجوشاند با آب و بیمار را بدان آب اندر« بشویند». [۱۶۳۸] (۴)- مصراع دوم از بیت پیشین است و بنظر می‌رسد مصراع دوم که قافیه مناسب با« مورد» داشته از قلم کاتب افتاده است. [۱۶۳۹] (۵)- پست و صمغ: در نسخه اصل(پشت و صمغی). [۱۶۴۰] (۶)- بنفشه:« و آبله بد بنفش بود و خردکان بد بود و حصبه بنفش نیز بد بود. هدایه». [۱۶۴۱] (۷)- تا دانی: در نسخه اصل(نادانی). [۱۶۴۲] (۱)- نکو رنگ تن: در نسخه اصل(نیکو برنک تن و). [۱۶۴۳] (۲)- باد: نفس. [۱۶۴۴] (۳)- و نانی نه شکسته جز بکوکو: نان را همیشه با کوکو می‌خورد،(مجازا بمعنی اشتها داشتن برای خوراک). [۱۶۴۵] (۴)- شکستن: لقمه کردن:« رسول خدا دست مبارک فراز کرد شکسته برآورد تا تناول کند ابو بکر صدیق موافقت مصطفی را شکسته برآورد، عمر خطاب همچنین لقمه برداشت، کشف الاسرار میبدی». [۱۶۴۶] (۵)- تن بیمار لختی: در نسخه اصل(تن بیمار و لختی). [۱۶۴۷] (۶)- رفته: در نسخه اصل(خسته). [۱۶۴۸] (۷)- ظاهرا این مصراع مربوط به بیت دیگر است زیرا قافیه دو مصراع تفاوت فاحش دارد. [۱۶۴۹] (۸)- مردگانست: در نسخه اصل(مرگ مردکانست). [۱۶۵۰] (۹)- هیضه: در نسخه اصل(هنطه). [۱۶۵۱] (۱)- زر: در نسخه اصل(زرد). [۱۶۵۲] (۲)- کوچک: در نسخه اصل(حوچک). [۱۶۵۳] (۳)- گر از بالین برد پایش بخسبد: از بستر بلغزد و در پائین بالین بخسبد.« فرو لغزیدن سوی پایان بستر علامت بد بود. هدایهٔ المتعلمین». [۱۶۵۴] (۴)- مخطره؛ مخاطره: خود را در خطر افکندن، چون بسبب وزن کلمه مخاطره نمی‌تواند در این مثنوی قرار گیرد بدین جهت شاعر آن را بصورت« مخطره»(بضم اول و فتح دوم و چهارم و سکون سوم) بکار برده است. [۱۶۵۵] (۱)- شد: در نسخه اصل(باشد). [۱۶۵۶] (۲)- بدانی: در نسخه اصل(ندانی). [۱۶۵۷] (۳)- زوتر: زودتر. [۱۶۵۸] (۴)- کشفتن؛ بفتح اول و دوم و چهارم: پریشان ساختن، پژمرده کردن، معدوم کردن. [۱۶۵۹] (۱)- بحران: بحران حالی بود که بیمار را افتد به بیماریهای تیز بیشتر و به بیماریهای مزمن کمتر، که آن حال دلیل بود بر بهتر شدن بیمار یا به هلاک شدن. هدایهٔ المتعلمین ص ۷۲۴. [۱۶۶۰] (۲)- رجیع: مدفوع. [۱۶۶۱] (۳)- نضج؛ بضم اول: در اصطلاح پزشکی قدیم، بهبودی نسبی قبل از شفای کامل را گویند.« نضج را از بول جویند خاصه به تبهای تیز و از بصاق جویند خاصه بذات الجنب و ذات الریه و از ریم جویند بآماسها، و از غایط جویند خاصه بامراض ذبولی، هدایهٔ المتعلمین». [۱۶۶۲] (۱)- خوی: عرق. [۱۶۶۳] (۲)- رعاف؛ بضم اول: جاری شدن خون از بینی. [۱۶۶۴] (۳)- خلفه(خلفهٔ): بر اثر مرض، بغذا بی‌میل شدن. [۱۶۶۵] (۴)- خوه: عرق. [۱۶۶۶] (۵)- محرقه: تیفوس. [۱۶۶۷] (۶)- این عنوان با گفتاری که بعد از آن آمده مناسبت ندارد.؟ [۱۶۶۸] (۷)- سعفه: مرض جلدی مانند اگزما و ریزش طبقات شاخی اپیداری پوست و کچلی. [۱۶۶۹] (۸)- سعال: سرفه. [۱۶۷۰] (۹)- فواق: سکسکه. [۱۶۷۱] (۱)- پریون: مرضی است با خارش، گر، جرب« و قوبا که بتازی بریون گویند. ذخیره خوارزمشاهی». [۱۶۷۲] (۲)- خوره: جذام. [۱۶۷۳] (۳)- بناور؛ بفتح اول: دمل. [۱۶۷۴] (۴)- ناخس: دردی که صاحبش می‌پندارد که سوزن می‌خلانند. [۱۶۷۵] (۵)- براز(بضم اول): مدفوع. [۱۶۷۶] (۶)- محرور: گرم‌مزاج.

[۱۶۷۷] (۷)- لزج: در نسخه اصل(ازج). [۱۶۷۸] (۸)- ژندی: در فرهنگها دیده نشد، و شاید بمعنی« کفک» باشد. در هدایهٔ آمده است: « و براز بـا کفک و لزج و گندیـده دلیل بود بر حرارت بسیار ص ۷۰۰». [۱۶۷۹] (۱)- که: نسخه اصل(کی). [۱۶۸۰] (۲)- ترا از کار بول آگاه کردیم: مفهوم این مصراع می‌رساند که پیش از این از بول سخن رانده است، بنابراین یک یا چند صفحه قبل از عنوان« طلب دانش کردن» که دربـاره بول بوده افتاده است. [۱۶۸۱] (۳)- تمییز: در نسخه اصل(تمیز). [۱۶۸۲] (۱)- موش دم: در نسخه اصل(موش دوم): ذنب الفار؛ هدایهٔ ص ۸۰۰. [۱۶۸۳] (۲)- عالی: با در نظر گرفتن متون پزشکی قدیم این کلمه باید« غزالی» باشد. [۱۶۸۴] (۳)- تفتن: تافتن، خشمناک گردیدن. [۱۶۸۵] (۴)- بی‌غم: در نسخه اصل(پر غم). [۱۶۸۶] (۵)- خواب دیده: بالغ.

من ترا طفل خفته چون خوانم

که تویی خوابدیده بیدار

s\i٭ بخت بیدار خوابدیده او\z فتنه را شیر مست خواب کند\s\i٭ z\E\E ششم عروس فلک را امید دامادی\z ز بخت بالغ بیدار خوابدیده است\z\E\E (خاقانی). و« خواب نادیده» در فرهنگها بمعنی نابالغ آمده است: « ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف

مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار»

(فرخی). [۱۶۸۷] (۱)- فالـج: بی‌حسـی دست و پـای، بجـای کلمه« فالـج» امروزه کلمه« فلـج» را که بمعنی« کجی پای» است بکار می‌برند. [۱۶۸۸] (۲)- پری: پر بودن، با شکم پر از غذا. [۱۶۸۹] (۳)- بلک: با کاف فارسی بمعنی« برگ» و با کاف تازی بمعنی، میوه نارس، نوباوه آمـده است. [۱۶۹۰] (۴)- با: در نسـخه اصل(از). [۱۶۹۱] (۱)- نهمت: نیاز، حاجت، نهمت رانـدن اینجا بمعنی گرد آمـدن و مجامعت آمده است. [۱۶۹۲] (۲)- خواب دیـدن: بلوغ و مجـازا بمعنی احلام. [۱۶۹۳] (۳)- سرشستن: غسل کردن. [۱۶۹۴] (۴)- نهمت جستن: گرد آمدن، مجامعت. [۱۶۹۵] (۵)- کت: که ترا. [۱۶۹۶] (۶)- وصیت: سفارش. [۱۶۹۷] (۷)- نامه: کتاب. [۱۶۹۸] (۸)- لعوق؛ بفتح اول: لیسیدنی، دارویی کـه آن را بلیسـند. [۱۶۹۹] (۹)- شـاف؛ جمع شیاف: دارویی جامـد و مخروطی و کوتـاه که آن را در مقعـد گذارنـد تا موجب اجابت شـکم گردد و نیز دارویی که در چشم اسـتعمال می‌شود. [۱۷۰۰] (۱)- سـعوط: داروی عطسـه‌آور. در نسـخه اصـل(سـفوط). [۱۷۰۱] (۲)- سـفوف: هرگـونه گرد دارویی، داروی خشـک کوبیـده. [۱۷۰۲] (۳)- هرچ: در نسـخه اصل(هرچه). [۱۷۰۳] (۳)- هرچ: در نسـخه اصل(هرچه). [۱۷۰۴] (۱)- مصطفی: در نسخه اصل(مصطفا). [۱۷۰۵] (۲)- اشـاره است به حـدیث« فـان اللّه لم ینزل داء الا ـ انزل معه شـفاء الا ـ الموت و الهرم. المعجم المفهرس ذیـل. موت». [۱۷۰۶] (۳)- بغیـهٔ؛ بضم اول و فتح ثالث: خواهش، آرزو. [۱۷۰۷] (۱)- مر: در نسخه اصل(مگر). [۱۷۰۸] (۲)- کین: که این. [۱۷۰۹] (۳)- دارد: در نسـخه اصل(گردد). [۱۷۱۰] (۴)- نیـاز آوردن: عرض حاجت کردن. [۱۷۱۱] (۱)- دعائی: در نسخه اصل(دعای). [۱۷۱۲] (۲)- زی: سـوی، طرف. [۱۷۱۳] حکیم میسـری، دانشـنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسـسه انتشارات و چاپ دانشـگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۱۷۱۴] حکیم میسـری، دانشنامه در علم پزشـکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسـسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۱۷۱۵] حکیم میسـری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چـاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۱۷۱۶] حکیم میسـری، دانشـنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسـسه انتشارات و چاپ دانشـگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۱۷۱۷] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شـعر فارسی، ۱جلد، مؤسـسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۱۷۱۸]

(*)–اسامی که در حاشیه کتاب آمده است با حروف« ح» نشان داده شده است. [۱۷۱۹] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش. [۱۷۲۰] حکیم میسری، دانشنامه در علم پزشکی، کهن ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، ۱جلد، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۷۳ ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار–ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹